(Safar namah
By
Hakim Nasiri Khusrau
(travelling accounts)

ORI
910.8
Khu/Saf

سفر نامۂ
حکیم ناصر خسرو

مقدّمه

حکیم ناصر خسرو که در ابتدای سفرنامه اسم خودرا ابومعین [الدّین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد یکی ازپیشروان ادبیّات فارسی و از جملهٔ متکلّمین و شعرای متقدّم ایران است که شخص و آثار او بغایت شایان دقت وتتبّع میباشد . ولی جای خیلی افسوس است که تاکنون از طرف فضلا و نویسندگان ایرانی نه اینکه راجع بهویت و مصنّفات او چیزی که آنها را بدرستی معرّفی نماید نوشته نشده بلکه بواسطهٔ بی مبالاتی و اهمالکاری بعضی از صاحبان تذاکر شعرا حکایات و روایاتی افسانه مانند بشرح زندگانی او داخل شده است که بهیچوجه مقارن واقع نبوده و جویندگان حقایق را کفایت نمیدهد که سهل است بلکه آنها را براه نا مستقیمی دلالت مینماید .

گرچه اخیراً بواسطهٔ جمعی از علما و فضلای مستشرقین فرنگی کیفیّت زندگانی و همچنین بعضی از مصنّفات ناصر خسرو بمعرض مذاقه در آمده و تا یک اندازه هم حلاّجی شده است (۱) ولی صرف نظر از اینکه

(۱) از جمله استاد فاضل آقای « ادوارد برون ـ E. G. Browne » انگلیسی در کتاب موسوم به « تاریخ ادبیات ایران ـ Literary History of Persia » جلد ۲ صفحه ۲۲۲ ـ ۲٤٦ و علاّمهٔ متوفی « هرمان اته ـ Hermann Ethe » آلمانی در کتاب موسوم به « اساس فقه اللغهٔ ایرانی ـ Grundriß der Iranischen Philologie » جلد ۲ صفحه ۲۷۸ ـ ۲۸۲ شرحی بغایت مدققانه در خصوص شرح حال و آثار ناصر خسرو نوشته اند که خیلی جامعتر و مفصّل تر از آن سایرین است هر کس بخواهد بکتابهای مذکور رجوع کند .

تدقیقات و تتبّعات ایشان در بعضی موارد با همدیگر مطابقت نداشته و خصوصاً بعضی نقاط هنوز بطور کامل بوضوح نپیوسته است، چون این مباحث همه بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و غیره نوشته شده اند لهذا برای فارسی زبانان که بیش از همه اولویت فهم و درک آنها را دارند فایدهٔ آنها بغایت محدود و تنها منحصر بیک شرذمهٔ قلیلی است که یک یا بیشتر از زبانهای مذکوررا بلد بوده و دارای ذوق علمی و ادبی میباشند.

ولی این اوقات که مطبعهٔ شریفهٔ « کاویانی » که بواسطهٔ هیئتی از منسوبین و هواخواهان علم و ادب در شهر برلین پایتخت دولت آلمان برای ترویج و احیای علوم و خصوصاً ادبیّات فارسی تأسیس یافته و بنشر یک سلسله از مصنّفات ناصر خسرو همّت گماشته و ابتداءً بطبع سه کتاب از مومی الیه که عبارت از « سفر نامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » باشند مبادرت نموده است این بندهٔ بی مقدار بامر و اشارهٔ مؤسسین این مطبعه و ادار بدان شدم که در موضوع شرح حال صاحب ترجمه و آنچه متعلّق باوست تدقیقی نموده ومختصری در این باب برشتهٔ تحریر آورده برای ازدیاد بصیرت خوانندگان بطور مقدّمه بسفر نامهٔ ناصر خسرو بیفزایم.

گرچه من این مایه ندارم و خود را بهیچوجه شایستهٔ این کار سترگ نمیپندارم و خصوصاً وقت مساعد و فرصت کافی که برای تتبّع و استقصاء و رجوع بمآخذ و تحرّی وثائق و غور در دقائق این کار را در خور است برای بنده میسّر و مقدور نیست ولی علاوه بر ضرورت امتثال امر و تشویق و تشجیع دوستان عزیز دو چیز دیگر بر آنم وا داشت که قدمی فراتر گذاشته و باندازهٔ وسع و اقتدار خویش در این موضوع کار کنم، یکی از آن دو ؛ امید بسیار ضعیف یک خدمت

تا چیزیست نسبت بعالم علم و ادبیّات فارسی ، و دوّمی ؛ در دست بودن قسمتی از مصنّفات ناصر خسرو که عبارت از « سفرنامه » و « روشنائی‌نامه » و « سعادتنامه » و « زاد المسافرین » و یک مطالعهٔ سطحی « دیوان اشعار » مومی الیه که در این اواخر بیک وسیلهٔ مستحسنه نگارنده‌را اتفاق افتاد زیرا که یقین است هیچ چیز مانند مؤلفات خود صاحب ترجمه هویت و شرح زندگانی او را نمیتواند معرّفی کرده و برای ما روشن نماید.

از تطویل بی لزوم و نقل بیفایدهٔ روایات بی اصل و اساس که در شرح زندگانی ناصر خسرو وارد آمده و تفصیل اختلافات نظری که در بعضی نقاط آن میانهٔ فضلای فرنگی موجود است حتی الامکان صرف نظر مینمایم و آنچه را که استاتذهٔ مومی الیهم و از آنجمله استاد فاضل ادوارد برون دامت توفیقاته و استاد « اته » نوشته و استقصاء نموده و در واقع نیز جامعترین اثری از آنچه تاحال در خصوص ناصر خسرو نوشته شده است از خود بیادگار گذاشته و ایرانیانرا رهین امتنان فرموده‌اند بمرتبهٔ تالی میگذارم الاّ باستثناء که تدقیقات و تتبّعات فاضلانهٔ ایشان را مستند قرار میدهم وگرنه در کلّیه استناد این سطور بآثار خود صاحب ترجمه است که نقداً در دست میباشند واینست بیاری خدا شروع بمقصد مینمایم ومن الله التوفیق.

✡ ✡ ✡

چنانکه مقدّمةً ذکر شد ناصر خسرو خودش در ابتدای سفرنامه اسم خودرا ابومعین [الدّین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مینویسد ، مشار الیه یکی از بزرگترین مفاخر ایرانیان و در عداد حکما و شعرای درجهٔ اوّل دورهٔ بعداز تسلّط اعراب بایران میباشد ، اندازهٔ تسلّط و تبحّر اورا خصوصاً در حکمت الهیّات کتاب موسوم

بزادالمسافرین او که چاپش در مطبعهٔ «کاویانی» قریب باتمام است برای ما روشن و مدلل میدارد. پایهٔ بلندی که در شعر دارد هیچیک از شعرا و سخن سرایان سلف را حاصل نبوده طرز و اسلوب بدیع وممتاز او که اختصاص بخود او دارد بهیچوجه تقلید بردار نیست و ازینروست که شاید میشود گفت دیوان اشعار ناصر خسرو مانند سایرین مخلوط نبوده و آن غیر بدان داخل نشده است.

نسب ناصر خسرو، اینکه مینویسند در هشتم پشت بامام علی بن موسی الرّضا علیه آلاف التحیّة والثّنا میرسد مدلل نیست و اضافت «علوی» در حق او که مشهور است پایهٔ محکمی ندارد و خود او هیچوقت بشرافت حسب و نسب خویش نمیبالد سهل است بلکه خودش را مایهٔ شرف و افتخار خانوادهٔ خود میشمارد چنانکه در جائی خطاب بیکی از معارضین خود کرده گوید:

گرتو بتبار فخرداری من مفخر گوهر تبارم (۱)

هم گوید:

من شرف و فخرآل خویش وتبارم

گردگری را شرف بآل وتباراست(۲)

و از کسی مثل ناصر خسرو که این همه اخلاص و ارادت نسبت بخانوادهٔ عصمت و طهارت دارد گمان نمیرود که خود منسوب بآن خانواده بوده و بعد خودرا مفخر آن توصیف کند و بلکه او خودرا «بنده ای از بندگان خاندان رسول خدا» میخواند (۳) و بدوستی و تبعیّت خود بآل پیغمبر افتخار میکند ولی بهیچوجه خودرا ادنی نسبتی بآنها نمیدهد، و علاوه براین ناصر خسرو در اشعار خویش

(۱) دیوان، صفحهٔ ۲۰۸ چاپ طهران ظاهراً سنهٔ ۱۳۱٤.
(۲) دیوان، صفحهٔ ۳٦ چاپ طهران.
(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین صفحهٔ ۲۲۸ چاپ کاویانی.

از آنجائیکه دشمنان و معارضین زیاد داشته است اغلب بعلم و فضل حتّی مصنّفات خود میبالد و از آنجمله گوید:

زتصنیفات من « زاد المسافر » که معقولات را اصل است و قانون
اگر برخاک افلاطون بخوانند ثنا خواند مرا خاک فلاطون (۱)

ناصر خسرو، بنا بقول خود او که در ابتدای « سفرنامه » بدان اشارت میکند از قبادیان میباشد که قصبه ایست در حوالی مرو شاهجهان از توابع خراسان ولی باوجود این نمیشود حکم کرد که مسقط الرّأس او مطلقا قبادیان بوده است زیرا که سند قطعی در اینباب در دست نداریم و در تصانیف او هم راجع باین مسئله صراحتی نیست، بعضی از علمای فرنگ و از آنجمله استاد « اِته » بر آنند که ناصر خسرو از بلخ بوده است (۲) و مبنای این عقیده گویا بر آن باشد که مومی الیه در بلخ سکنی داشته است، لیکن این بنده نتوانستم تصمیم قطعی در اینباب بگیرم، بهر صورت خراسانی بودن او گویا محلّ تردید نباشد و بدین معنی در آثار و اشعار او صراحة وکنایة بسیار است از آنجمله در یک قصیدهٔ غرّائی که مطلعش:

گشتن این گنبد نیلوفری گرنه همیخواهد گشت اسپری

است گوید:

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مهی و سری
دوستی عترت و خانهٔ رسول کرد مرا یمگی و مازندری

و نیز شکّی نیست در اینکه نشوونمای او در خراسان بوده و دورهٔ جوانی و تحصیل خودرا در آنجا گذرانده و پس از مراجعت از سفر مکّه که مجبور بجلای وطن و ترک دار و دیار خود گشته است خصوصاً

(۱) دیوان، صفحهٔ ۳۳۷ چاپ طهران.
(۲) اساس فقه اللغهٔ ایرانی ص ۲۷۸، Grundriss der Iranischen Philologie, S. 278

هنگام انزوای خود در « یمگان » همیشه در مفارقت خراسان بیقرار بوده و دراین معنی شعرهای مؤثر و غمناک سروده است که حاکی از شدّت آرزو و اشتیاق او نسبت بخراسان میباشد از آنجمله است :

که پرسد زین غریب خوار محزون   خراسانرا که بی من حال تو چون
مرا باری(۱) دگرگونست احوال   اگر تو نیستی بی من دگرگون (۲)

همچنین :

بگذر ای باددل افروز خراسانی
بریکی مانده بیمگان در زندان
اندرین تنگی بیراحت بنشسته
خالی از نعمت و از صنعت دهقانی (۳)

ونیز :

سلام کن زمن ای باد مر خراسانرا
مراهل فضل و خردرا نه عام ونادانرا(٤)

مجملاً ، ناصر خسرو در سال سیصد و نودوچهار (۳۹٤) تولد یافته چنانکه گوید :

بگذشت زهجرت پس سیصد نود وچار
بگذاشت مرا مادر برمرکز اغبر(۵)

واین تاریخ مطابقت تام دارد با تاریخ مسافرت او بطرف مکّه در ششم جمادی الآخره سال چهار صد و سی و هفت (٤۳۷) چنانکه در جای دیگر از دیوان در قصیدهٔ مطوّلی که با مطلع : ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر . شروع کرده و با بیت فوق الذّکر از تولد خود گرفته و با تفصیل طیّ مدارج سنّ تارسیدن بحدّ کمال و میل درک حقایق که باعث مسافرت او شده و کیفیّت پیدا کردن مرشد

---

(۱) شاید : بی تو (؟) . (۲) دیوان ، صفحهٔ ۲۳٦ ، چاپ طهران .
(۳) دیوان ، صفحهٔ ۳۰۹ ، (٤) دیوان ، صفحهٔ ۷ (۵) دیوان ، صفحهٔ ۱۳٤

و مراد خویش که بدون ذکر صریح نام او مثل سایر معانی قصیدهٔ مذکور اغلب برمز و کنایه میگذرد اشاره بخوابی که مبداء انتباه او بوده و کسی اورا در عالم رؤیا وادار بترک خوردن شراب وجستجوی حقیقت و مسافرت مکّه نموده است (۱) کرده و میگوید :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو
جویای خرد گشت مرا نفس سخنور (۲)

و اینکه در سفر نامه در این موقع میگوید : « باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم » ظاهراً باعدد چهل خواسته است عدد کاملی بیان کند چنانکه معمول ومتداول است که در اینگونه موارد اغلب آحاد را انداخته و بذکر عشرات و اعداد کامل اکتفا میکنند .

کیفیّت تحصیل ناصرخسرو و اینکه کجا و پیش که بوده است از تصانیف اودرست استنباط نمیشود ولی از مطالعهٔ «زادالمسافرین» معلوم میگردد که توغل زیاد با فلسفه داشته و اغلب کتب فلاسفهٔ یونانی را مثل سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و فلس وغیرهم بادقت تتبّع نموده (۳) و خود «زادالمسافرین» که تقریباً شاهکار اوست میرساند که ید طولائی در فلسفه داشته و خود از بزرگان فلاسفهٔ آن عصر بشمار میرفته و حکیم نامیده میشده است ولی در اینکه صحبت ابوعلی سینا (٤) را دریافته است درست محقّق نیست همچنین در علوم هندسه وفلکیّات بطوریکه خواه از «سفرنامه» وخواه از «زادالمسافرین» مستفاد میشود تبحّری بسزا داشته است ولی در این دو موضوع اخیر کتابی از مومی الیه بنظر این بیمقدار تا بحال نرسیده است .

(۱) رجوع کنید بسفرنامه صفحهٔ ۳ چاپ کاویانی . (۲) دیوان ، صفحه ۱۳٤
(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحهٔ ۲٥٤ ، ۲٥۸ ، ۳۱۸ .
(٤) ابو علی-حسین بن‌عبد الله متولد ۳۷۰ متوفی ٤۲۸

ناصر خسرو قبل از مسافرت مکّه درعهد امارت ابوسلیمان جغر(۱) بیک داود بن میکائیل بخراسان مدّتی بکار های دیوانی مشغول بوده و میان اقران شهرتی بسزا داشته است(۲) و بعضی از اشعار او میرساند که خیلی هم صاحب عزّت و احترام بوده و با اسباب تجمّل زندگانی کرده چنانکه گوید:

یکچند پیشگاه همیدیدی — در مجلس ملوک و سلاطینم
آزرده این و آن بحذرازمن — گوئی که از نژادهٔ تنینم
آهو خجل زمرکب رهوارم — طاوس زشت پیش نمدزینم (۳)

و نیز:

بسی دیدم اعزاز و اجلالها — زخواجهٔ جلیل و زمیر اجلّ (٤)

همچنین:

همان ناصرم من که خالی نبود — زمن مجلس میر و صدر و وزیر

و همچنین:

عزّ و ناز و ایمنی دنیا بسی دیدم کنون
رنج و بیم و سختی اندر دین ببینم یک بدب (٥)

تا درسال چهار صد وسی وهفت(٤٣٧) چنانکه خود مینویسد در جوزجانان خوابی دیده است که کسی او را از خوردن شراب که بدان مداومت داشته است منع کرده و بطلب چیزی که خرد و هوش زا بیفزاید وادار و او را بسفر مکّه تشویق نموده است، در اثر این خواب انتباهی بروی عارض شده و بترک شراب گفته و روز پنجشنبه ششم جمادی الآخرهٔ ٤٣٧ نیمهٔ دی ماه چهار صدوده یزدجردی (٦)

(۱) برادر طغرل بیك معروف مؤسس سلطنت سلاجقه در ایران.
(۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحهٔ ۲. (۳) دیوان چاپ طهران ۱۹۱.
(٤) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۱۷۷ (٥) دیوان چاپ طهران صفحه ۲٦.
(٦) رجوع کنید سفر نامه چاپ کاویانی صفحه ۳. ولی این تاریخ یعنی چهار صدوده یزدجردی ظاهراً غلط است زیرا که آنرا مطابقه میدهد با ششم جمادی الآخره ٤٣٧ هجری در صورتیکه در صفحهٔ ٥ از سفرنامه پنجم محرّم ٤٣٨ را مطابقه میدهد

عزم مسافرت کرده و نخست بمرو شده و از شغل دیوانی که در عهده داشته است استعفا نموده و بجز اندکی ضروری از تمام دار و ندار خود دست بر داشته و بیست و سوّم شعبان سال مذکور از مرو حرکت نموده و در یازدهم شوّال وارد نیشابور شده است، بعد از بیست روز اقامت در آنجا دوّم ذی‌القعده با تفاق خواجه موفق (۱) بیرون آمده و بشرحی که در سفرنامه مذکور است براه سمنان و ری و قزوین بآذربایجان رفته و در تبریز قطران شاعر را دیده است، پس از آنجا براه مرند و خوی بشهر وان و از وان براه اخلاط و بطلیس و میافارقین و آمد و حرّان و سروج بشامات شده و در موقعیکه هنوز ابوالعلاء معرّی (۲) زنده بوده است بمعرة النعمان رسیده و اگرچه شرحی از وی تعریف و تمجید میکند ولی ظاهرًا با او ملاقی نشده است، از معرة النعمان براه طرابلس و صیدا بفلسطین رفته و در پنجم ماه رمضان سال ۴۳۸ وارد بیت المقدّس شده و بعد از دو ماه و اندی اقامت در آنجا نیمهٔ ذی القعده حرکت نموده و بمکّه رفته و پس از ادای حج دوباره بقدس بر گشته و در پنجم محرّم سال ۴۳۹ وارد آنجا شده است، مدّتی بعد خواسته است براه دریا بمصر و از آنجا باز بمکّه برود ولی بواسطهٔ باد معکوس مجبور شده است که براه خشکی به طینه و ازآنجا با کشتی به تونس و از تونس بمصر برود.

با دهم مرداد ماه چهارصد و پانزده یزدجردی و در همین سال که به جبیل رسیده (صفحه ۱۹) باز میگوید که پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد و پانزده از تاریخ عجم بود، پس تاریخ چهارصدوده در صفحهٔ ۳ لابد غلط است و باید چهارصد وچهارده باشد.

(۱) امام موفق نیشابوری، بنا بر معروف معلّم عمر خیّام بوده است.

(۲) ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعرّی (۳۶۳ — ۴۴۹).

شکوه و عظمت مصر ودبدبه و احتشام خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله(۱) و انتظام لشکر و امنیّت کشور اورا بکلّی مجلوب ساخته و بتقریبی مجلس خلیفه را که بجهت عید فطر آراسته بوده‌اند دیده ولی خیلی جالب دقت است که در تمام سفر نامه خواه در ضمن شرح مشبعی راجع بتعریف وتوصیف از مصر و تفصیل ادارهٔ فاطمیون که با تمام تفرّعاتش مینگارد و خواه در جاهای دیگر این کتاب باستثنای یک موقع آنهم بطور غیر مستقیم (۲) از خلیفه المستنصر بالله که در زاد المسافرین اورا « خداوند زمان » خود(۳) نامیده و یک قسمت عمدهٔ اشعار خودش را باسم او ساخته است ابداً اسمی نمیبرد، و باوجود این محقّق است که هم در مصر طریقهٔ فاطمیّون را که مذهب شیعهٔ اسمعیلیّه باشد اختیار کرده و امر دعوت بطریقهٔ مذکوررا در ایران بعهده گرفته است .

غرّهٔ ذی القعده سال چهارصد و سی و نه (۴۳۹) مرتبهٔ دوّم بعزم زیارت مکّه براه مدینه از مصر حرکت نموده و بعد از زیارت مدینه در ششم ذی الحجّه بمکّه رسیده و بمناسبت قحطی که آنسال در مکّه بوده است چندان توقف نکرده و بلافاصله پس از ادای حج راه مصررا پیش گرفته و بعد از دو ماه و نیم تمام یعنی هفتاد و پنج روزه بمصر رسیده است . در سال چهارصد و چهل (۴۴۰) که خلیفهٔ مصر بازبواسطهٔ قحطی در حجاز رفتن حجّاج را مناسب ندیده است باز او بهمراهی قاضی عبدالله که از طرف خلیفهٔ فاطمی حامل پوشش حرم بوده است مرتبهٔ سوّم بمکّه رفته و پس از موسم حج باز بمصر برگشته و سال چهارصدوچهل و یک را بحج نرفته یعنی آخرین مرتبه در ۱۴ ذی الحجّهٔ

(۱) ابو تمیم معدّ بن علی ، مدت خلافتش از سال ۴۲۸ تا ۴۸۷ است
(۲) سفر نامه چاپ کاویانی صفحهٔ ۱۴۰ .
(۳) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحهٔ ۴ .

آن سال (٤٤١) مصر را وداع گفته و در سلخ جمادی‌الآخرهٔ سال دیگر مرتبهٔ چهارم بمکّه وارد شده و قریب ششماه در حرم مجاور بوده تا اینکه پس از آخرین مرتبه ادای حج در نوزدهم ذی‌الحجّه سال چهار صد و چهل و دو (٤٤٢) بطائف رفته و از آنجا براه تهامه و یمن بلحساء شده و ترتیبات قرامطه را که هنوز در تحت ادارهٔ اخلاف ابو سعید قرمطی (۱) بروی کار بوده است مشاهده کرده و پس از کمی توقف از آنجا حرکت کرده و در بیستم شعبان سال چهارصد و چهل وسه (٤٤٣) وارد بصره شده و قریب دوماه یعنی تا نیمهٔ شوّال سال مذکور در همانجا اقامت نموده بعد با کشتی به مهروبان و از آنجا به ارجان رفته و اوّل محرّم سال چهارصد و چهل وچهار (٤٤٤) از آنجا حرکت کرده هشتم صفر باصفهان رسیده و بیست روز هم در آنجا مانده بعد براه نائین و تون و قائن وسرخس در بیست و ششم جمادی الآخره با برادرش ابوسعید وارد بلخ و برادر دیگرش ابوالفتح عبد الجلیل را ملاقی شده است.

ناصر خسرو در این سفر گرفتار متاعب و مصائب فوق العاده شده و سختی بی اندازه کشیده و در آن بیابانهای بی آب و علف میان اعراب بادیه نشین همیشه در مخاطره و بیم بوده و از خوردن سوسمار ببار درختان که شبیه دانهٔ ماش بوده است پناه برده و در موقعی فلج نام در وسط بیابانی که از هر طرف دویست فرسنگ دور از آبادانی بوده است چهارماه لنگ نموده و این مدّترا بخوردن خرما زیسته و راهها پیموده که مردم آنجاها سالی یکمرتبه روی آب نمیدیده اند خلاصه بوضع بسیار غریبی ببصره رسیده چنانکه خود مینویسد: «چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان

(۱) اسمش حسن بن بهرام جنابی از اهل موقعی است موسوم به‌جناب درساحل بحرعمان، سال ۳۰۱ بدست یکنفر از غلامان خودکشته شد.

مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود من و برادرم هریک بلنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاسپاره‌ای در پشت بسته از سرما ، گفتم اکنون ماراکه در حمّام گذارد خرجینکی بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه‌بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در نگرست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون میآیند و نگذاشت که بگرمابه بدر رویم از آنجا باخجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه ای باز شدیم و بتعجّب در کار دنیا مینگرستیم (۱) » .

ظاهرًا رنج و مشقّت این مسافرت که هفت سال تمام طول داشته است اثر بسیار غریبی در مزاج ناصر خسرو کرده و این است که این مرتبه او را در وطن خود بکلّی جور دیگر میبابیم یعنی مثل اینکه از تمام دنیا قطع علاقه نموده و خویشتن را بکلّی وقف مجادلات مذهبی کرده و یک داعی و مبلّغ آتشین خلفای فاطمی مصر شده است ، ولی مشارالیه در تصانیف خودش تا آنجا که بنظر این بیمقدار رسیده بهیچوجه اسمی از اسمعیلیّه نبرده بلکه همیشه خودرا « فاطمی » و « حجّت مستنصری » یا « حجّت خراسان » یا اینکه تنها « حجّت » مینامد و گوید :

---

(۱) سفر نامه چاپ کاویانی صفحهٔ ۱۲۹

فاطمیم فاطمیم فاطمی   تا تو بمیری زغم ای طاهری

. . . .

مر عقلارا بخراسان منم   بر سفها حجّت مستنصری (۱)

همچنین :

ای حجّت زمین خراسان تو   هر چند قهر کردهٔ غو غائی (۲)

هم گوید :

ای حجّت علم و حکمت لقمان   بگذار بلفظ خوب حسّانی (۳)

نیز گوید :

و آنکه میگوید که حجّت گر حکیمستی چرا

در درهٔ یمگان نشسته مفلس وتنهاستی

نیست آگه ز آنکه گرمن فتنهٔ دنی بدم

پشت من چون پشت او پیش شهان دو تاستی (٤)

واز این قبیل دراشعار اوزیاد است .

بهر صورت پس از مراجعت ناصرخسرو بوطن خودش عقیدهٔ جدید او که با یک حرارت فوق العاده شروع بترویج و انتشار آن کرد اصلاً بر خلاف میل و مصلحت امرای خراسان و بر ضدّ عقاید طایفهٔ علمای اهل سنّت بود و بدین جهت در انظار خوش ننمود و امرای خراسان که متابع ظاهری خلفای بغداد بودند و خودرا هنوزمولی امیرالمؤمنین مینامیدند از پیشرفت نفوذو رواج امر فاطمیون مصر که همان اوقات در حوالی عمان و بصره و سواد کم کم بالا میگرفت خیلی اندیشه داشتند و همین سبب شد که ناصر خسروبعد از مدّت بسیار کمی مجبور بترک دار و دیار خود گردیدیعنی تبعیدش کردند (٥) و شاید

(۱) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۹۳ . (۲) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۸۲ .
(۳) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۹٦ . (٤) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۳۲۱ .
(٥) رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی صفحهٔ ٤۰۲ .

تبعید او با مر و اشارهٔ خلیفهٔ بغداد بوده است چنانکه‌در یکی از شعرها یش اشاره بدان کرده و گوید :

ای خداوند این کبود خراس　　بر تو از بنده صد هزار سپاس

. . . .

دادمن بیگمان بحق بدهی　　روز حشر از نبیرهٔ عباس

وز گروهی که با رسول و کتاب　　فتنه گشتند بر یکی فرناس(۱)

و آنچه معلوم میشود و تا حال هم هچیک از فضلای فرنگی متعرّض آن نشده اند این است که ناصر خسرو بعد از سفر مکّه و مهاجرت از خراسان مدّتی در مازندران متواری یا مقیم اجباری بوده است چنانکه در دو جای دیوان خود باین اشاره کرده و گوید :

بر گیر دل زبلخ و بنه تن زبهر دین

چون من غریب و زار بمازندران درون(۲)

همچنین

دوستی عترت و خانهٔ رسول　　کرد مر ایمگی و مازندری(۳)

وبقول بی سند شمس الدّین سامی مؤلف قاموس الاعلام ترکی اقامتگاه او درقریهٔ رستمدار گیلان بوده است و از آنجائیکه محقّقاً آخرین مسکن او یمگان است لهذا باید گفت اقامت اودرمازندران بهرصورت قبل از اقامت در یمگان بوده وطولی هم نداشته است ولی در یمگان بهمه حال بیش از پانزده سال اقامت داشته واین صریح است چنانکه خود گوید :

پانزده سال برآمد که بیمگانم　　چون واز بهرچه زیرا که بزندانم(٤)

و این شعر آخرین تاریخی است از زندگی او که از اشعارش بدست میآید یعنی وقتیکه این شعر را گفته اقلاً بیش از شصت وپنجسال داشته

---

(۱) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۱٤٦　(۲) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۱٦٤ .
(۳) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۰۲　(٤) دیوان چاپ طهران صفحهٔ ۲۰۲ .

است چه وقتی که او از سفر مکّه بایران برگشت محقّقاً چهل و نه یا پنجاه ساله بوده و این در صورتی است که اقامت مختصر اورا در وطن خود و در مازندران اصلاً داخل حساب نکرده وتصوّر کنیم که بلافاصله بیمگان رفته باشد ولی آنچه در اشعار خویش صراحةً اشاره بسن خود میکند هیچوقت بالاتر از شصت و دو نمیرود و گوید:

شصت ودو سال است که کوبد همی
روز و شبان در فلکی هاونم(۱)

هم گوید:

گر بر آیم زبن چاه چه باکست که من
شصت ودو سال برآمد که درین ژرف کوم(۲)

وآنچه شصت سالگی خود را که شاید اغلب باز عدد کامل یا بنا بضرورت شعر آورده است در اشعار او بیشتر از پانزده جاست.

در تاریخ وفات ناصر خسرو اختلاف خیلی زیاد است وبنا برمعروف او یکصدوچهل سال زندگی کرده که بی شبهه از قبیل همان افسانهاست وکوتاهترین مدّتی که برای زندگی او نوشته‌اند آن تقویم التواریخ است که وفات اورا درچهار صد وهشتاد یک مینویسد واز این قرار ناصر خسرو هشتاد وهفت سال عمر داشته است ولی آنچه ذهن نگارنده را میزند این است که ناصر خسرو تا شصت ودو سالگی خود که قریب پانزده مرتبه سن وسال خود را در اشعار خود ذکر میکند چطور میشود که تا هشتاد وهفت سالگی خود یعنی بیست وپنجسال تمام بهیچوجه دو مرتبه ذکری از آن نکرده باشد الاّ اینکه باید تصوّر کنیم که بعد از شصت و دو یا اقلاً شصت و پنج سالگی اصلاً شعری نساخته و یا اینکه قسمت عمده‌ای از دیوان اشعار او از میان رفته و بکلّی مفقود شده باشد.

(۱) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۲ (۲) دیوان چاپ طهران صفحه ۲۰۹

ناصر خسرو دورهٔ اخیر زندگانی خود را کاملاً وقف مجادلات مذهبی نموده وایام انزوای اودر یمگان فعّالترین دورهٔ زندگانی او میباشد ، مشارالیه یک قسمت عمدهٔ تصنیفات خودرا در آن گوشهٔ تنهائی بوجود آورده ، زاد المسافرین که ازحیث حجم بزرگترین آثار اوست در تاریخ چهار صدوپنجاه وسه(۱) نوشته شده ومثنوی روشنائی نامه نیز محصول همان دورهٔ انزوا میباشد وخوددر همین مثنوی باین معنی اشاره کرده و گوید .

زحجّت این سخن را یاد میدار که دریمگان نشسته پادشه وار(۲)

همچنین قسمت غالب اشعار اوبنظر میآید که در یمگان ولامحاله بعد از چهل و دو سالگی برشتهٔ نظم کشیده شده باین معنی که قبل از این تاریخ یعنی حصول انتباه دروی و مسافرت مکّه باوجود اینکه تا آنوقت پیوستهٔ شراب میخورده است باز مثل اغلب شعرای فارسی زبان قدیم و جدید اشعار جوانی در موضوع عشق و شراب و امثال آن که دلیل باشد باینکه آنرا قبل از چهل ودو سالگی ساخته است در دیوان اودیده نمیشود .

از مصنّفات ناصرخسرو آنها که تا کنون معلوم و محقّق میباشند عبارتند از کتاب « سفر نامه » و « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » و « زاد المسافرین » و « دیوان اشعار » (۳) و « وجه دین » (٤)

(۱) زاد المسافرین چاپ کاویانی صفحهٔ ۲۸۰ (۲) روشنائی نامه چاپ کاویانی صفحه ۱۵

(۳) قدیمترین نسخهٔ دیوان اشعار ناصرو خسرو در کتابخانهٔ ایندیا او فیس و تاریخ استنساخش ۷۱۲ است ولی افسوس که این نسخه ناقص و بعضی ورقهای آن افتاده است .

(٤) این کتاب که استاد «اته» آنرا با یک کتابی دیگر ناصر خسرو موسوم به «دلیل المتحیرین» مفقود الاثر میشمارد اخیراً بواسطهٔ یکنفر ازمستشرقین روس در ناحیهٔ «شمگان» از بخارای کهنه با یک عدهٔ دیگر از کتب اسمعیلیه بدست آمده و بکتابخانهٔ موزه خانهٔ شهر پترسبورگ داده شده است . کتاب مذکور دارای پنجاه ویک گفتار است که بعضی از آنها ذیلاً نگاشته میشود : « . . . اندر اثبات حجّت خدایتعالی » ، « . . . اندر پیدا کردن خداوند حق از جملهٔ دعوی کنندگان»

و«بستان العقول»(۱) و «خوان اخوان»(۲) و«دلیل المتحیرین» وجز اینها صاحبان تذاکر چندین کتابهای دیگر بمشارالیه نسبت میدهند که تاحال معروف نمیباشند از آنجمله است رسالهٔ «اکسیر اعظم» در منطق وبقول آتشکده در فلسفه، رسالهٔ «قانون اعظم» در سحر وعلوم فوق الطبیعه، رسالهٔ «المستوفی» در فقه، رساله «در علم یونان» رسالهٔ موسوم به «دستور اعظم» رسالهٔ موسوم به «کنزالحقایق» ویک تفسیر قرآن از نقطهٔ نظر ملاحدهٔ باطنیه.

و آنچه از بعضی اشعار او مستفاد میشود ناصر خسرو بعربی نیز انشاد شعر مینموده است چنانکه گوید:

اشعار بپارسی و تازی   بر خوان و بدار یادگارم (۳)

ولی شعر عربی از مشارالیه تا حال معروف نیست و یا اینکه بنظر این بنده نرسیده.

از تصنیفات ناصر خسرو آنچه تا حال بچاپ رسیده ازین قرار است یکی سفر نامه که اولاً در پاریس سال ۱۲۹۸ (۱۸۸۱ میلادی) بواسطهٔ مأسوف علیه شفر (٤) مدیر سابق مدرسهٔ السنهٔ شرقیه و ثانیاً

«... اندر اثبات قرآن و تأویل آن»، «... اندر تأویل اعوذ بالله من الشیطان الرّجیم»، «... اندر تأویل بانگ نماز که جفتگان جفتگان است» «... اندر اختلاف رکعات نماز که در میان امت است»، «... اندر تأویل عید گوسفند کشان و نماز آن»، «... اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن»، «... اندر واجب روزه داشتن وتأویل آن»، «... اندر حدزدن ورجم وواجب آن برزانی و تأویل آن»، «... اندر کشتن خطا و دیت بر عاقل و عاقله و تأویل آن»، «... اندر آمدن دجال و فتنهٔ آن و تأویل آن»، «... اندر بیان لاحول ولاقوّة الاّ بالله العظیم».

(۱) خود مصنّف در «زاد المسافرین» (چاپ کاویانی صفحهٔ ۲۳۹) بتقریبی صحبت ازین کتاب میکند ولی خود کتاب گویا مفقود الاثر است.

(۲) یک نسخه از این کتاب که ظاهراً منحصر بفرد میباشد در استانبول کتابخانهٔ «آیاصوفیه» بعلامت ۱۷۷۸ موجود است و در سال ۸۶۲ استنساخ شده.

(۳) دیوان صفحه ۳۰۸.   (٤) Schefer

در طهران سال ۱۳۱٤ ، و دیگری دیوان اشعار او که اولاً در تبریز سال ۱۲۸۰ وثانیاً در طهران در همان سال ۱۳۱٤ با نضمام سفر نامهٔ او ، و سوّمی دو مثنوی « روشنائی نامه » و « سعادتنامه » بو اسطهٔ استاد « اته » (۱) آلمانی سال ۱۲۹٦ (۱۸۷۹ میلادی) در « مجلّهٔ انجمن مستشرقین المانی » (۲) در شهر « لا یپزیگ »، و جز این چهار کتاب ما بقی آثار مشارالیه متأسفانه هنوز چاپ نشده و هر یک در گوشه‌ایست خارج از دسترس عامه مگر کتاب « زاد المسافرین » او که بهمّت مردانه و خستگی ناپذیر استاد فاضل برون انگلیسی و تصحیح آقای پروفسور محمّد بذل الرحمن هندی در چاپخانهٔ کاویانی در تحت طبع است و تا آخر همین سال میلادی رونق افزای عالم مطبوعات فارسی میگردد .

اما سفرنامه ، آنکه چاپ طهران است گرچه با بودن چاپ سنگی تا یک اندازه هم بد چاپ نشده است ولی چون از روی نسخهٔ چاپ پاریس بطبع رسیده است از حیث صحّت و سقم بعینه با آن مطابق است و آنکه چاپ پاریس است هرچند که بتوسط « شفر » ناشر آن از روی دو نسخهٔ خطّی موجوده در کتابخانهٔ ملّی پاریس نوشته شده است ولی یکی بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخ خطّی و دیگر بواسطهٔ عدم تعمّق کافی و گاهی تصرّفات علی العمیا که ناشی از عدم اطلاع کافی ناشر بزبان فارسی است خالی از اغلاط و اشتباهات و تصحیفات و تحریفات نیست معذلک نسخهٔ این هردو نیز بغایت کمیاب است تا اینکه چندی قبل یکی از فضلای ایرانی که چندی پیش در پاریس اقامت داشت نسخهٔ چاپ « شفر » را با یکی از دو نسخهٔ کتابخانهٔ

---

(۱) Hermann Ethe

(۲) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

ملّی پاریس که اصح نسختین است (و احیانا با هر دو نسخه) با دقت تمام مقابله کرده و هر چند بو اسطهٔ ضیق مجال فرصت تصحیح اغلاط اصل نسخ خطّی بخصوص اسماء اعلام که مستلزم صرف اوقات و تتبّعات عمیق در سایر کتب و مظانّ آن بود نداشت ولی تصحیفات و تحریفاتی را که در متن چاپی بعمل آمده بود حتی المقدور از آن دور نموده و پس از تأسیس مطبعهٔ کاویانی فاضل مشارالیه نسخهٔ مقابله کردهٔ خودرا بر حسب خواهش مؤسسین مطبعهٔ مذکوره بایشان تقدیم نمود و اینک بحمد الله کتاب مذکور که بمراتب از چاپ پاریس صحیح تر است بحلیهٔ طبع آراسته شد، و بعلاوهٔ اصل متن دو فهرست یکی فهرست اسماء الرّجال و یکی فهرست اسماء الأمکنه نیز بدان اضافه شد تا برای فضلا و علما بحث و کاوش در آن آسان تر بعمل آید.

سفر نامه بطور بسیار ساده و بی آلایشی نوشته شده و از نقطهٔ نظر ادبی موقع خیلی ممتاز و بلندی را دارد و با وجود اینکه خود در عداد اوّلین کتابهائی است که پس از استیلای عرب بایران در زبان فارسی نوشته شده و با وصف مغایرت لهجهٔ آن زمان یعنی درست نهصد سال پیش با لهجهٔ امروزی فارسی از حیث ترکیب الفاظ و تلفیق عبارات و نسج جمل طرز نگارش آن بقدری دلچسب و شیرین است که ماها یعنی خوانندگان این دوره را از مطالعهٔ آن اصلاً غرابتی احساس نمیشود، و بارز ترین صفتی که سفر نامه و بالجمله سایر آثار ناصر خسرو را امتیاز مخصوص داده و آنها را از مصنّفات دیگر نویسندگان آن عهد جدا میکند این است که مشار الیه الفاظ عربی را بقدری کم در نوشتهای خود بکار برده است که حتی نویسندگان دورهٔ حاضر را نیز شاید کمتر میسّر تواند شد.

ولی همانطوریکه مصحّح فاضل در موقع خود بحواشی متعرّض

شده اند از دو جای سفر نامه چنین استنباط میشود که شاید این سفر نامه که در دست داریم اصلش مفصّل تر بوده و بعدها کسی آنرا مختصر کرده است یکی ازین دو موقع (صفحه ٤) عبارتی است از دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه که عیناً از سفرنامهٔ ناصر خسرو نقل کرده و میگوید : « حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد وسی وهشت[1] از هجری براه طوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند پرسیدم که این رباط که ساخته است گفتند این رباط از وجه صلهٔ فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسلطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست » . و این تفصیل از متن حاضر سفر نامه طی شده است . و موقع دوّم عبارتی است در متن صفحهٔ ١٠ که میگوید : « هر چند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته و گفته . . . الخ » ولی فعلاً نسخه‌های معدودی که از سفر نامه موجود میباشند همهٔ آنها مطابقت با متن حاضر دارند تا در بعدی شاید نسخهٔ اصلی مفصّل تری بدست آمده و حقیقت آشکار شود .

مثنوی «روشنائی نامه» را چنانکه ذکرشد فاضل موصوف «اته» سال ١٢٩٦ (١٨٧٩ میلادی) از روی سه نسخهٔ خطّی که در کتابخانهای اروپا [2] موجود بوده‌اند با تعیین اختلافات نسخ مزبوره با همدیگر در «مجلّهٔ انجمن مستشرقین آلمانی»[3] مطبوعهٔ شهر لایپزیگ

---

(١) این تاریخ با متن حاضر مطابقت ندارد یعنی نظر بمتن حاضر ناصر خسرو سال چهار صد و سی و هفت در آنحوالی بوده است نه چهار صد وسی و هشت .

(٢) این سه نسخهٔ خطّی عبارتند از نسخه‌های کتابخانهٔ شهر گوتا Gotha وکتابخانه شهر لیهدن Leyden وکتابخانهٔ ایندیا اوفیس India Office

(٣) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.

بتفاریق طبع و نشر نموده و مطبعهٔ کاویانی نیز همان را مستند قرار داده و با متن و حواشی و مختصر تغییراتی که شاید بنظر فاضل مومی الیه بر نخورده است بضمیمهٔ سفرنامه چاپ میکند.

آنچه از متن روشنائی مستفاد میشود ناصر خسرو این مثنوی را در نتیجهٔ حال مکاشفه ای که شبی بروی روی داده و اثرانتباهی در وی حاصل نموده است (۱) تصمیم کرده و آنرا در یک هفته بنظم آورده است (۲). و از چندین جای این مثنوی میشود استنباط کرد که خود آن محصول « یمگان » است چنانکه از جمله گوید:

زحجّت این سخن را یاد میدار   که در یمگان نشسته پادشه وار (۳)

همچنین:

زدل بگذار حجّت شاعری را   که کردی آشکارا ساحری را (٤)

یعنی بعلاوهٔ صراحت به « یمگان » لفظ « حجّت » تخلّصی است که ناصر خسرو بعد از مراجعت بایران همیشه بکار برده است و علاوه بر این اشعار دیگر در روشنائی نامه هست که مدلل میدارند که مصنّف آنها را در موقعی که با معارضین خود سخت مشغول مجادله بوده است بنظم آورده و عیناً همان لحن قولی است که زادالمسافرین را نوشته مثل:

همین است اعتقاد اندر قیامت   اگر چه از خران یابم ملامت (٥)

و نیز:

زبیجانی دلی بیدارشان نه   بجز انکار خاصان کارشان نه (٦)

---

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۳ به « خاتمهٔ کتاب » و « در اخبار ارواح».

(۲) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵.

(۳) روشنائی نامه صفحه ۱۵. (٤) روشنائی نامه صفحه ۳۲.

(٥) روشنائی نامه صفحه ۱۸. (٦) روشنائی نامه صفحه ۲۱

و معلوم است که ناصر خسرو بعد از مراجعت از سفر مکّه هدف تعرّض پیشوایان و علمای اهل سنّت بوده و در عین انزوا یا متواری بودن خود در « یمگان » بر ضدّ آنها اغلب با تندی و خشونت نوشته است با وجود این تاریخ تحریر روشنائی نامه در هرسه نسخه که مأخذ استاد « اته » میباشند بغایت مختلف و خیلی مشوّش است بطوریکه بعضی از آنها سیصد و بیست و سه و بعضی سیصد و چهل و سه و چهارصد و بیست و مؤخرترین آنها چهارصد و چهل میباشد (۱) و هیچکدام از اینها باملاحظاتی که در فوق ذکر شد وفق نمیدهد(۲)

اما « سعادتنامه » که فاضل فرانسوی « ادمان فاگنان»(۳) آنرا سال ۱۲۹۲ (۱۸۷۹ میلادی) در مجلّه آسیائی (٤) و بعد استاد « اته » عین آنرا در همان سال در « مجلّهٔ انجمن مستشرقین آلمان » نشر و کاویانی هم از روی همان نسخه مجدّداً طبع مینماید یک مثنوی عبارت ازسی باب مختصریست در موعظه و نصیحت و تهذیب اخلاق ولی ازحیث متانت لفظ و معنی فرق زیاد با مثنوی « روشنائی نامه » دارد بطوریکه شاید میشود گفت که تاریخ تحریر « سعادتنامه » خیلی مقدّم به « روشنائی نامه » است لکن در این خصوص یعنی تاریخ تحریر آن اشارتی نرفته و مصنّف تخلّص خودرا در این مثنوی بطور ساده ناصربن خسرو نوشته و کتابرا باین بیت ختم کرده است :

---

(۱) رجوع کنید روشنائی نامه صفحه ۳۵

(۲)عقیدهٔ استاد «برون» ومرحوم «اته» وهمچنین نظر حضرت فاضل استادی آقای میرزا محمدخان قزوینی ادام الله ظلّه العالی که تقریباً متمایل بآنهاست اینست که ناصر خسرو مثنوی روشنائی‌نامه را در اثنای مسافرت سال چهار صد وچهل درمصر یا چهار صد وچهل وسه در بصره برشتهٔ نظم کشیده وبعد در یمگان تجدید نظری بدان کرده وبعض ابیات بر آن افزوده است .

(۳) Edman Fagnan

(٤) Journal asiatique VII serie Anne 13 No. 1

بکن در گوش کین درّ ثمین است حدیث ناصربن خسرو این است. و شاید این یکی هم دلیل این است که تاریخ تحریر سعادتنامه بروشنائی‌نامه مقدّم تر بوده و ناصر خسرو قبل از آنکه لقب حجّت بیابد آنرا بر شتهٔ نظم کشیده است.

و آنچه بنظر این بیمقدار میرسد ظاهرًا ابیاتی چند از اواخر این مثنوی سقط شده باین معنی باب بیست و نهم که عنوانش «در قناعت» است دوبیت آخر آن یکمرتبه و بی مناسبتی تبدیل بمناجات میشود و آن دوبیت اینست:

امیدم هست همراهی مردان   از این امید نومیدم مگردان

در ونم را بنور خود صفاده   دلم را بیعتی با مصطفی ده

و با این دو بیت باب مذکور تمام شده وشروع به «باب سی ام در ختم کتاب» میشود خیلی ممکن است که یک عنوانی شاید مثلاً «در مناجات» چنانکه مصنّف در آخر مثنوی «روشنائی نامه» نیز آورده است ازین موقع سقط شده و این احتمال را عدد ابیات «سعادتنامه» نیز قوّت میدهد چنانکه مصنّف در اوّل باب خاتمه اشارت بدان کرده و گوید

بگفتم بیت سیصد از دل پاک   همه دوشیزگان طبع و ادراک

ازین قرار بایستی سعادتنامه در کلیّه دارای سیصد بیت باشد و حال آنکه تمامی ابیات این مثنوی عبارت از دویست و هشتاد و هفت بیت است و سیزده بیت ناقص والله اعلم بحقایق الامور

م. غنی زاده

برلین ـ شهر ربیع الثانی ۱۳٤۱

علامات و اختصاراتیکه در چاپ سفرنامه بکار برده شده

نپ : ـ سفر نامهٔ ناصر خسرو نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس
بنشان Suppl. pers. 1544

نپ a:ـ نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ مذکور از سفرنامه
بنشان Suppl. pers. 1545 و بسیار نادر
باین نسخه حواله داده شده .

ظ : ـ مظنون، و ظاهراً .

غ : ـ غلط .

غ ظ : ـ غلط است ظاهراً .

اصلاً : ـ یعنی در اصل « نپ » بخط کاتب اصلی .

اصلاح : ـ یعنی بتصحیح جدید بخط غیر کاتب اصلی .

الحاقی : ـ بهمین معنی .

متن مطبوع : ـ متن چاپی مرحوم « شفر » .

مطبوع : ـ بهمین معنی .

؟ : ـ علامت شکّ و تأمل و توقف .

علامات و اختصاراتیکه در چاپ روشنائی نامه است

G :ــ نسخهٔ کتابخانهٔ شهر گوتا - Gotha

L :ــ نسخهٔ کتابخانهٔ شهر لیدن - Leyden

I :ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ایند یا اوفیس - India office در لندن .

J :ــ سهو است و همان I علامت ایند یا اوفیس است .

اصلاً :ــ متن چاپی مرحوم « اته » در «مجلّهٔ انجمن
مستشرقین آلمانی ــ ZDMG »

ظ :ــ ظاهراً .

غ ظ :ــ غلط است ظاهراً .

(؟) :ــ علامت شکّ و تأمل .

علامات و اختصاراتیکه درچاپ سعادتنامه است

خ :ــ خلاصة الافکار (گویا مقصود از آن تذکرة الشعرای ابو طالب بن حاجی محمّد بیگجان التبریزی الاصفهانی است ، رجوع کنید بفهرست نسخ «بریتیش میوزیم» تألیف ریو صفحه ۳۷۸) .

مج :ــ نسخهٔ مجهول .

مخ :ــ مخزن الغرایب (گویا مقصود تذکرة الشعرای احمد علی هاشمی است ، رجوع کنید بذیل فهرست نسخ «بریتیش میوزیم» تألیف ریو صفحه ۸۳) .

م :ــ متن چاپی « فاگنان » .

ظ :ــ ظاهراً .

(؟)ــ علامت شکّ و تأمل .

✡ ✡

تبصره :ــ در افتتاح سعادتنامه عنوان « سعادتنامهٔ امیر سید ناصر » معلوم نیست که اصل نسخی که مأخذ « فاگنان » است اینطور بوده است یا سهو مستنسخ میباشد.

سفرنامه
ناصر خسرو
علوی

بسم الله الرّحمن الرحیم

چنین گوید ابو معین الدّین(١) ناصر(٢) خسرو القبادیانی المروزی تاب الله عنه (٣) که من مردی دبیر پیشه بودم و از جملهٔ متصرّفان در اموال و اعمال سلطانی. و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدّتی در آن شغل مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم(٤). در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه که امیر خراسان ابو سلیمان جغری(٥) بیك داود بن مکائیل(٦) بن سلجوق بود از مرو برفتم بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرّود فرود آمدم که در آن روز قران رأس و مشتری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و تقدّس روا کند. بکوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تعالی و تبارک(٧) مرا توانگری دهد. چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند مرا شعری در خاطر آمد که از وی در خواهستم(٨) تا روایت کند. بر کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر بر خوان. هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال بفال نیک گرفتم و با خود

(١) نپ «الدین» را ندارد. (٢) نپ افزوده: بن. (٣) نپ: علیه. (٤) نپ «بودم» را ندارد. (٥) نپ: جغر. (٦) نپ: میکائیل. (٧) نپ: تبارک و تعالی. (٨) نپ: خواهم.

گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا بجوزجانان[1] شدم و قرب یک ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم میفرماید که قولوا الحق ولو علی انفسکم[2]. شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت[3] چند خواهی خوردن از این[4] شراب که خرد از مردم زائل کند اگر بهوش باشی بهتر، من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستندساخت که اندوه دنیا کم کند، جواب داد که[5] بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسیرا که مردم را بیهوشی[6] رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوشرا[7] به افزاید[8] گفتم که من این را[9] از کجا آرم، گفت جوینده یابنده باشد، و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آنحال تمام بر یادم بود[10] بر من کار کرد. و[11] باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تاهمه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج[12] نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر[13]، سنه سبع وثلثین واربعمایه نیمهٔ دی ماه پارسیان بسال بر چهار صد و ده یزدجردی، سر و تن بشستم و بمسجد[14] جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری[15] تبارك وتعالی بگذاردن[16] آنچه بر من واجب است و دست باز داشتن از منهیّات و ناشایست چنانکه حق سبحانه وتعالی فرموده است.

پس از آنجا بشبورغان رفتم. شب بدیه[17] باریاب بودم و از آنجا براه منکلان و طالقان بمرو الرّود شدم. پس بمرو رفتم و از آن شغل که بعهدهٔ من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر

---

(۱) نپ: بر جوزجانان . (۲) نپ: انفسهم . (۳) نپ: گفتی . (٤) نپ: ازین. (٥) نپ افزوده: در . (٦) نپ: بیهوشی . (۷) نپ «را» را ندارد. (۸) نپ: بیفزاید . (۹) «را» در نپ بخط الحاقی سرخ است . (۱۰) نپ افزوده: و (غ ظ) . (۱۱) نپ «و» را ندارد . (۱۲) نپ: فرخ (ظ فرج) . (۱۳) ظ: الآخرة. (١٤) نپ: و مسجد. (۱٥) نپ: خدای . (۱٦) نپ: بگزاردن . (۱۷) نپ: بده .

قبله است. پس حسابی که بود جواب گفتم. و از دنیائی[۱] آنچه بود ترک کردم الاّ اندک ضروری. و بیست و سیوم[۲] شعبان بعزم نیشابور[۳] بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوّال در نیشابور شدم. چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود. و حاکم زمان[٤] طغرل بیک محمد بود برادر جغری بیک. و مدرسهٔ[٥] فرموده بود بنزدیک بازار سرّاجان و آنرا عمارت میکردند. و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و[٦] دوّم ذی القعده[۷] از نیشابور بیرون رفتم درصحبت خواجه موفّق که خواجهٔ سلطان بود. براه کوان[۸] بقومس رسیدیم[۹] و زیارت[۱۰] شیخ بایزید بسطامی بکردم قدّس الله روحه. روز آدینه هشتم ذی القعده از آنجا بدامغان رفتم غرهٔ ذی الحجّه سنه سبع[۱۱] و ثلثین واربعمایه براه آبخوری[۱۲] و چاشت خواران بسمنان آمدم. و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی[۱۳] نشان دادند که اورا استاد

(۱) نپ: دنیاوی. (۲) نپ: سوم. (۳) در دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه درضمن حالات فردوسی عبارتی باسم و رسم از سفرنامهٔ ناصر خسرو نقل میکند که نه دراین نسخه که دردست است چنانکه دیده میشود و نه در دو نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس اثری از آن فقرهٔ منقول در دیباچهٔ شاهنامه نیست و آن عبارت این است: « و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهار صد وسی وهشت از هجری براه طوس رسیدم رباطی بزرگ نوساخته بودند پرسیدم که این رباط که ساخته است گفتند این رباط از وجه صلهٔ فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده وچون خبر او پرسیدم (ن. ب پرسیده) گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت بسلطان کردند سلطان فرمود که همانجا عمارت کنید و این رباط خاصّه از وجه اوست » و از این معلوم میشود که این نسخه از سفرنامه که دردست داریم اختصاری است از اصل سفرنامهٔ ناصر خسرو یا آنکه در این موضع مخصوص سقطی دارد یا آنکه محرّرین دیباچهٔ بایسنقری دروغ گفته اند و این احتمال اخیر بسیار بعید است.

(٤) نپ افزوده: سلطان. (٥) نپ: مدرسه. (٦) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ: قعده (فی المواضع) غ. (۸) =جوین؟ (۹) نپ: رسیدم. (۱۰) نپ افزوده: تربة. (۱۱) نپ: ثمان (غ ظ). (۱۲) نپ: اخری. (۱۳) نپ: و مردی را.

علی نسائی میگفتند. نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده [۱] جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طبّ و گروهی حساب. در اثنای سخن میگفت که بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و ازوی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نمیداند چه بدیگری [۲] آموزد. و از بلخ تا [۳] بری سه صد [۴] و پنجاه فرسنگ حساب کردم. و گویند ازری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمادان [۵] سی فرسنگ و ازری بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ. و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی که آنرا لواسان [۶] گویند وگویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود. و گویند که کبریت نیز. مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود [۷] آوردن.

پنجم محرّم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه دهم مرداد ماه [۸] سنه خمس [۹] عشر و اربعمایه [۱۰] از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه [۱۱] رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو درهم [۱۲] میدادند. از آنجا برفتم نهم محرّم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بیدیوار و خار [۱۳] و هیچ چیز که مانع

---

(۱) نپ افزوده: و. (۲) نپ: بکسی. (۳) نپ «تا» را ندارد. (۴) نپ: سیصد.
(۵) نپ: بهمدان. (٦) نپ: بیواسان، (در حاشیه): لیواسان. (۷) نپ: فرو.
(۸) نپ: بخط الحاقی سرخ. (۹) در صفحهٔ سوّم گفت که سال ۴۳۷ هجری مطابق بود با سال ۴۱۰ یزدجردی، پس چگونه سال ۴۴۰ هجری مطابق میشود با سال ۴۱۵ یزدجردی در یکی از این دو موضع لابد تاریخ یزدجردی غلط است.
(۱۰) نپ افزوده: جردی. (۱۱) نپا: قومه. (۱۲) نپ: درم. (۱۳) مقصود از خار بلا شک پرچین است.

شود در رفتن راه نبود. و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی[۱] حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارها[۲] خوب الاّ آنکه آب در وی اندک بود در کاریز بزیر زمین. و رئیس آن شهر[۳] مردی علوی بود و ازهمه صنّاعها[٤] که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود.

دوازدهم محرّم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از قزوین برفتم براه بیل[٥] و قبان که روستاق قزوینست. و از آنجا بدیهی که خرزویل[٦] خوانند. من و برادرم وغلامکی هندو که باما بود زادی اندک داشتیم برادرم بدیه در رفت تاچیزی از بقّال بخرد، یکی گفت که‌چه میخواهی بقّال منم، گفتم هرچه باشد مارا شاید که غریبیم و برگذر[۷] گفت هیچ چیز ندارم. بعداز آن هرکجا کسی ازاین نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل[۸] است. چون ازآنجا برفتم[۹] نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم[۱۰]دیهی از حساب طارم بود برزالخیر[۱۱] میگفتند. گرمسیر ودرختان بسیار از انار وانجیر بود وبیشتر خود روی بود. وازآنجا برفتم رودی آب بود که آنرا شاه رود میگفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان میگفتند وباج میستاندند[۱۲] ازجهت[۱۳]امیرامیران‌واوازملوک دیلمیان[۱٤] بود و چون آن رود از این دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که‌آنرا سپید رود گویند وچون هردو رود بهم پیوندند[۱٥] بدرّه‌ای فرو رود که‌سوی مشرق‌است ازکوه گیلان وآن آب بگیلان میگذرد[۱٦] وبدریای آبسکون میرود وگویند که‌هزاروچهارصد رودخانه در دریای آبسکون میریزد، وگفتند یکهزار و دویست

---

(۱) نپ: باروئی. (۲) نپ: بازارهائی. (۳) نپ: شهری (غ ظ). (٤) نپ: صناعت، (باصلاح): صناعت‌ها. (٥) نپ (اصلا): یل، (باصلاح جدید): بیل (کذا). (٦) نپ: مرزویل. (۷) نپ: گزر. (۸) نپ: مرزویل. (۹) نپ: اینجا برفتیم. (۱۰) نپ برفتیم. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ. (۱۲) نپ: می‌ستدند. (۱۳) نپ (در متن): حساب، (درحاشیه): جهت. (۱٤) نپ: دیلمان. (۱٥) نپ: پیوندد. (۱٦) نپ: میگزرد.

فرسنگ دور اوست ، ودرمیان دریا جزائر است ومردم بسیار و من این حکایت ازمردم بسیار شنیدم. اکنون باسر حکایت وکارخود شوم: ازخندان تاشمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه سنگلاخ وآن قصبهٔ ولایت طارم است وبکنار شهر قلعه‌ای بلند بنیادش برسنگ خاره نهاده است سه دیوار در[1] گرد او کشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو بریده[2] تاکنار رود خانه که‌ازآنجا آب برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان ولایت در آن قلعه هستند[3] تاکسی بیراهی وسرکشی نتواند کرد وگفتند آن امیررا قلعه‌های[4] بسیار درولایت دیلم باشد وعدل وایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت اوکسی[5] نتواند که از کسی چیزی ستاند[6] و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند وهیچکس کفش آن کسان را نبرد واین امیر نام خودرا بر کاغذ[7] چنین نویسد که مرزبان الدّیلم خیل جیلان[8] ابو صالح مولی امیر المومنین و نامش جستان ابراهیم[9] است . درشمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش ابوالفضل خلیفه بن علی‌الفلسوف[10] مردی اهل بود وباما کرامتها کرد وکرمها نمود وباهم بحثها کردیم ودوستی افتاد میان ما مراگفت چه عزم داری گفتم سفر قبله‌را نیّت کرده‌ام گفت حاجت من آن است که‌بوقت مراجعت گذر[11] براینجا کنی تاترا بازبینم. بیست وششم محرّم ازشمیران میرفتم[12] چهاردهم صفررا بشهر سراب رسیدم وشانزدهم صفر ازشهر سراب برفتم واز سعیدآباد گذشتم[13] بیستم صفر سنهٔ ثمان وثلثین واربعمایه بشهر تبریز رسیدم وآن پنجم شهریور ماه قدیم بود وآن شهر قصبهٔ آذربایجانست شهری آبادان

---

(۱) نپ : بر . (۲) نپ (اصلاً) : بریده، (باصلاح جدید) : برده . (۳) نپ : بخط الحاقی. (٤) نپ : قلعهای . (٥) نپ : هیچکس . (٦) نپ : بستاند . (۷) نپ : کاغذها . (۸) نپ : خیل خیلان (جیل جیلان؟) . (۹) کذا ایضاً بعینه فی نپ . (۱۰) نپ : الفیلسوف . (۱۱) نپ : گزر . (۱۲) نپ : برفتم . (۱۳) نپ : بکذشتم .

طول وعرضش بگام پیمودم هر یک هزار وچهار صدبود[۱] وپادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند درخطبه الامیر الاجلّ سیف‌الدّولة و شرف الملّة ابو منصور و هسودان[۲] بن محمد مولی امیرالمومنین. مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاوّل سنهٔ اربع وثلثین واربعمایه ودر ایّام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی ازشهر خراب شده بود وبعضی دیگررا آسیبی نرسیده بود وگفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند[۳]. ودر تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک میگفت امّا زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک[۴] ودیوان دقیقی بیاورد وپیش من بخواند وهر معنی که اورا مشکل بود ازمن پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت واشعارخود برمن خواند.

چهاردهم ربیع الاوّل از تبریز روانه شدیم براه مرند وبالشکری ازآن امیر وهسودان تاخوی بشدیم واز آنجا بارسولی برفتم[۵] تا برکری و از خوی تابرکری سی‌فرسنگ است ودر روز[۶] دوازدهم جمادی‌الاوّل[۷] آنجا رسیدیم و از آنجا بوان ووسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان بردکانها نشسته شراب میخوردند بی‌تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدم هیژدهم[۸] جمادی الاوّل[۹] و این شهرسرحدّ مسلمان وارمنیان است واز برکری تااینجا نوزده فرسنگ است و آنجا امیری بود اورا نصر[۱۰]الدّوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود[۱۱] پسران بسیار داشت هریکی‌را ولایتی داده بود ودراین شهراخلاط بسه زبان سخن گویند تازی وپارسی وارمنی وظنّ من آن بوَد که‌اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند.

---

(۱) باید غلط باشد چگونه طول و عرض شهری مثل تبریز فقط ۱٤۰۰ گام ممکن است باشد. (۲) نپ: وهستودان. (۳) نپ: بود. (٤) نپ: منجیک. (٥) نپ: رفتیم. (٦) نپ «روز» را ندارد. (۷) نپ: الاولی. (۸) نپ: هزدهم. (۹) ظ: الاولی. ولی نپ مثل متن است. (۱۰) نپ: ناصر. (۱۱) نپ افزوده: و.

ومعاملهٔ آنجا بپول باشد ورطل ایشان سیصد درم باشد. بیستم جمادی الاوّل[1] از آنجا برفتم[2] برباطی رسیدم[3] برف و سرمائی عظیم‌بود و در[4] صحرائی در پیش شهر[5] مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تامردم روز برف ودمه برهنجار آن چوب میروند. ازآنجا بشهر بطلیس رسیدم[6] بدرّه‌ای در نهاده بود آنجا عسل خریدیم صدمن بیکدینار برآمده بود بآن حساب که بما بفروختند[7] و گفتند در این شهر کس باشد که اورا در یکسال سیصد چهار صد خیک عسل حاصل شود. وازآنجا برفتیم قلعه‌ئی[8] دیدیم که آنرا قف انظر میگفتند یعنی بایست بنگر. از آنجا بگذشتم[9] بجایی رسیدیم که آنجا مسجدی بود میگفتند که اویس قرنی قدّس الله روحه ساخته است. و در آن حدود مردم‌را دیدم[10] که در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو میبریدند پرسیدم[11] که از این چه میکنید[12] گفتند این چوب‌را یکسر درآتش میکنیم و[13] از دیگر سر آن قطران بیرون می‌آید همه در چاه جمع میکنیم وازآن چاه درظروف میکنیم وباطراف میبریم. واین ولایتها که بعدازاخلاط ذکر کرده شد واینجا مختصر کردیم[14] از حساب میافارقین باشد. ازآنجا بشهر ارزن[15] شدیم شهری آبادان ونیکو بود باآب روان وبساتین واشجار وبازارهای نیک ودرآنجا درآذرماه پارسیان دویست من انگور بیک دینار میفروختند که آنرا رز ارمانوش میگفتند. ازآنجا بمیافارقین[16] رسیدیم ازشهر اخلاط تامیافارقین[17] بیست‌وهشت فرسنگ بود وازبلخ تامیافارقین[18]

---

(۱) ظ: الاولی. (۲) نپ: برفتیم. (۳) نپ: رسیدیم. (٤) نپ: «در» را ندارد. (٥) نپ: بهر. (٦) نپ: رسیدیم. (۷) نپ: فروختند. (۸) نپ: قلعة.
(۹) نپ: بگزشتیم (ظ بگذشتیم). (۱۰) نپ: دیدیم. (۱۱) نپ: پرسیدیم.
(۱۲) نپ: میکنند. (۱۳) نپ «و» را ندارد. (۱٤) نپ: افزوده: و.
(۱٥) کلمهٔ «ارزن» در نپ بخط جدید اضافه شده. (۱٦) نپ: بمافارقین.
(۱۷) نپ: مافارقین. (۱۸) نپ: مافارقین.

از این راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و(۱) روز آدینه بیست و ششم جمادی الاوّل(۲) سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه بود(۳) و در این وقت برگ درختها هنوز سبز بود. باره‌ای(٤) عظیم بود از سنگ سفید بر شده هر سنگی مقدار پانصد من. و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته(٥) هم از این سنگ سفید که گفته شد. و سر باره(٦) همه کنگرها بر نهاده چنانکه گوئی امروز استاد دست ازش(۷) باز داشته است. و این شهررا یک در است از سوی مغرب و درگاهی(۸) عظیم بر کشیده است بطاقی(۹) سنگین و دری آهنین بی‌چوب بر آنجا ترکیب کرده. و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده میشود بتطویل انجامد. هرچند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته است(۱۰) و گفته که متوضّای(۱۱) که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش است(۱۲) و دو جوی آب بزرگ میگردد(۱۳) در همه خانها یکی ظاهر استعمال‌را و دیگر(۱٤) تحت الارض پنهان که ثفل(۱٥) میبرد و چاهها(۱٦) پاک میگرداند. و بیرون از این شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارها ست و گرمابها و مسجد جامع دیگریست(۱۷) که روز آدینه آنجاهم نماز کنند. و از سوی شمال سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند هم شهریست با بازار و مسجد جامع و حمّامات(۱۸) همه

---

(۱) نب: «و» را ندارد. (۲) ظ: الاولی. (۳) نب «بود» را ندارد.
(٤) نب: پاره (غ ظ). (٥) نب افزوده: و. (٦) نب: پاره. (۷) نب: ارزش. (۸) عبارت صریح است که درگاه بمعنی فرجهٔ دیوار است که در را بعد ازآن درآن نصب میکنند و بفرانسه گویا embrasure گویند، و معنی ترکیبی درگاه هم صریح در همین معنی است. ولی حالا درگاه‌را بمعنی آستانه استعمال میکنند.
(۹) مراد مصنّف از طاق همه جا شکل هلالی یا قوسی یا قوسی منکسر است که مجموع را بفرانسه arc و arcade گویند.
(۱۰) از این عبارت معلوم میشود که کسی سفر نامهٔ ناصرخسرو را مختصر کرده است و شاید اینکه در دست ماست فقط مختصر آنست.
(۱۱) نب: متوضائی. (۱۲) نب (اصلاً): ذاشت. (باصلاح جدید): درش داشت (؟). (۱۳) نب افزوده: و. (۱٤) نب: دیگری. (۱٥) نب: تقل. (۱٦) نب: جایهای. (۱۷) نب: جامعی دیگرست. (۱۸) نب افزوده: و.

ترتیبی . و سلطان ولایت‌را خطبه چنین کنند[١] الامیر الاعظم عزّ الاسلام سعدالدّین نصر[٢] الدّولة و شرف الملّة ابونصر احمد مردی صد ساله و[٣] گفتند که هست . و رطل[٤] آنجا چهار صد و هشتاد درم سنگ باشد . و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین[٥] و آنرا نصریّه نام کرده‌اند[٦] . و ازآمد تا میافارقین[٧] نه فرسنگ است .

ششم روز ازدی‌ماه[٨] قدیم بشهر آمد رسیدیم . بنیاد شهر بر سنگی یک لخت نهاده . و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است ازصد منی تا یک هزار منی و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست . بالای دیواربیست ارش ارتفاع دارد وپهنای دیوار ده‌ارش . بهرصد گز برجی ساخته که نیمهٔ دائرهٔ آن هشتادگز باشد وکنگرهٔ او هم ازاین سنگ . و از اندرون شهر در[٩] بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو تواند[١٠] شد . و بر سر هر برجی جنگ‌گاهی ساخته . و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی‌بجهتی از جهات عالم . شرقی‌را باب الدّجله گویند[١١] غربی‌را باب الرّوم ، [١٢]شمالی را باب الأرمن [١٣]جنوبی‌را باب التّل . و بیرون این سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده‌گز . و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممرّی ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد[١٤] و بایستد و جنگ کند بآسانی . و این سور بیرون‌را نیز

---

(١) نپ افزوده : که . (٢) نپ : نصیر ، سابق : ناصر . (٣) نپ « و »را ندارد . (٤) کذا فی الاصل ، (باصلاح جدید) : بیست رطل . (٥)نپ : مافارقین . (٦) نپ : کرده . (٧) نپ : مافارقین . (٨) نپ « ماه » را ندارد . (٩) نپ « در » بخط الحاقی است . (١٠) نپ . توان بشد . (١١) نپ افزوده : و . (١٢) نپ افزوده : و . (١٣) نپ : افزوده و . (١٤) نپ : بگزرد.

دروازه‌های(۱) آهنین بر نشانده‌اند مخالف دروازه‌های(۲) اندرونی چنانکه چون از دروازه‌های(۳) سور اوّل در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا بدروازهٔ(٤) سور دوّم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد. و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره(۵) بیرون میآید مقدار پنج آسیا گرد آبی بغایت خوش و(٦) هیچکس نداند از کجا میآید. و در آنشهر اشجار و بساتین است که از(۷) آن آب ساخته‌اند. و امیر وحاکم آن(۸) شهر پسر آن نصر(۹) الدّوله است که ذکر رفت. و من فراوان شهرها و قلعه‌ها(۱۰) دیدم در اطراف عالم در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین(۱۱) چنان باشد و نه نیز از کسی(۱۲) شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده‌ام. و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستتر و محکمتر نتواند بود. و درمیان جامع دویست و اند ستون سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه‌تر از آن. وصفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای(۱۳) بزرگ. و همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده همه نجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده. و اندر ساحت(۱٤) مسجد سنگی بزرگ نهاده است وحوضی(۱۵) سنگین مدوّر عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده و(۱٦) ارتفاعش قامت مردی و دور دائرهٔ آن دو(۱۷) گز و نایژه‌ای(۱۸) برنجین از میان حوض بر آمده که آبی صافی بفوّاره از آن بیرون میآید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست. و متوضّای(۱۹) عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد الاّ که سنگ

---

(۱) نپ: در وازهای. (۲) نپ: در وازهای. (۳) نپ: در وازهای. (٤) نپ: بدروازهای. (۵) نپ: خارا. (٦) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ (اصلاً): و بر، (باصلاح جدید): از (بر؟). (۸) نپ: این. (۹) نپ: نصیر. (۱۰) نپ: شهر وقلعها. (۱۱) نپ: (بخط الحاقی) افزوده: شهری. (۱۲) نپ: کس. (۱۳) نپ: طاقها. (۱٤) نپ: ساخت (غ). (۱۵) نپ: حوض. (۱٦) نپ «و» را ندارد. (۱۷) نپ: ده. (۱۸) نپ: نائره. (۱۹) نپ: متوضائ.

آمد که عمارت کرده‌اند همه سیاه است و از آن میافارقین[۱] سپید و نزدیک مسجد کلیسیائیست[۲] عظیم بتکلّف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا[۳] مرخّم کرده بنقشها . و درین کلیسیا[٤] بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبّک[٥] دیدم که هیچ جای‌مثل آن دری ندیده بودم . واز شهر آمد تاحرّان[٦] دو راهست یکی‌را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است . و براهی دیگر آبادانی و دیهای بسیار است بیشتر اهل آن نصاری باشد[۷] و آن شصت فرسنگ باشد . مابا کاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الاّ آنکه چندان سنگ بود که ستور البتّه هیچ[۸] گام بی‌سنگ ننهادی .

روز آدینه بیست و پنجم[۹] جمادی الآخر[۱۰] سنهٔ ثمان وثلثین و اربعمایه بحرّان رسیدیم دوّم آذر ماه[۱۱] قدیم[۱۲] هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز .

از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که قرول[۱۳] نام آن بود جوانمردی مارا بخانهٔ خود مهمان کرد . چون در خانهٔ وی‌در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک[۱٤] من آمد[۱٥] شصت‌ساله بوده باشد و[۱٦] گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب‌النّاس اورا تلقین میکردم و او بامن میخواند چون من گفتم[۱۷] من الجنّة والنـاس گفت أرایت الناس نیز بگویم[۱۸] من گفتم که آن[۱۹] سوره بیش از این نیست پس گفت آن سورهٔ نقّالة الحطب کدامست و نمیدانیست[۲۰]

---

(۱) نپ : مافارقین. (۲) نپ : کلیسائیست. (۳) نپ افزوده : را. (٤) نپ : کلیسا. (٥) نپ : بمشبک ، (غ ظ). (٦) نپ : بحران. (۷) نپ : باشند. (۸) نپ : پنج ٥ (کذا). (۹) نپ افزوده : ماه (۱۰) ظ : الا خرة. (۱۱) نپ (باصلاح جدید) : بیست (و) دوم دی ماه ، (اصل متن) دوم ماه در صفحهٔ بعد صریحاً گوید که دوم روز بعد از ۲ رجب که ٤ رجب باشد مطابق با اوّل بهمن ماه بود پس متعین است که متن اینجا « بیست و دوم دی ماه » باید باشد بطبق نپ لاغیر و غیر آن غلط صریح است مثلاً دوم آذرماه که در متن چاپی است. (۱۲) افزوده : نپ بود. (۱۳) نپ : فرول. (۱٤) نپ : بنزدیک. (۱٥) نپ « آمد» را ندارد. (۱٦) نپ افزوده : مرا. (۱۷) نپ افزوده : که. (۱۸) نپ : گویم. (۱۹) نپ : این. (۲۰) نپ : و نمیدانست.

که اندر سورهٔ تبّت حمّـالة الحطب گفته است نه تمّالة الحطب و آن شب چندانکه باوی باز گفتم سورهٔ قل اعوذ برب(١) یاد نتوانست گرفتن، مردی عرب شصت ساله .

شنبه (٢) دوّم رجب سنهٔ ثمـان و ثلثین و اربعمـایه بسروج آمدیم (٣) دوّم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم . و آن(٤) نخستین شهر یست از شهرهای شام، اوّل بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود . هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آنجـا بشهر حلب رفتم . از میـافارقین (٥) تا حلب صد فرسنگ باشـد . حـلب را شـهر(٦) نیـکو دیـدم باره‌ای عظیم دارد(٧) ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعه ای عظیم همه برسنگ نهاده(٨) بقیاس چند(٩) بلخ باشـد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده . و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیاربکر و مصر و عراق . و ازین همه بلاد تجّار و بازرگانان آنجا روند چهار دروازه دارد باب الیهود باب‌الله باب‌الجنـان باب انطاکیه(١٠) وسنگ بازار(١١) آنجا رطل ظاهری(١٢) چهارصد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشـد ازحلب و ازحلب تا انطاکیه(١٣)دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر(١٤) و گویند تا قسطنطنیّه(١٥) دویست فرسنگ باشد .

یازدهم رجب لز شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند(١٦) قنسرین میگفتند . ودیگر روز چون شش فرسنگ

(١) نپ : «برب» را ندارد. (٢) نپ : شده . (٣) نپ : برسیدیم .
(٤) تپ ، «آن» را ندارد (غ ظ) . (٥) نپ : مافارقین. (٦) نپ : شهری .
(٧) نپ :«دارد» را ندارد . (٨) نپ افزوده : و . (٩) نپ : «چند» را ندارد .
(١٠) نپ :الانطاکیه . (١١) نپ (اصلا) : یاررا (؟)، بعد بخط جدید تمام کلمه‌رازده است . (١٢) نپ : کذا اصلاً ، ولی باصلاح جدید : داهری . (١٣) نپ (اصلاً) : بانطاکیه ، (باصلاح جدید) : تا انطاکیه . (١٤) نپ : مقدار . (١٥) ظ : قسطنطینیه
(١٦) نپ : نحاصه .

شدیم بشهر سرمین (۱) رسیدیم بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر شدیم (۲) معرة النعمان بود باره‌ای سنگین داشت شهری (۳) آبادان و بر در شهر اسطوانه‌ای سنگین دیدم چیزی در آن نوشته بود بخطّی دیگر از تازی (٤) از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید (٥)، بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم، و بازارهای او بسیار معمور دیدم (٦) و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است در میان شهر که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان (۷) همه گندمست (۸) و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است. وآب شهر از باران و چاه باشد (۹) در آن مردی بود که (۱۰) ابو العلاء معرّی میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر اورا چون بندگان بودند و (۱۱) خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من (۱۲) نان جوین (۱۳) را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد (۱٤) و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نوّاب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلّیات که (۱۵) رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللّیل (۱٦) باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود، و این مرد در شعر

---

(۱) نپ کذا (اصلاً) سرمیس. (۲) نپ: بشدم. (۳) نپ: شهر. (٤) نپ (بخط جدید). (٥) نپ: نباید، (ظ نیاید). (٦) جملهٔ از «نباشد» در دو سطر پیش تا اینجا از اصل نپ ساقط است و در حاشیه با مرکب سرخ الحاق شده است. (۷) نپ: و کشاورز. (۸) نپ: کوهست (غ ظ). (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ افزوده: اورا. (۱۱) نپ افزوده: او. (۱۲) نپ (اصلاً): نیمین، (باصلاح جدید): نیمه. (۱۳) نپ افزوده: خود. (۱٤) کذا ایضاً فی نپ، (ظ نخوردی؟). (۱۵) نپ «که» را ندارد. (۱٦) «قائم اللیل» در نپ بخط الحاقی است.

و ادب بدرجهٔ است (۱) که افاضل شام و مغرب و عراق مقرّند که در این عصر کسی بپایهٔ او نبوده است و نیست، و کتابی ساخته آنرا الفصول والغایات (۲) نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ (۳) فصیح وعجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک و آنکسی نیز که بر وی خواند، چنانکه اورا تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضهٔ قرآن کرده‌ای. و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند وپیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که اورا زیادت از صد هزار بیت شعر باشد، کسی از وی پرسید که ایزد تبارك و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم‌را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایة از آنجا بکویمات (٤) شدیم. و از آنجا بشهر حما (٥) شدیم شهری خوش‌آبادان بر لب آب عاصی و این آب‌را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون (٦) از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصیست و بر این آب دولابهای بسیار ساخته‌اند. پس از آنجا راه دو میشود یکی بجانب ساحل و آن غربی شامست و یکی جنوبی بدمشق میرود ما براه ساحل رفتیم. در کوه چشمه‌ای دیدم که گفتند هر سال چون (۷) نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یکقطره (۸) نیاید تاسال دیگر. مردم بسیار آنجا بزیارت روند و تقرّب جویند بخداوند سبحانه و تعالی

---

(۱) کذا ایضاً فی نپ (ظ): بدرجه ایست ولی رسم الخطّ قدیم اینطور بوده است. رجوع شود بمقدّمهٔ جهانگشای جوینی طبع میرزا محمد خان قزوینی ج ۲ ص کج، (۲) نپ: فصول الغایات. (۳) نپ: بالفاظی. (٤) نپ: نکوماب. (٥) نپ: حمی (ظ حماة). (٦) نپ بخط الحاقی. (۷) نپ کذا ایضاً (اصل متن): چو. (۸) نپ: یک قطره.

و عمارت(١) و حوضها ساخته‌اند آنجا(٢) چون از آنجا بگذشتیم(٣) بصحرائی رسیدیم که همه نرکس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید مینمود از بسیاری نرکسها . از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه(٤) میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم(٥) بلب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم . روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم . حوالی شهر همه کشاورزی(٦) و بساتین و(٧) اشجار بود و نیشکر بسیار بود، و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرهٔ نیشکر در آن وقت میگرفتند . شهر طرابلس چنان ساخته‌اند که سه جانب او با آب دریا ست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود چنانکه یکجانب(٨) که با(٩) خشک دارد کنده‌ای عظیم کرده‌اند و در آهنین محکم بر آن نهاده‌اند. جانب شرقی بارو(١٠) از سنگ تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین. و عرّادها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش تیمه(١١) چهار و(١٢) پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچها و بازارها نیکو و پاکیزه که گویی هر یکی قصریست آراسته و هر طعام و میوه و مأکول که در(١٣) عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین ، و در ساحت مسجد قبّه‌ای بزرگ ساخته و در زیر قبّه حوضی است از رخام و در میانش فوّارهٔ

(١) نپ : عمارات . (٢) نپ بخط الحاقی . (٣) نپ : بکزشتیم (غ ظ) . (٤) نپ : عرفه . (٥) نپ : بگزشتیم (غ ظ) . (٦) نپ : کشاورز . (٧) نپ «و» را ندارد . (٨) نپ بخط الحاقی افزوده : آن . (٩) نپ «با» را بخط الحاقی زده است . (١٠) نپ : و باز و . (١١) نپ : همه . (١٢) نپ «و» را ندارد . (١٣) نپ افزوده : همه .

برنجین(۱) و دربازار مشرعه‌ای ساخته است که به(۲) پنج نائژه آب بسیار(۳) بیرون میآید که مردم بر میگیرند و فاضل بر(٤) زمین میگذرد(٥) و بدریا در میرود، و گفتند که بیست هزار مرد در این(٦) شهر است، و سواد و روستاقهای بسیار دارد، و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذِ سمرقندی بل بهتر، و این شهر تعلّق بسلطان مصر داشت، گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن(۷) لشکر جنگ کردند وآن لشکررا قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد وسالاری برسر آن لشکر تا شهررا از دشمن نگاهدارند، وباجگاهی است آنجا که کشتیهای(۸) که ازاطراف(۹) روم وفرنگ واندلس ومغرب بیاید عشر بسلطان دهند، و ارزاق لشکر از آن باشد، وسلطانرا آنجا کشتیها باشد که بروم وسقلیه و مغرب روند وتجارت کنند، ومردم این شهر همه شیعه باشند، و شیعه(۱۰)بهربلاد مساجدنیکوساخته‌اند، درآنجا خانه‌ها(۱۱)ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمیکند(۱۲)وآنرا مشهدخوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد(۱۳)دوسه چنانکه ذکر رفت.

پس از این شهر(١٤)برفتم(١٥)همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب. بیک فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون(١٦)میگفتند چشمه‌ای آب دراندرون‌آن‌بود. از آنجا برفتم بشهرطرابرزن(١٧)و ازطرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود. واز آنجا بشهرجبیل(١٨)رسیدیم

(۱) نپ : بریختن (غ ظ). (۲) نپ « به » را ندارد. (۳) نپ «بسیار» بخط الحاقی است. (٤) نپ : در. (٥) نپ : میگزرد (غ ظ). (٦) نپ : درین. (۷) نپ : با آن. (۸) نپ : کشتیها. (۹) نپ : طرف. (۱۰) نپ : شیعت (فی الموضعین). (۱۱) نپ : خانها. (۱۲) نپ : نکند. (۱۳) نپ : مشهدک (١٤) نپ « شهر » را نداد. (١٥) نپ : برفتیم. (١٦) کذا ایضاً فی نپ، (باصلاح جدید) : بو قلمون. (١٧) کذا ایضاً فی نپ. (١٨) نپ : جبل، (باصلاح جدید) : جلیل.

و آن شهریست مثلّث چنانکه یک گوشهٔ آن بدریاست، و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند وحصین، و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری، کودکی‌را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آروز پنجم اسفندارمذ ماه(۱) قدیم(۲) سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم، و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت، بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم، و از جوانب او تخته سنگهای سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن(۳) زیادت از هزار من بود، و این بنارا از خشت(٤) بمقدار بیست گز برآورده‌اند و بر سر آن اسطوانهای رخام برپا کرده هریکی هشت(٥) گز وسطبری چنانکه بجهد در آغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و گل در این میان نیست، و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیانه راست ساخته‌اند ببالای پنجاه ارش، و هر تخته سنگی‌را که در آن طاق بر(٦) نهاده است هریکی‌را(۷) هشت(۸) ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً(۹) هفت هزار من باشد، و این همه سنگهارا کنده‌کاری و نقّاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند، وجز این طاقی(۱۰) بنای دیگر(۱۱) نمانده است، بدان حوالی پرسیدم(۱۲) که این چه جای است گفتند که شنیده‌ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم است، و همه صحرای آن(۱۳) ناحیت ستونهای رخام است و سر ستونها و تن(۱٤) ستونها همه رخام

---

(۱) نپ «ماه» را ندارد. (۲) نپ افزوده: بود. (۳) نپ «از آن» را ندارد. (٤) نپ: بیارنخست. (٥) نپ: بیست. (٦) در نپ از «را» تا «بر» بخط الحاقی. (۷) نپ (اصلاً): هر یک‌را، (بعد بخط الحاقی همهٔ این کلمات را زده است). (۸) نپ: هفت. (۹) نپ: تخمین. (۱۰) نپ کذا اصلاً، (باصلاح جدید): طاق. (۱۱) نپ: بنایی دیگر. (۱۲) نپ: برسیدم (پرسیدم ظ). (۱۳) نپ افزوده: و. (۱٤) نپ (باصلاح جدید): بن، (اصلاً مثل متن).

منقوش مدوّر و مربّع و مسدّس و مثمّن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده‌اند وسنگی دیگر (۱) همچو(۲) معجونی مینمود(۳) آنچنانکه (٤) سنگهای دیگر مسخّر آهن بود . و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و تن(٥) بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده‌اند.

پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا. (٦) نیشکر بسیار کشته بودند و باره‌ای سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینهٔ خوب با روحی تمام، همه مسجد حصیرهای منقّش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته‌اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی پادشاهی ساخته است بهوس، و کوشکی در آن برآورده و بیشتر درختها پربار (۷) بود.

چون(۸) از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا سنجی(۹) بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود(۱۰) و چنان بود که بارهٔ شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره‌ای سنگین تراشیده و درزهای آنرا بقیر گرفته تا آب در نیاید، و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمه(۱۱) پنج شش طبقه بر سر یک دیگر(۱۲) و فوّاره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و نعمت فراوان. و این شهر صور معروف است بمال و توانگری(۱۳) درمیان شهرهای ساحل شام، و مردمانش بیشتر

(۱) نپ : چه آن سنگ. (۲) نپ : همچون. (۳) نپ : می نمودند. (٤) نپ : چنانکه. (٥) نپ (باصلاح جدید) : بن، (اصلاً) : تن. (٦) نپ افزوده : و. (۷) نپ : بربار. (۸) نپ : و چون. (۹) نپ : سنجی(؟) (اصل)، : یاسجی (؟). (۱۰) نپ : بودند. (۱۱) نپ : همه. (۱۲) نپ : یکدیگر. (۱۳) نپ کذا ایضاً، (اصلاً) : توانگران.

شیعه‌اند. وقاضی بود آنجا مردی سنّی مذهب پسر ابو عقیل(۱) میگفتند مردی نیک و توانگر. و بر در شهر مشهدی‌راست کرده‌اند(۲) و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقرگین نهاده، وشهر بر بلندی است وآب شهر ازکوه میآید، و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته‌اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندرآورده. و در آن کوه درّه‌ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق برونـد بهجده(۳) فرسنگ بشهر دمشق رسند.

وچون ما از آنجا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستان عکّه رسیدیم و آنجا(٤) مدینة عکّا نویسند. شهر بر(٥) بلندی نهاده(٦) زمینی کج و باقی هموار و درهمه(۷) ساحل که(۸) بلندی نباشد شهر نسازند از بیم غلبهٔ آب دریا وخوف امواج که بر کرانه میزند. و مسجد آدینه درمیان شهر است وازهمه شهر بلندتر است، واسطوانها همه رخام است. دردست(۹) راست قبله ازبیرون قبر صالح پیغمبر علیه السّلام. و ساحت(۱۰)مسجد بعضی فرش سنگ انداخته‌اند وبعضی دیگرسبزی کشته، وگویند که آدم علیه السّلام آنجا زراعت کرده بود(۱۱) و شهررا مساحت کردم درازی(۱۲) دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش، باره بغایت محکم و جانب غربی وجنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب مینا(۱۳) است، و بیشتر شهرهای ساحل‌را میناست(۱٤) وآن چیزی است که جهت محافظت کشتیها ساخته‌اند مانند اسطبل که پشت بر شهرستان دارد. ودیوارها برلب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الّا آنکه زنجیرها ازاین دیوار بدان

(۱) نپ: بوعقیل. (۲) نپ: مشهدی است که اهل شیعت کرده‌اند. (۳) نپ پنجده. (٤) نپ: و آنرا. (٥) نپ «بر»را ندارد. (٦) نپ افزوده: است. (۷) کذا نپ فی الاصل، (باصلاح جدید): هر. (۸) نپ «که» بخط الحاقی. (۹) نپ: و بردست. (۱۰) نپ: بساحت. (۱۱) نپ: بوده. (۱۲) نپ (اصلاً): دراز، (باصلاح جدید مثل متن). (۱۳) نپ: مشا، (باصلاح جدید) مینا. (۱٤) نپ: مشا.

دیوار کشیده‌اند که چون خواهند که کشتی در مینا(۱)آید زنجیرها(۲) سست کنند تا بزیر آب فرو روند وکشتی بر سرآن زنجیر ازآب بگذرد و(۳) باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد. و بدروازهٔ(٤) شرقی بردست چپ چشمه‌ایست که بیست وشش پایه فرو باید شد(٥) تا بآب رسند وآنرا عین‌البقر گویند ومیگویند که آن چشمه‌را آدم علیه‌السّلام پیدا کرده است وگاو خود(٦) را از آنجا آب داده و از آن سبب آن چشمه‌را عین‌البقر میگویند. وچون از این شهرستان عکّه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السّلام واین موضع ازراه بر کناره‌است کسی‌را که برمله (۷) رود مرا قصد افتاد که(۸) آن مزارهای متبرّک را بینم(۹)وبرکات از حضرت ایزد(۱۰) تبارك وتعالی بجویم مردمان‌عکّه گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر کرا غریب بینند تعرّض رسانند و اگر چیزی داشته‌باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عکّه نهادم(۱۱) واز شهر بیرون شدم از دروازهٔ (۱۲) شرقی روز شنبه بیست وسیوم(۱۳)شعبان‌سنه ثمان وثلثین واربعمایه اوّل روز زیارت قبر عکّ (۱٤) کردم که (۱٥) بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده وچون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیّر میبودم ناگاه از فضل باری تبارك وتعالی همان‌روز مردی عجمی با من پیوست که واز آذربایجان بود ویکبار دیگرآن مزارات متبرّکه‌را دریافته بود(۱٦)دوّم کرت(۱۷) بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود(۱۸)بدان موهبت شکر

---

(۱) نپ: مشا. (۲) نپ افزوده: را. (۳) نپ «و» را ندارد. (٤) نپ: بردروازهٔ. (٥) نپ: شدن. (٦) نپ: خویش را. (۷) کذا ایضاً فی نپ باصلاح جدید، (اصلاً): برمگه (غ. ظ.). (۸) نپ افزوده: بروم و. (۹) نپ کذا ایضاً (ظ: ببینم). (۱۰) «ایزد» در نپ بخط الحاقی است. (۱۱) نپ: بنهادم. (۱۲) نپ: بدروازهٔ. (۱۳) نپ: سوّم. (۱٤) نپ: عکّه. (۱٥) نپ «کردم که» را ندارد. (۱٦) نپ افزوده: و. (۱۷) نپ افزوده: هم. (۱۸) نپ: «بود» را ندارد.

باری‌را تبارك(١) وتعالی دو رکعت نماز بگذاردم(٢) و سجدهٔ شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا میکردم. بدیهی رسیدم که آنرا پروة(٣) میگفتند، آنجا قبر عیش و شمعون علیهما السّلام‌را زیارت کردم و از آنجا بمغارک(٤) رسیدم که آنرا دامون (٥) میگفتند، آنجا نیز زیارت(٦) کردم که گفتند قبر ذو الکفل است علیه السّلام و از آنجا بدیهی دیگر رسیدم که آنرا اعبلین(٧) میگفتند و قبر هود علیه السّلام آنجا بود زیارت آن دریافتم(٨) اندر حظیرهٔ او درختی خرتوت(٩) بود و قبر عزیر النّبی علیه السّلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب برفتم بدیهی دیگر رسیدم(١٠) که آنرا حظیره(١١) میگفتند و بر جانب مغربی این دیه درّه‌ای(١٢) بود و در آن درّه چشمهٔ آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون میآمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند و در آن مسجد(١٣) دو خانه است از سنگ ساخته وسقف سنگین در زده و دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری درتواند رفتن و دو قبر نزدیک(١٤) یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السّلام و دیگری از آن دخترش که زن موسی علیه السّلام بود مردم آن دیه(١٥) آن مسجد ومزاررا تعهّد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و غیره، واز آنجا بدیهی شدم که آنرا اربل(١٦) میگفتند و بر جانب قبلهٔ آن دیه کوهی بود واندر میان آن کوه حظیره‌ای واندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السّلام که برادران یوسف علیه السّلام بودند، واز آنجا برفتم(١٧) تلّی دیدم(١٨) زیر آن تلّ غاری بود

---

(١) نپ: تقدّس. (٢) نپ: بگزاردم. (٣) نپ (اصلاً): پبرون (در روی آن بخط الحاقی): برده. (٤) نپ (اصلاً): بعصارک، (باصلاح جدید): بعصرکی. (٥) کذا ایضاً فی نپ بخط الحاقی (؟)، (اصلاً): وامع. (٦) نپ: زیارتی. (٧) نپ: اخرعیان (؟). (٨) نپ: دریافتیم. (٩) نپ کذا ایضا، (؟ فرتوت). (١٠) نپ: رسیدیم. (١١) نپ: خطیره. (١٢) نپ: دره. (١٣) نپ: مسجدی، (غ ظ). (١٤) نپ: بنزدیک. (١٥) نپ: دیهه. (١٦) نپ: اریل (؟). (١٧) نپ: برفتیم. (١٨) نپ: دیدیم.

که قبر مادر موسی علیه السّلام در آن غار بود زیارت آنجا در یافتم و از آنجا برفتم(۱) درّه ای(۲) پیدا آمد بآخر آن درّه در یائی بدید آمد کوچک و شهر طبریه بر کنار آن در یاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش (۳) با مزه و شهر بر غربی در یاست و همه آبهای گرمابهای شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا میرود و مردم آن شهر و ولایت(٤) که بر کنار آن دریاست همه آب از این دریا خورند، و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن(٥) پلیدیها و آبهای پلید از آن دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین(٦) که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد، واین شهررا دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته‌اند و گرد شهر گردانیده و از آنطرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای(۷) بسیار در میان آبست و زمین دریا سنگست و (۸) منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهای رخام که اسطوانها در آبست، و در آن دریا ماهی بسیار است، ودرمیان شهر مسجد آدینه است و بر در مسجد چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابه ای(۹) ساخته اند و آب چنان گرم است که تا بآب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه (۱۰) سلیمان بن داود علیه السّلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم، و اندر این شهر طبریه مسجدیست که آنرا مسجد یاسمن گویند، با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد دکانی بزرگ است و بر وی(۱۱) محرابها ساخته و گرد بر گرد آن دکان(۱۲) درخت یاسمن نشانده که مسجدرا بآن باز خوانند و رواقیست بر جانب مشرق قبر یوشع بن نون در(۱۳) آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبر

---

(۱) نپ: برفتیم. (۲) نپ: درهٔ. (۳) نپ افزوده: و. (٤) نپ: ولایتی.
(٥) نپ: این. (٦) نپ: چرکن. (۷) نپ: بناها (کذا). (۸) نپ «و» را ندارد.
(۹) نپ: گرمابها. (۱۰) نپ: گرمابه‌را. (۱۱) نپ: وبر روی. (۱۲) نپ: دکانی.
(۱۳) نپ «در» را ندارد.

است علیهم السّلام که بنی اسرائیل ایشان‌را کشته اند، و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب (۱) تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود، و شهرستان لوط برکنار آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است، از شخصی شنیدم (۲) که گفت در (۳) دریای تلخ که دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گو دارد و بسنگ میماند اما سخت نیست و مردم آنرا برگیرند و پاره (٤) کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که از آن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد والعهدة علی الرّاوی و گفت عطّاران نیز بخرند و (۵) میگویند کرمی در داروها افتد و آنرا نقره (٦) گویند دفع آن کند، و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلّی نمازی از آن است (۷) همانجا به پنج دینار مغربی بخرند، و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پارهٔ سنگ خاره است بخط عبری بر آنجا نوشته‌اند که بوقت آن (۸) کتابت ثریا بسر حمل بود، و گور ابی هریره آنجاست بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا بزیارت نتواند رفتن که مردمان آنجا شیعه (۹) باشند و چون کسی آنجا بزیارت رود کودکان غوغا و غلبه بسر آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند از این سبب من نتوانستم زیارت آن کردن، چون از زیارت آن موضع (۱۰) باز گشتم بدیهی رسیدم که آنرا کفر کنه (۱۱) میگفتند و جانب جنوب این دیه پشته ایست (۱۲) و بر سر آن پشته صومعه‌ای ساخته‌اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده وگور

---

(۱) نپ: آب. (۲) نپ: شنودم. (۳) نپ افزوده: آن. (٤) نپ: بازه.
(۵) نپ: که. (٦) کذا ایضاً فی نپ (؟). (۷) نپ «است» را ندارد و افزوده: در. (۸) نپ: این. (۹) نپ: که شیعت. (۱۰) کذا ایضاً فی نپ، (مواضع؟).
(۱۱) کذا ایضاً فی نپ. (۱۲) نپ: پشته است.

یونس (۱) النّبی علیه السّلام در آنجاست و بردرِ صومعه چاهی است وآبی خوش دارد، چون آن زیارت در یافتم از آنجا با عکّه آمدم (۲) و از آنجا (۳) تا عکّه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکّه بودیم بعد از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیفا (٤) میگفتند و تا رسیدن بدین دیه (٥) در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و ریگ مکّی گویند، و این دیه حیفا (٦) بر لب دریاست و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند (۷) آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریای (۸) را آنجا جودی میگفتند ؛ (۹) از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آنرا کنیسه (۱۰) میگفتند از آنجا راه از دریا بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها (۱۱) بود که وادی تماسیح (۱۲) میگفتند، چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه بکنار (۱۳) دریا (١٤) افتاد و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچو سنگ شده از بس موج که بر آن کوفته بود.

و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه (۱٥) خوانند و ازعکّه تا آنجا هفت فرسنگ بود شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین و دری آهنین و چشمهای آب روان در شهر و مسجد (١٦) آدینه ای نیکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند تماشا و تفرّج دریا کنند، و خمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد، روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم همه برسر ریگ مکّی برفتیم (۱۷)

---

(۱) نپ «یونس» را ندارد. (۲) نپ : آمدیم. (۳) نپ : واز آن مشهد، (اصلاً): واز آنجا مشهد. (٤) نپ: حیفه. (٥) نپ : دیهه، (٦) نپ : دیهه حیف. (۷) در نپ عوض «دارند» : و در (۸) نپ: در یائی. (۹) نپ افزوده: و. (۱۰) نپ : کیبس. (۱۱) کذا فی حاشیة نپ، وفی المتن: شکستگیها. (۱۲) نپ افزوده: را (غ ظ). (۱۳) نپ : باکنار. (١٤) نپ ندارد. (۱٥) نپ متن : قاریه، (اصلاح) : قسریه. (١٦) نپ : مسجدی. (۱۷) نپ : میرفتیم.

مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا ، چون چند فرسنگ برفتیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفر سابا (۱) و کفر سلاّم میگفتند از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد .

روز یکشنبه غرّهٔ رمضان برمله رسیدیم و از قیساریه (۲) تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین (۳) از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازهای آهنین برنهاده ، و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است ، وآب ایشان از باران باشد و اندر هر سرای حوضها (٤) باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب (٥) ذخیره باشد، در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگست که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد ونیز دور (٦) مسجد آنجا را سیصد گام اندر دویست گام مساحت است، بر پیش صفّه نوشته بودند که پانزدهم محرّم سنه خمس وعشرین واربعمایه اینجا زلزله ای بود قوی وبسیار عمارات خراب کرد اما کس را (۷) از مردم خللی نرسید. درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها وخانهای مردم مرخّم است بتکلّف و نقش ترکیب کرده و رخام را بارّه میبرند که دندان ندارد و ریگ مکّی در آنجا میکنند و ارّه میکشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه (۸) چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملمّع وسبز وسرخ وسیاه و سفید وهمه لون ، وآنجا نوعی انجیر است (۹) که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا بهمه اطراف بلاد میبرند ، و این شهر رمله را بولایت شام و (۱۰) مغرب فلسطین میگویند .

---

(۱) نپ: بیانا . (۲) نپ: ماریه . (۳) نپ: ندارد . (٤) نپ: حوضی .
(٥) نپ افزوده : باران .(٦) نپ : ونیز دو.(ظ : و بیردو).(۷)نپ : کسی را.(۸)نپ (متن): چنانکه، (اصلاح): مانندہ. (۹) نپ: انجیرست. (۱۰) نپ: «و» را زده است.

سیوم (۱) رمضان از رمله برفتیم بدیهی رسیدیم که خاتون میگفتند، و از آنجا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قریة العنب میگفتند، در راه سداب فراوان دیدیم که خودروی بر کوه و صحرا رسته بود. (۲) در این دیه (۳) چشمهٔ آب نیکو (٤) خوش دیدیم که از سنگ بیرون میآمد و آنجا آخرها (٥) ساخته بودند و عمارت کرده، و از آنجا برفتیم روی بر بالا کرده تصوّر بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر (٦) جانب فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک (۷) بر سر کوه شهر بیت المقدّس نهاده است و از طرابلس که ساحلست تا بیت المقدّس پنجاه و شش فرسنگ (۸) و از بلخ تا بیت المقدّس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است.

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه در بیت المقدّس شدیم یکسال شمسی بود که ار خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقامی وآسایشی تمام نیافته بودیم. بیت المقدّس را اهل شام وآنطرفها قدس گویند، و از اهل آنولایات کسی که بحج نتواند رفتن در همان موسم بقدس حاضر شود (۹) و بموقف بایستد (۱۰) و قربان عید کنند (۱۱) چنانکه عادت است و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجّه آنجا حاضر شوند و (۱۲) فرزندان (۱۳) برند و سنّت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند بزیارت کلیسا (١٤) و کنشت که آنجاست وکلیسای (١٥) بزرگ آنجا (١٦) صفت کرده شود بجای خود. سواد و رستاق (۱۷) بیت

---

(۱) کذا ایضاً فی نپ. (۲) نپ افزوده: و. (۳) نپ: دیهه. (٤) نپ: نیکوی.
(٥) نپ (متن): اخرها، (اصلاح): اجرها. (٦) نپ: بدیگر (۷) نپ: خاک ناک.
(۸) نپ: فرسنگ است. (۹) نپ: شوند. (۱۰) نپ: بایستند. (۱۱) نپ: کنند.
(۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ افزوده: آنرا (ظ، وفرزندانرا).
(١٤) نپ: کلیسا. (١٥) نپ: کلیسیای. (١٦) نپ افزوده: را.
(۱۷) نپ: روستاق.

المقدّس همه کوهستانست همه کشاورزی(۱) و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای(۲) فراوان و ارزان باشد وکدخدایانْ باشند که هریک پنجاه هٔزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا باطراف عالم برند، وگویند بزمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبررا علیه السّلام و الصّلوة بخواب دید یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا(۳) مارا درمعیشت یاری کن پیغمبر علیه السّلام در جواب گفتی نان وزیت شام بر من. اکنون صفت شهر بیت المقدّس کنم(٤). شهری است برسر کوهی نهاده وآب نیست مگر ازباران و برستاقها چشمه های آبست(٥) اما بشهر نیست چه شهر برسر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آنوقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند(٦) و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته(۷) سنگهای فرش انداخته وهر کجا کوه بوده است وبلندی بریده‌اند و همواره کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود، ودر آن شهر صنّاع بسیارند هر گروهی را رسته ای جدا باشد، وجامع(۸) مشرقی است وبا روی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگست عظیم هموار وآنرا ساهره(۹) گویند وگویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند کرد(۱۰) بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند ومقام ساخته تا(۱۱) در آن شهر(۱۲) وفات یابند وچون وعدهٔ حق سبحانه وتعالی در رسد بمیعادگاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو آمین یا(۱۳) رب العالمین. برکنارهٔ آن دشت مقبره ایست(١٤) بزرگ وبسیار مواضع

---

(۱) نپ: کشاورز. (۲) کذا ایضاً فی نپ بالیا. (۳) نپ: خدای. (٤) نپ: کنیم. (٥) نپ: چشمهای آب هست. (٦) نپ (متن): بود، (اصلاح): بودند. (۷) نپ (متن): تخته، (اصلاح): بتخته. (۸) نپ افزوده: آن. (۹) نپ: سامره. (۱۰) نپ افزوده: و. (۱۱) نپ «تا» را ندارد. (۱۲) نپ افزوده: تا آنجا. (۱۳) نپ: «یا» را ندارد. (١٤) نپ (اصلاً): مقبره است.

بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه وتعالی حاجات ایشان روا گرداند اللهم تقبّل حاجاتنا و اغفر ذنوبنا و سیّئاتنا وارحمنا برحمتك یا ارحم الراحمین. میان جامع و این دشت ساهره (۱) وادئی است عظیم ژرف و درآن وادی که همچون خندقست(۲) بناهای بزرگست بر نسق پیشینان و کنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه ای نهاده که از آن عجبتر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانهٔ فرعون است و آن وادی جهنّم پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بروزگار خلافت عمر خطّاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره (۳) لشکرگاه بزد و (٤) چون بدان وادی نگریست گفت این وادی جهنّم است و مردم عوام چنین گویند(٥) هرکس که بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا(٦) از آنجا بر میآید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم. و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بنشیبی فرو روند چشمهٔ آب از سنگ بیرون میآید آنرا عین سلوان (۷) گویند عمارات بسیار برسر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی میرود و آنجا عمارات بسیار کرده‌اند و بستانها ساخته وگویند هرکه بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از او زائل شود و بر آن چشمه وقفها بسیار کرده اند، و بیت المقدّس را (۸) بیمارستانی نیکست و وقف بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت دهند وطبیبان باشند(۹) که از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و (۱۰)مسجد آدینه برکنار وادی جهنّم است، وچون از بسوی بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند صد ارش باشد بسنگهای عظیم بر آورده چنانکه گل و گچ درمیان نیست و از (۱۱) اندرون

---

(۱) نپ: سامره. (۲) نپ: خندقیست. (۳) نپ: سامره. (٤) نپ «و» را ندارد. (٥) نپ افزوده: که. (٦) نپ «صدا» را ندارد. (۷) کذا ایضاً فی نپ. (۸) نپ: و در بیت المقدّس («در» بخط جدید). (۹) نپ: باشد (غ). (۱۰) نپ «و» را ندارد. (۱۱) نپ «از» بخط الحاقی.

مسجد(١) همه سر(٢) دیوارها راستست(٣)، و از برای سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره آنست که خدای عزّ و جلّ موسی علیه السّلام‌را فرمود(٤) تا آنرا قبله سازد و چون این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد بسی نزیست و هم در آن زودی وفات کرد تا بروزگار سلیمان علیه السّلام که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره بساختند چنانکه صخره درمیان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمّد مصطفی(٥) علیه الصّلوة والسّلام هم قبله آن میدانستند(٦) و نمازرا روی بداجانب(٧) میکردند تا آنگاه که ایزد تبارك و تعالی فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید. میخواستم تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اوّل هیأت و وضع آن نیکو بدانم و بینم(٨) بعد از آن مساحت کنم مدّتها در آن مسجد میگشتم ونظاره میکردم پس در جانب شمالی که نزدیک قبّهٔ یعقوب علیه السّلام است برطاقی نوشته دیدم درسنگ که طول این مسجد هفتصدو چهار ارشست وعرض صد و پنجاه وپنج ارش بگز ملک وگز ملک آنست که بخراسان آنرا گز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزکی کمتر، زمین مسجد فرش سنگست و درزها بارزیر(٩) گرفته، و مسجد شرقی شهر وبازارست که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی عظیم نیکو مقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده اند و دو جناح باز بریده درگاه و(١٠) روی جناح و ایوان درگاه(١١) منقّش کرده همه بمیناهای(١٢) ملوّن که در گچ(١٣) در نشانده‌اند بر نقشی(١٤) که خواسته‌اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره

---

(١) نپ بخط الحاقی افزوده : در. (٢) ظ : یعنی سرتاسر. (٣) نپ : راستیست. (٤) نپ : موسی‌را فرمود علیه السّلام. (٥) نپ : المصطفی. (٦) نپ : میداشتند. (٧) نپ : بدآنجا. (٨) نپ : ببینم. (٩) ظ، بارزیز. (١٠) نپ : او، (غ ظ). (١١) نپ : درگاه‌را («را» بخط جدید). (١٢) نپ : میناهای. (١٣) نپ : بکج در آن. (١٤) نپ : نقش.

ماند و کتابتی (۱) همچنین بنقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آنچنان (۲) باشد که عقل در آن متحیّر شود و گنبدی بس بزرگ برسر این درگاه ساخته از سنگ مهندم (۳) و دو در بتکلّف ساخته روی درها ببرنج دمشقی که گویی زر طلا است زر (٤) کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هریک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا واین دررا باب داود علیه السّلام گویند، چون از این در (٥) در روند بردست راست دو رواق است بزرگ هریک بیست و نه ستون رخام دارد با سر ستونها و نعلهای مرخّم ملوّن درزها (٦) بارزیز (۷) گرفته برسر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره، و چون از در در روند بردست چپ که آن شمالست رواقی (۸) دراز کشیده است شصت (۹) و چهار طاق همه برسر (۱۰) ستونهای رخام، و دری دیگر است هم بر این دیوار که آنرا باب السّقر (۱۱) گویند، و درازی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است، و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هریک هفت گز عرض (۱۲) در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند، و چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست و سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را بآهن و برنج تکلّفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این دررا باب الابواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت جفت است مگر این

---

(۱) نپ: وکتابه. (۲) کذا ایضاً فی نپ. ظ: آن چنان. (۳) متن مطبوع: منهدم. (٤) نپ (اصلاً): دو، (اصلاح): ذر (کذا). (٥) نپ: دو(غ ؟). (٦) نپ: درز آن. (۷) مطبوع: بارزیر. (۸) نپ: رواق، (غ ظ). (۹) نپ: شست. (۱۰) نپ «سر» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً فی نپ. (۱۲) نپ «عرض» را ندارد.

سه در است و میان آن (۱) دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق که طاقهای آن بر پیلپایهاست (۲) قبّه ایست و این را بستونهای (۳) مرتفع برداشته و آنرا بقندیل (٤) و مسرجها بیاراسته و آنرا قبّهٔ یعقوب علیه السّلام گویند و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد رواقیست و برآن دیوار دری است (٥) بیرون آن در دو (٦) دریوزهٔ (۷) صوفیان است (۸) و آنجا جاهای (۹) نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوّفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الاّ (۱۰) روز آدینه بمسجد در آیند که آواز تکبیر بایشان برسد (۱۱)، وبر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبّه ای بزرگ نیکو و بر قبّه نوشته است که هذا محراب زکریا النّبی علیه السّلام و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته. و بر دیوار شرقی در میان (۱۲) جای مسجد درگاهی عظیم است بتکلّف ساخته اند از سنگ منهدم (۱۳) که گویی از سنگ یکپاره (١٤) تراشیده اند ببالای (۱٥) پنجاه گز و پهنای (۱٦) سی گز و نقّاشی و نقّاری کرده وده (۱۷) در نیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هردو در بیکپایه (۱۸) بیش نیست و بر درها تکلّف بسیار کرده از آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه‌را (۱۹) سلیمان بن داود علیه السّلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند روی سوی

---

(۱) نپ: این. (۲) کذا ایضا نپ باصلاح جدید و اصلاً بی نقطه بوده است: پیل پایها. (۳) نپ: باء «بستونهای» بخط الحاقی. (٤) نپ: بقندیلها. (٥) = و دری است؟. (٦) نپ: درود (یا) دروو (؟). (۷) نپ (اصلاً): درویزه (اصلاح): دریوزه. (۸) نپ: است از صوفیان. (این عبارت از «وبر پهنای مسجد» تا اینجا یعنی تا «صوفیان است» درست فهمیده نمیشود و باید مغلوط و محرّف باشد). (۹) نپ: جایهای. (۱۰) نپ (اصلاً): و الاّ، (اصلاح): الاّ. (۱۱) نپ (اصلاً): نرسد، (اصلاح): برسد. (۱۲) نپ: بمیان. (۱۳) نپ: مهندم. (١٤) نپ: بیکپاره. (۱٥) نپ: و ببالا. (۱٦) نپ: و پهنا (۱۷) همینطور است در نپ ولی از سطور بعد گویا چنان بر میآید که شاید بجای «ده» «دو» بوده است. (۱۸) نپ (اصلاً): بیلپایه، (اصلاح): بیکپایه. (۱۹) در نپ «را» بخط الحاقی است.

مشرق از آن دو در آنچه بردست راست است باب الرّحمه گویند و دیگررا باب التّوبه و گویند این (۱) در است که ایزد سبحانه وتعالی توبهٔ داود علیه السّلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدیست نغز وقتی چنان بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته‌اند وآنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدّام آن جداگانه باشد و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرّب جویند بخدای تبارک وتعالی بدانکه آنجا توبهٔ داود علیه السّلام قبول افتاده همه خلق امید دارند(۲) و از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السّلام پای از عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد ببشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرّا از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگانرا توفیق آنچه (۳) رضای او در آنست روزی کناد و از معصیت توبه دهاد بحق محمّد و آله الطاهرین.

و (٤) بر دیوار شرقی چون بگوشه‌ای رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع جنوبیست (٥) و پیش دیوار شمالی مسجدیست سرداب که بدرجهای بسیار فرو باید شدن و آن بیست گز در پانزده باشد و (٦) سقف سنگین بر ستونهای رخام. و مهد عیسی (۷) آنجا نهاده است و آن مهد (۸) سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین سخت کرده‌اند چنانکه نجنبد و آن مهدیست که عیسی بطفولیّت در آنجا بود وبا مردم سخن میگفت (۹) و مهد در این مسجد بجای محراب نهاده‌اند و محراب مریم علیها السّلام در این مسجداست بر جانب مشرق ومحرابی دیگر از آن زکریا علیه السّلام در اینجاست و آیات قرآن که در حق زکریا و مریم آمده است نیز (۱۰) بر آن محرابها نوشته‌اند و گویند مولد (۱۱) عیسی علیه السّلام در ین

(۱) نپ: آن. (۲) نپ: امیدوارند. (۳) نپ: وآنچه. (٤) نپ «و» را ندارد. (٥) عبارت قدری مضطرب است. (٦) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ افزوده: علیه السّلام. (۸) نپ: مهدبه. (۹) نپ: گفت. (۱۰) نپ: بیشتر. (۱۱) نپ: مولود (غ ظ).

مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته (۱) است گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون‌را (۲) بدو انگشت گرفته (۳) بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی علیه السّلام و قندیلهای بسیار برنجین و نقرگین آویخته چنانکه همه شبها سوزد. و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشهٔ مسجد بزرگ رسند مسجدی دیگر است عظیم نیکو دو باره (٤) بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای عزّ و جلّ مصطفی‌را صلّی الله علیه و سلّم شب معراج از مکّه آنجا آورد و از آنجا بآسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است سبحانَ الذی اسری بعبده لیلاً منَ المسجد الحرام الی المسجدِ الأقصی الآیة و آنجارا عمارتی بتکلّف کرده‌اند و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه (٥) خدمت آنرا کنند (٦) . و چون بدیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره دروست بر دیوار جنوبی است و غربی . این پوشش‌را چهار صد و بیست ارش طولست در صد و پنجاه ارش عرض (۷) و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر (۸) اسطوانها طاقی از سنگ درزده و همه سر و تن (۹) ستونها منقش است و درزهارا (۱۰) بارزیر (۱۱) گرفته چنانکه از آن محکمتر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام (۱۲) ملوّن انداخته و درزها را بارزیر (۱۳) گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ چنانکه

---

(۱) نپ : بگرفته . (۲) نپ «را» را ندارد . (۳) نپ : بگرفته . (٤) نپ «دو» را ندارد . (٥) نپ «همیشه» را ندارد . (٦) نپ «کنند» را ندارد . (۷) کذا فی نپ ، و در نسخهٔ مطبوع عبارت از «پوشش مسجد بزرگ» تا اینجا بکلّی خراب و مغلوط است . (۸) نپ افزوده : این . (۹) نپ بن ، (۱۰) نپ : «را» را ندارد . (۱۱) نپ : بارزیز . (۱۲) نپ : خام ، (غ ظ) . (۱۳) نپ : بارزیز .

شانزده ستون در آنجاست، و قبّه‌ای نیز عظیم بزرگ منقّش بمینا چنانکه صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته (۱) و قندیلها و مسرجها (۲) جدا جدا (۳) بسلسلها آویخته است، و محرابی بزرگ ساخته‌اند همه منقّش بمینا و دو جانب محراب دو عمود رخامست برنگ عقیق سرخ، و تمامت ازارهٔ (٤) مقصوره رخامهای ملوّن و بر دست راست محراب معاویه است، و بر دست چپ محراب عمرست رضی الله عنه، و سقف این مسجد بچوب پوشیده است منقّش و متکلّف و بر در و دیوار (۵) مقصوره که با جانب ساحتست پانزده درگاه است، و درهای بتکلّف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز عرض، ده از آنجمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است، و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز (٦) است، و از جملهٔ آن درها یکی برنجی (۷) بیش از حدّ بتکلّف و نیکوئی (۸) ساخته‌اند چنانکه گوئی زرّین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مأمون خلیفه بر آنجاست، گویند مأمون از بغداد فرستاده است، و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است اما وقتی که باد و باران (۹) باشد و درها باز نکنند روشنی از روزنها (۱۰) باشد، و بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق صندوقهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرامست بمکّه شرّفها الله تعالی. و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست (۱۱) بچهل و دو طاق و همه ستونهاش از رخام ملوّن، و این رواق با رواق

---

(۱) نپ (اصلاً): آویخته، (اصلاح): انداخته. (۲) نپ افزوده: را. (۳) نپ: جداست. (٤) نپ: ازار. (۵) همینطور است در نپ، (؟- و بر دو دیوار). (٦) = از مقایسهٔ «گز» در این دو موضع با «ارش» در عین همین مورد در هفت هشت سطر بیش از این صریحاً واضح میشود که مرادش از ارش گز است و برعکس یعنی ارش و گز در استعمال مصنف مترادفین اند. (۷) نپ: برنجی است. (۸) نپ: نیکو. (۹) نپ: و بارندگی. (۱۰) نپ (اصلاً): روز، (اصلاح): روزنها. (۱۱) = گویا مقصود مصنّف از رواق همه جا ایوان و «غلام گردش» و galérie است ظاهرا.

مغربی پیوسته است (۱) و در اندرون پوشش حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد بازمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا رود، و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضاست و آب که اگر کسی محتاج وضوی (۲) شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد. و همه پشت بامها بارزیر (۳) اندوده باشد، و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است در زمین بریده چه مسجد بیکبار برسر سنگست چنانکه هرچند باران ببارد هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم برمیدارند و ناودانها از ارزیر (٤) ساخته که آب بدان فرود (٥) آید، وحوضهای سنگین درزیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و بحوض رسد ملوّث ناشده و آسیب بوی نرسیده (٦) . ودر سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و آنرا راه (۷) ساختند (۸) که بجامع شهر رود، و درهمه شهر فراخی آب درجامع باشد، اما در همه (۹) سراها حوضهای آب باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هرکس آب بام خود گیرد. و گرمابها و هرچه باشد همه از آب باران باشد، واین حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است، واگر شقّی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده‌اند که هرگز خراب نشود، و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السّلام کرده است، و سر حوضها چنانست که چون تنوری و سر چاهی سنگین (۱۰) است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد، وآب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر واگر اندک بارانی ببارد تا دوسه روز از ناودانها

---

(۱) نپ «است» را ندارد (غ ظ). (۲) نپ: وضوئی. (۳) نپ: بارزیز.
(٤) نپ: ارزیز. (٥) نپ: فرو. (٦) نپ: نارسیده. (۷) نپ: راهی.
(۸) نپ: ساخته. (۹) نپ «همه» را ندارد. (۱۰) نپ افزوده: ساخته.

آب میدود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند(۱) هنوز قطرات باران همیچکد(۲) .

گفتم(۳) که شهر بیت المقدّس بر سر کوهیست(٤) و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است، و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی برزمین نشیب نهاده‌اند و هر کجا فراز است(٥) دیوار کوتاه‌ترست، پس بدان موضع که شهر و محلّها در نشیب است (٦) مسجد را در هاست که همچنانکه نقب(۷) باشد بریده‌اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النّبی علیه الصّلوة و السّلام گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است، و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جایی پنج گز علو دارد یعنی سقف این ممرّ، در جاها(۸) بیست گز علو است، و بر پشت آن پوشش مسجد است، و آن ممرّ چنان محکم است که بنائی بدان عظمی بر پشت آن ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده، و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوّت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند، و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السّلام کرده است، و پیغمبر ما علیه الصّلوات(۹) و السّلام در شب معراج از آن رهگذر (۱۰) در مسجد آمد، و این باب بر جانب راه مکّه است، و بنزدیک در بر دیوار باندازۀ سپری بزرگ بر سنگ نقشی است، گویند که حمزة بن عبد المطّلب عمّ رسول علیه السّلام آنجا نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و(۱۱) آن نقش سپر اوست. و برین در مسجد که این ممرّ ساخته اند(۱۲) دری بدو مصراع بر آنجا نشانده، دیوار مسجد از

---

(۱) نپ: نمانده. (۲) نپ: میچکد. (۳) نپ: گفتیم. (٤) نپ: کوهست. (٥) نپ: فرازیست. (٦) نپ «است» را ندارد. (۷) نپ: لقب. (۸) نپ: جائی. (۹) نپ: الصلوة. (۱۰) نپ راهگذر. (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) نپ افزوده: و.

بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محلّه را که این ضلع مسجد با آنجاست بمحلّهٔ دیگر نباید شد (۱) چون در خواهند رفت. و (۲) بر در مسجد از دست راست (۳) سنگی در دیوار است بالای آن پانزده (٤) ارش و چهار ارش (٥) عرض همچنین درین مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و (٦) چهل گز بلندی. و در پهنای مسجد دریست مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون از این در بیرون روند و بنشیبی فرو روند آنجا چشمهٔ سلوان است. و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطة (۷) گویند، و چنین گویند که این در آنست که خدای عزّ و جلّ بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالی ادخلوا الباب سجّداً و قولوا حطة نغفرلکم خطایاکم و سنزید المحسنین و دری دیگر است و آنرا باب السّکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و در اوّلش بسته (۸) است که کسی در نتوان شد، گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان بر گرفتندی. و جمله در های بیت المقدّس زیر و بالای نه در است که صفت کرده ام (۹).

صفت دکان که میان ساحت جامعست و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده است. برمیان آن دکانی نهاده است و آن (۱۰) دکان (۱۱) از بهر آن کرده‌اند که صخره بلند بوده است و نتوانسته (۱۲) که آنرا بپوشش در آورند. این دکان (۱۳) اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز،

(۱) نپ افزوده : و. (۲) نپ و را ندارد. (۳) نپ بخط الحاقی. (٤) نپ : پانزده. (٥) نپ افزوده : علو و. (٦) کذا ایضاً فی نپ. (۷) نپ : الحطه. (۸) نب (اصلاً) : بس، (اصلاح) : بسته. (۹) نپ : کرده آمد. (۱۰) نپ «آن» را ندارد. (۱۱) نپ : دکانی، (۱۲) نپ : نتوانسته‌اند. (۱۳) نپ: دکانی.

صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین (١) درزهای آن بارزیر (٢) گرفته و چهار سوی آن بتخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان (٣) چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته‌اند بهیچ جای دیگر برآنجا نتوان شد، و چون بر دکان (٤) روند بربام مسجد مشرف باشند. و حوضی درمیان این دکان (٥) در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که برآنجا بارد آب (٦) بمجرایها (٧) در این حوض رود، و آب این حوض از همه آبها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبّه در این دکانست (٨) از همه بزرگتر قبّهٔ صخره است که آن قبله بوده است.

صفت قبّهٔ صخره: بنای مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت آمده و قبّهٔ صخره بمیان دکان و صخره بمیان قبّه، و این (٩) خانه ایست مثمّن راست چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست، و همه دیوار بسنگ (١٠) تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش، و صخره‌را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدوّر بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی (١١)، و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالای دیوار خانهٔ مذکور، و میان هر دو ستون از چهارگانه جفتی اسطوانهٔ رخام قایم کرده همه ببالای آن ستونها، و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد کنبدیست (١٢) که صخره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار

(١) نپ افزوده: و. (٢) نپ: بارزیز. (٣) نپ: دکانی. (٤) کذا ایضاً فی نپ. (٥) نپ: دکانی. (٦) نپ افزوده: آن. (٧) کذا ایضاً فی نپ، ظ: بمجریها. (٨) کذا ایضاً فی نپ. (٩) = یعنی قبّهٔ صخره. (١٠) نپ (اصلاً): برسنگ، (اصلاح): از سنگ. (١١) نپ: کوه باشد. (١٢) نپ (اصلاً): کنبد، (اصلاح): کنبدیست.

خانه و این ستونها و اسطوانها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم[١] وآنچه تراشیده و از یک پاره سنگ ساخته مدوّر آنرا اسطوانه میگویم[٢] اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملوّن بقسمت راست نهاده چنانکه در صف اوّل میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون سه عمود[٣] است، وسر ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی است، و بر سر[٤] عمودی دو شاخ چنانکه بر سر عمودی پایهٔ دو طاق وبرسر ستونی پایهٔ چهار طاق افتاده است، آنوقت این کنبد عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبّه چون سر کوهی پیدا باشد، زیرا که از بن کنبد تا سر کنبد سی ارش باشد، و برسر بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار خانه است وخانه[٥] بر دکان[٦] نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد، پس از زمین ساحت مسجد تا سر کنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف این خانه بنجارت پوشیده است، و بر سر ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است، وحظیره‌ای از رخام بر گرد او کرده‌اند تا دست بوی نرسد، و صخره سنگی کبود رنگست و هرگز کسی پای برآن ننهاده است. و از آن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد وچنانست که گوئی برآنجا کسی[٧]رفته است وپایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی بگل نرم بوده که نشان انگشتان پای در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است، و چنان شنیدم که ابراهیم علیه السّلام آنجا بوده است و اسحق علیه السّلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان پای اوست. و در آن[٨] خانهٔ

(١) نپ: میگوئیم. (٢) نپ: میگوئیم. (٣) = مراد از عمود گویا اسطوانه است. (٤) نپ افزوده: هر. (٥) = مراد از خانه قبّهٔ صخره است. (٦) کذا ایضا فی نپ. (٧) نپ بخط الحاقی، (٨) نپ: این.

صخره همیشه مردم باشند (۱) از مجاوران و عابدان. و خانه (۲) بفرشهای نیکو بیاراسته‌اند از ابریشم و غیره. و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر (۳) آویخته است بسلسلهٔ نقرگین (٤). و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است، و آن قندیلها (٥) سلطان مصر ساخته است چنانچه (٦) حساب میگرفتم یکهزار من نقره آلات (۷) در آنجا بود (۸)، شمعی دیدم همانجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود (۹) سطبری سه شبر چون کافور زباجی (۱۰) و بعنبر سرشته بود (۱۱). و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع (۱۲) بد انجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد (۱۳) و نام سلطان بزر برآن (١٤) نوشته، و آن جاییست که سوم خانهٔ خدای سبحانه و تعالی است چه میان علمای دین معروفست که هر نمازی که در بیت المقدّس گذارند (١٥) به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینهٔ رسول علیه الصّلوة والسّلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکّهٔ (١٦) معظّمه (١٧) شرّفها الله تعالی گذارند (١٨) بصد هزار نماز قبول افتد، خدای عزّ و جلّ همه بندگان خودرا توفیق دریافت آن روزی کناد. گفتم (١٩) که بامها و پشت کنبدها بارزیر (٢٠) اندوده اند و بچهار جانب خانه (٢١) درهای بزرگ بر نهاده است دو مصراع از چوب ساج و آن درها پیوسته بسته باشد. وبعد از این خانه قبّه ایست که آنرا قبّهٔ سلسله گویند، و آن آنست که (٢٢) داود علیه السّلام آنجا آویخته است که غیر

---

(۱) نپ: باشد. (۲) نپ بخطِ الحاقی افزوده: را. (۳) نپ «بر» را ندارد. (٤) نپ: نقره‌گین. (٥) نپ (بخط الحاقی): قندیلهارا. (٦) کذا ایضاً فی نپ. (۷) نپ: آلت. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ‌افزوده: و. (۱۰) نپ: رباحی، (ظ: رَباحی). (۱۱) نپ «بود» را ندارد. (۱۲) نپ: شمع بسیار. (۱۳) نپ (اصلاً): و یکي ازین بزرگ با آن باشد، (اصلاح): و یکی از آنها بزرگ باشد. (١٤) نپ (اصلاً): آنجا، (= آنخانه؟ ظ)، (اصلاح): آن. (١٥) = ظ: گزارند در هر سه موضع. (١٦) نپ افزوده: گذارند. (١٧) نپ ندارد. (١٨) نپ ندارد. (١٩) نپ: گفتیم. (٢٠) نپ بارزیز. (٢١) یعنی قبّهٔ صخره. (٢٢) نپ افزوده: سلسلهٔ.

از خداوند(۱) حق‌را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این معنی نزدیک علما مشهور است ، و آن قبّه بر سر هشت عمود(۲) رخامست و شش ستون سنگین ، و همه جوانب قبّه گشاده است الاّ جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته . و هم برین دکان قبّه‌ای دیگر است بر چهار عمود رخام(۳) وآنرا نیز جانب قبله بسته است ، محرابی نیکو برآن ساخته آنرا قبّهٔ جبرئیل علیه السّلام گویند ، و فرش در این گنبد نیست بلکه زمینش خود سنگست که هموار کرده‌اند ، گویند شب معراج براق‌را آنجا آورده‌اند تا پیغمبر(٤) علیه الصّلوة والسّلام رکوب کرد. و از پس آن (٥) قبّه‌ای دیگراست که آنرا قبّهٔ رسول(٦) علیه الصّلوة و السّلام گویند ، میان این قبّه و قبّهٔ جبرئیل بیست ارش باشد ، و این قبّه نیز برچهار ستون(۷) رخامست ، و گویند شب معراج رسول علیه السّلام و الصّلوة(۸) اوّل بقبّهٔ صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون میآمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصّلوة و السّلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و(۹) هنوز آن نیمه معلّق است ، و رسول صلّی الله علیه و سلّم از آنجا بآن(۱۰) قبّه آمد که بدو منسوبست و بر براق نشست و تعظیم این(۱۱) قبّه از آنست . و در زیر صخره غاریست بزرگ چنانچه(۱۲) همیشه شمع در آنجا افروخته باشد ، و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

---

(۱) نپ افزوده : صاحب ، (غ ظ) . (۲) یعنی اسطوانه ، و فرق بین اسطونه و ستون در متن گذشت (۳) نپ : رخامین . (٤) نپ افزوده : ما . (٥) نپ : این . (٦) نپ : رسل . (۷) اینجا گویا ستون‌را مرادف اسطوانه استعمال کرده است چه تعریف سابق الذکر ستون با رخام بودن این گویا نمیسازد . (۸) نپ : الصّلوة والسّلام . (۹) نپ «و» را ندارد . (۱۰) نپ : باین . (۱۱) نپ : آن . (۱۲) نپ : چنانکه .

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامعست : بشش موضع راه بر دکانست و هر یکی‌را نامیست ، از جانب قبله دو راهیست (۱) که بآن درجها بر روند که چون بر میان جایی (۲) ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر (۳) بر دست چپ . آنرا که بر دست راست بود مقام النّبی علیه السّلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری . و مقام النّبی از آن گویند که که شب معراج پیغمبر علیه الصّلوة و السّلام بر آن درجات بر دکان رفته است و از آنجا در قبّهٔ صخره رفته . و راه حجاز نیز بر آنجانب است . اکنون این درجات‌را پهنای (٤) بیست ارش باشد ، همه درجها از سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره (٥) یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب (٦) ساخته که اگر خواهند با (۷) ستور بآنجا بر توانند (۸) شد ، و بر سر درجات چهار ستون‌است از سنگ رخام سبز که بزمرّد شبیه است الاّ بر (۹) آنکه برین رخامها نقطه بسیار است از هر رنگ . و بالای هر عمودی ازین ده ارش باشد وسطبری چندانکه در آغوش دومرد گنجد . و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل در (۱۰) و دو بر دو جانب . و پشت طاقها راست کرده و این‌را شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی مینماید . و این عمودها و طاقهارا همه بزر (۱۱) و مینا منقّش کرده‌اند چنانکه از آن خوبتر نباشد . و دارافزین دکان همه سنگ رخام سبز منقّط است و چنان است که گوی بر (۱۲) مرغزار گلها شکفته است . و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته است یکی محاذی دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و از اینجا نیز بر سه درجه

(۱) نپ : راهست . (۲) نپ : جای . (۳) نپ : ودیکری . (٤) نپ : پهنا ، (٥) نپ : یکپاره . (٦) نپ : بترتیب . (۷) در نپ «با» بخط الحاقی است . (۸) نپ : تواند . (۹) نپ کذا ایضاً (ظ « بر » زیادی است) . (۱۰) نپ : درجه . (۱۱) نپ : بر (؟) (۱۲) در نپ «بر» بخط الحاقی است .

همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب که آنجا گفتم (۱) از سنگ تراشیده، هر درجه دو یا سه پاره سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته بزر و کتابهٔ لطیف که امر به الامیر لیث الدولة نوشتکین (۲) غوری. و گفتند این لیث الدّوله بندهٔ سلطان مصر بوده (۳) و این راهها و درجات وی ساخته است. و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه درجها بسته است و راه کرده همچنان بتکلّف که شرح دیگرها را گفتم (٤). و بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکلّف ساخته وعمودها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده آنرا مقام شرقی گویند. و از جانب شمالی راهیست از همه عالی‌تر و بزرگتر و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند (٥). و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته‌اند صد هزار دینار خرج شده باشد، و بر ساحت مسجد نه بر دکان جاییست چندانکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته‌اند از سنگ تراشیده و دیوار او ببالای مردی بیش باشد و آنرا محراب داود گویند، و نزدیک حظیره سنگیست ببالای مردی که سر وی چنان است که زیلوی (٦) کوچکتر از آن (۷) موضع افتد (۸) سنگ ناهموار، و گویند این کرسی سلیمان بوده است، و گفتند که سلیمان علیه السّلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همی کردند، این معنی در جامع بیت المقدّس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده (۹). از نوادر بمسجد (۱۰) بیت المقدّس درخت حور (۱۱) دیدم.

---

(۱) نپ: گفتیم. (۲) نپ: توشکین. (۳) نپ افزوده: است. (٤) نپ: گفتیم. (٥) نپ: السامی. (٦) نپ (اصلاً): رلبولی، (اصلاح) ریلولی. (۷) نپ: کوچك بر آن؛ (۸) این جمله از «سروی» تا «افتد» مضطرب و نامفهوم است ولا بد تحریفی و غلطی در آن هست. (۹) مقصود ازین عبارت چیست و بکجا راجع است؟ (۱۰) نپ افزوده: آدینه. (۱۱) نپ: خورد (؟) (= مورد؟).

پس از بیت المقدّس زیارت[۱] ابراهیم خلیل الرّحمن علیه الصّلوة و السّلام عزم کردم. چهارشنبه غرّهٔ ذی‌القعده سنه ثمان[۲] و ثلثین و اربعمایه. و از بیت المقدّس تا آنجا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب میرود. و بر راه دیهای بسیار است و زرع[۳] و باغ بسیار است[۴] و درختان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی[۵] نهایت ندارد. [۶] بدو فرسنگی شهر چهار دیه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را[۷]. و بیک فرسنگی شهر بیت المقدّس ترسایانرا جاییست که آنرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان[۸] کنند و از روم آنجا بسیار آیند، و من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم.

صفت خلیل صلوات الله علیه. اهل شام و بیت المقدّس این مشهدرا خلیل گویند و نام دیه[۹] نگویند، نام آن دیه مطلون[۱۰] است و برین مشهد وقفست[۱۱] با بسیار دیهای[۱۲] دیگر. وبدین دیه[۱۳] چشمه ایست که از سنگ بیرون میآید آبکی اندک، و راهی دور جوی بریده و آنرا نزدیک دیه[۱۴] بیرون آورده، و از بیرون دیه[۱۵] حوضی ساخته‌اند سر پوشیده آن آبرا در آن حوض همیگیرند[۱۶] تا تلف نشود تا مردم دیه[۱۷] و زایرانرا کفاف باشد. مشهد بر کنار دیهست از سوی جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد[۱۸].

---

(۱) نپ: بزیارت. (۲) نپ: «ثمان» را ندارد. (۳) نپ: رز. (۴) نپ «است» را ندارد. (۵) نپ «روی» را ندارد. (۶) نپ افزوده: و. (۷) کذا ایضاً نپ اصلاً، (باصلاح جدید): از خوشی موضع. (۸) نپ: قربان آنجا. (۹) نپ: دیهه. (۱۰)؛ (اصلاً): مرطلون، (اصلاح): مرطون (حبرون ؟ـ یاقوت ج ۲ ص ٤٦٨). (۱۱) نپ (اصلاح جدید): وقفیست. (۱۲) نپ: دیهه‌های. (۱۳) نپ: دیهه. (۱٤) نپ: دیهه. (۱٥) نپ: دیهه. (۱٦) نپ: میگیرند. (۱۷) نپ: دیهه. (۱۸) = ؟.

مشهد چهار دیواریست از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع (١) دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته‌اند، و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور بسنگهای تراشیده ببالای مردی بر آورده اند آنکه بردست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن اوست علیه السّلام، میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد، و در این مشهد زمین و دیواررا بفرشهای قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و (٢) مصلّی نمازی حصیر دیدم آنجا که گفتند امیر الجیوش که بندهٔ سلطان مصر است فرستاده است، گفتند آن (٣) مصلّی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده‌اند که اگر (٤) آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن هیچ جائی (٥) ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند بمیان (٦) ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل قبله، آنچه بردست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانه ای بزرگست، و در اندرون آن خانه‌ای دیگر است که گرد او برنتواند (٧) گشت، وچهار دریچه دارد که زایران گرد خانه مینگرند (٨) و از هر (٩) دریچه قبر رامیبینند. وخانه را زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته است. وگوری از سنگ برآورده بمقدار (١٠) سه گز وقندیلها وچراغدانها (١١) نقرگین بسیار آویخته، و آن خانهٔ دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم (١٢) علیه السّلام بود (١٣)

---

(١) عبارت مفهوم نیست میگوید بالای آن هشتاد ارش و ارتفاع بیست ارش فرق بین بالا » و . ارتفاع » چیست؟ شاید در عبارت سقطی و تحریفی باشد.
(٢) نپ: «و» را ندارد. (٣) نپ: این. (٤) نپ: «اگر» را ندارد. (٥) نپ: جای. (٦) نپ: بمیانه، (٧) نپ: نتوان. (٨) نپ: میگردند. (٩) نپ: و بهر. (١٠) نپ: مقدار. (١١) نپ: چراغدانهای. (١٢) نپ افزوده: است.
(١٣) نپ بود» را ندارد.

و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای (۱) بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو گورخانهٔ دیگر است نزدیک هم ، بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر علیه السّلامست ، و از دست چپ گورخانهٔ زن یعقوب است ، و بعد از آن خانهاست که ضیا فتخانهای ابراهیم صلوات الله علیه بوده است ، و در این مشهد شش گور است.. و ازین چار دیوار بیرون نشیبی است و از آنجا (۲) گور یوسف بن یعقوب علیه السّلامست ، کنبدی نیکو ساخته‌اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب که صحراست میان کنبد یوسف علیه السّلام و این مشهد مقبره‌ای عظیم کرده‌اند واز بسیاری جاها (۳) مرده‌را (٤) بدانجا آورده اند و دفن کرده . و بر بام مقصوره که درمشهد است حجرها ساخته‌اند مهمانانرا که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیها (۵) و مستغلّات در بیت المقدّس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد ، مهمانان و مسافران و زایرانرا نان و زیتون دهند ، آنجا مدارها (٦) بسیار است که باستر (۷) و گاو همه روز آرد کنند ، و کنیزکان باشند که همه روز (۸) نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد ، هرکه آنجا رسد اورا هر روز یک گرده نان و کاسه‌ای عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند (۹) و این عادت از روزگار خلیل الرّحمن علیه السّلام تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی (۱۰) باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه‌را آن (۱۱) ضیافت مهیّا باشد . گویند (۱۲) اوّل این مشهدرا در نساخته بودند و هیچ کس در نتوانستی رفتن الاّ از ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی بملک مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای

---

(۱) نپ: و مسرجه. (۲) نپ کذا ایضاً (ظ: و آنجا). (۳) نپ: جایها.
(٤) نپ (اصلاً): مردم، (اصلاح) مرده. (۵) نپ کذا ایضاً، (ظ: دیهها).
(٦) نپ کذا ایضاً. (۷) نپ: باشتر. (۸) نپ: روزه. (۹) نپ: بدهند.
(۱۰) نپ: و روز. (۱۱) نپ: این. (۱۲) نپ: و گفتند.

بسیار بنهادند و (۱) فرش و طرح و عمارت بسیار کردند، و در مشهد بر میان دیوار شمالیست چنانکه از زمین بچهار گز بالاست و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیک جانب (۲) بر روند و بدیگر جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است.

پس من از آنجا به (۳) بیت المقدّس آمدم و از بیت المقدّس پیاده باجمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم، دلیل مردی جلد و پیاده رو (٤) نیکو بود اورا ابو بکر همدانی میگفتند. بنیمهٔ (٥) ذی القعده سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از بیت المقدّس برفتم (٦) سه روزرا بجای (۷) رسیدیم که آنرا ارعز (۸) میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود. بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القری میگفتند، (۹) بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا (۱۰) بده روز بمکه رسیدم (۱۱) و آنسال قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمییافت پس که (۱۲) بسکّة العطّارین فرود آمدم برابر باب النّبی علیه السّلام روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم پر خطر بودند از عرب. چون از عرفات باز گشتم دو روز بمکّه بایستادم و براه شام باز گشتم سوی بیت المقدّس.

پنجم محرّم سنه تسع و ثلثین و اربعمایهٔ هلالیّه بقدس رسیدیم شرح مکّه و حج اینجا ذکر نکردم (۱۳) تا بحج آخرین بشرح بگویم. ترسایانرا ببیت المقدّس کلیسیائیست که آنرا بیعة القمامة گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند، و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند بزیارت وملك الرّوم نیز نهان بیامد (١٤) چنانکه کس نداند. و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامرالله بود قیصر روم آنجا

(۱) نپ (اصلاً): از، (بعد با قلمی جدید آنرا زده و هیچ چیز بجای آن ننوشته). (۲) نپ: بآنجا (بجای: بیک جانب). (۳) نپ: با. (٤) نپ: پیاده روی (ظ). (٥) نپ: نیمهٔ. (٦) نپ: برفتیم. (۷) نپ: بجائی. (۸) نپ (اصلاً): ازعر، (اصلاح): اعز القری (کذا). (۹) نپ افزوده: و از آنجا (۱۰) و از آنجا. (۱۱) نپ: رسیدیم. (۱۲) نپ «پس» را ندارد. (۱۳) نپ: نکردیم. (١٤) نپ: بیاید.

آنجا آمده بود [۱] حاکم از آن خبر داشت رکابداری ازآن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت المقدّس نشسته است نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم اما ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد . و هم حاکم فرمود تا آن کلیسیارا غارت کردند و بکندند و خراب کردند و مدّتی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمتهای بسیار کرد [۲] و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند ، و این کلیسیا جایی وسیع است چنانکه هشت[۳]هزار آدمی را در آن جا[٤] باشد ، همه بتکلّف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقّاشی و تصویر ، و کلیسیارا از اندرون بدیباهای رومی پیراسته [٥] و مصوّر کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده و صورت عیسی علیه السّلام [٦] چند جا ساخته که بر خری نشسته [۷] و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم واسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او[۸]علیهم السّلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس بدهن کرده و باندازهٔ هر صورتی آبگینه‌ای رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفّاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا[۱] جهت گرد و غبار کرده‌اند تا بر صورت نشیند و هر روز آن آبگینهارا خادمان پاک کنند . و جز این چند موضع دیگر است همه بتکلّف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بتطویل انجامد [۱۰] در این کلیسیا موضعی است بدو قسم [۱۱] که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته‌اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن

---

(۱) نپ افزوده : و . (۲) نپ «کرد» بخط الحاقی است . (۳) تپ : بیست . (٤) نپ : جائی ، (= جای) . (٥) نپ ظ : بیاراسته . (٦) نپ افزوده بخط جدید «در» . (۷) نپ افزوده : است . (۸) نپ «او» بخط الحاقی است . (۹) نپ «و آنرا» بخط الحاقی است . (۱۰) نپ افزوده «و» . (۲۱) تپ : قسمت .

جاییست که همانا در جهان چنان جای(۱) دیگر نباشد. و درین کلیسیا بسا قسّیسان و راهبان(۲) نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند.

پس از بیت المقدّس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بمکّه روم. باد معکوس بود بدریا متعذّر بود رفتن. براه خشک برفتم و برمله بگذشتم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند(۳) و بازار و جامع نیکو، و طاقی دیدم که آنجا بود کهنه، گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و از آنجا برفتم در راه بسیار دیها(٤) و شهرها دیدم که شرح آن مطوّل میشود تخفیف کردم. بجائی رسیدم که آنرا طینه(٥) میگفتند و آن بندر بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس میرفتند. در کشتی نشستم تا تنیس و آن(٦) تنیس جزیره ایست(۷) و شهری نیکو و از خشکی دورست چنانکه از بامهای(۸) شهر ساحل نتوان دید، شهری انبوه و بازارهای نیکو و در جامع در آنجاست. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطّاری باشد. و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند که شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس، و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند، و آنچه در کارخانهٔ سلطان(۹) بافند بکسی نفروشند و ندهند، شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامهٔ خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که

---

(۱) نب: جائی. (۲) نب: راهبانان (غ). (۳) نب افزوده: برلب دریا شهری عظیم. (٤) نب: و دیها، (ظ: دیهها). (٥) نب: طبیه. (٦) نب: واین. (۷) نب: جزیره است. (۸) نب: نامهای، (غ). (۹) نب: سلطان.

جامهٔ خاص بافند، و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد، و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند (۱) که در همه عالم جای (۲) دیگر نباشد آن جامه‌ای زرین (۳) است که بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم کسی (٤) فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته بود (٥) که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس را (٦) بوی دهد سلطان قبول نکرد و اورا از آن (۷) شهر مقصود قصب و بوقلمون بود. (۸) چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آن وقت بدین جزیره و شهر (۹) حوضهای عظیم ساخته‌اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و ایشان آنرا مصانع خوانند، و چون آب نیل غلبه کند (۱۰) و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این (۱۱) حوضها پر کنند و آن چنان است که چون راه آب بگشایند آب دریا در حوضها و مصانع (۱۲) رود و آب این شهر از این مصنعهاست که بوقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب برمیدارند و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند (۱۳). و مصانع وقف نیز بسیار باشد که بغربا دهند. و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هرچه بکار آید همه بدین (۱٤) شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز (۱٥) نباشد و چون جزیره ایست (۱٦) تمامت معاملات (۱۷) بکشتی باشد.

(۱) نپ «بافند» را ندارد. (۲) نپ: جائی. (۳) نپ (اصلاً): زمین (کذا)، (اصلاح): رنگین. (٤) نپ: کس. (٥) نپ «بود» را ندارد، (٦) نپ «را» را ندارد. (۷) نپ: این. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ (اصلاً): شهر، (اصلاح) شهرو (کذا). (۱۰) نپ: شود. (۱۱) نپ: واین (غ ظ). (۱۲) نپ (اصلاً): حوضهاء مصانع، (اصلاح) مثل متن. (۱۳) نپ می فروشد. (۱٤) نپ: درین. (۱٥) نپ «چیز» را ندارد. (۱٦) نپ: جزیره است. (۱۷) نپ «معاملات» را ندارد.

و آنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاطرا تا از فرنگ و روم کس (۱) قصد آن نتوان کرد. و از ثقات شنودم (۲) که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینهٔ سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معیّن باشد (۳)، و محصّل آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معیّن و وی بخزانه رساند که هیچ (۴) از آن منکسر (۵) نشود و از هیچ کس بعنف چیزی نستانند. و قصب و بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند (۶) چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر ولایتها که از جانب دیوان و سلطان بر صنّاع سخت پردازند (۷). و جامهٔ عماری شتران و نمدزین اسپان بو قلمون بافند بجهت خاص سلطان. و میوه و (۸) خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون مقراض وکارد وغیره و (۹) مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند (۱۰) پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسمارش بر میکشیدند گشوده میشد (۱۱) و چون مسمار فرو میکردند در کار بود. و آنجا زنانرا علّتی میافتد باوقات که چون مصروعی دوسه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و (۱۲) در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان آنجا چون گربگان بفریاد میآیند (۱۳) وآن برین گونه است که ذکر رفت. و از تنیس بقسطنطنیّه کشتی به بیست روز رود. و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم (۱۴) برود نیل کشتی بالا (۱۵) میرفت. و رود نیل چون بنزدیک (۱۶) دریا میرسد شاخها میشود و پراگنده در دریا میریزد. و آن (۱۷) شاخ

(۱) نپ: کسی. (۲) نپ: شنیدم. (۳) ـ ؟ (۴) نپ: کس (غ ظ). (۵) نپ: منکر (غ ظ). (۶) نپ: بدهند. (۷) نپ: سخت تردارند. (۸) نپ «و» را ندارد. (۹) نپ و را ندارد، (۱۰) نپ افزوده: به، (۱۱) شاید مقصودش از گشوده میشد اینست که از هم تفکیک میشد و اجزایش از هم جدا میشد (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ: بیاد آیند (؟). (۱۴) ظاهراً یعنی باکشتی بکنار دریا یعنی بساحل رسیدیم. (۱۵) نپ: ببالا بر. (۱۶) نپ: نزدیک. (۱۷) نپ: این (بدون واو).

آبرا که ما در آن میرفتیم رومش(۱) میگفتند و همچنین کشتی از(۲) روی آب میآمد تا بشهری رسیدیم که آنرا صالحیّه میگفتند و این روستای(۳) پرنعمت و خواربار است و کشتیها بسیار میسازند وهر یک را دویست خروار بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقّال میرود که اگر نه چنین بودی آزوقهٔ(٤) آن شهر بپشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست . و ما بدین صالحیّه از کشتی بیرون آمدیم وآن شب(٥) نزدیک شهررفتیم . روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلثین واربعمایه که روز اورمزد بود از شهریور ماه(٦) قدیم در قاهره بودیم .

صفت شهر مصر وولایتش . آب نیل از میان جنوب و مغرب میآید و بمصر میگذرد و بدریای روم میرود . و آب نیل چون زیادت میشود دوبار چندان میشود که جیحون بترمذ . و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر میآید . و ولایت نوبه کوهستانست و چون بصحرا رسد ولایت مصر است و سر حدّش که اوّل آنجا رسد اسوان میگویند(۷) . تا آنجا سیصد فرسنگ باشد . و برلب آب همه شهرها و ولایتهاست . و آن ولایت را صعید الاعلی میگویند . و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا بر نگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون میآید و تیز(۸) میرود . و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسای(۹) باشد . وبازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد(۱۰) برند واز آنجا برده آورند . و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی . و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود . و گویند نتوانسته اند که منبع آب نیل را

---

(۱) نپ (باصلاح): وهرمس (کذا) ؟ اصل متن معلوم نیست چه بوده . (۲) نپ: بر . (۳) نپ روستائی (=روستائی ؟) . (٤) آذوقه (ظ) . (٥) نپ : بست (غ ظ) . (٦) نپ «ماه» را ندارد . (۷) نپ افزوده : و از مصر . (۸) نپ (اصلاً) : و بتسعر (کذا ؟)(اصلاح): و تیز . (۹) نپ : ترسائی . (۱۰) نپ : بسّد .

بحقیقت بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک ساله راه برکنار نیل رفته[۱] و تفحّص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست الاّ آنکه گفتند که از جنوب از[۲] کوهی میآید که آنرا جبل‌القمر گویند. و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد از آنجا که بزمستان که[۳] قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز میافزاید. و بشهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته‌اند و عاملی[٤] باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند میافزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز[٥] چندین اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام میشود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هجده ارش برآید و آن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و[٦] صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند[۷] چون این[۸] مقدار بیش شود شادیها کنند و خرّمیها نمایند و تا هجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیّت ننهند. و از نیل جویها[۹] بسیار بریده‌اند و باطراف[۱۰] رانده و از آنجا جویهای کوچک برگرفته‌اند یعنی از آن انهار. و بر آن دیها[۱۱] و ولایتهاست[۱۲]. و دولابها ساخته‌اند چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد[۱۳] همه دیهای[۱٤] ولایت مصر بر سر بلندیها و تلّها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها[۱٥] ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا[۱٦] غرق نشود، و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق روند. و از سر ولایت تا آخرش سکری[۱۷] ساخته اند از خاک که مردم از[۱۸] سر آن سکر[۱۹]

(۱) نپ: برفتند. (۲) نپ «از» را ندارد. (۳) نپ کذا ایضاً (ظ: بزمستان که).
(٤) نپ: عامل. (٥) نپ افزوده: گویند. (٦) نپ «و» را ندارد.
(۷) نپ افزوده: و. (۸) نپ: ازین. (۹) نپ: جویهای. (۱۰) نپ: اطراف.
(۱۱) نپ کذا ایضاً، (ظ: دیهها). (۱۲) نپ: وولایاتست. (۱۳) نپ افزوده: و.
(۱٤) نپ: دیههای. (۱٥) نپ: دیهها. (۱٦) نپ: یا (غ ظ). (۱۷) نپ کذا ایضاً (اصلاح): سنگری. (۱۸) نپ: بر. (۱۹) نپ: سنگر (باصلاح جدید).

روند یعنی از [1] جنب نیل . و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانهٔ [2] سلطان بدست عاملی معتمد بفرستد تا آن [3] عمارت تازه کنند [4] . و مردم آن ولایت همه اشغال [5] ضروری خودرا [6] ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد . و در سواد آنجا و روستاهاش [7] هر کس [8] چندان نان پزد [9] که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا زیان [10] نشود . و قاعدهٔ [11] آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز میافزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند [12] هیچ زیاد [13] و کم نشود و [14] بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا آن مقام رسد [15] که زمستان بوده باشد . وچون آب کم [16] آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند وآنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند . و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و [17] هیچ آب دیگر نخواهد . و شهر مصر میان نیل و دریاست ، و نیل از جنوب میآید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد .

و از مصر تا اسکندریّه سی فرسنگ گیرند . و اسکندریّه بر لب دریای روم و کنار نیل است ، و از آنجا میوه بسیار بمصر آورند بکشتی . و آنجا منارهایست که من دیدم آبادان بود باسکندریّه . و آنجا یعنی برآن مناره آیینهای حرّاقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول میآمدی [18] چون بمقابلهٔ آن رسیدی آتشی از آن آیینه [19] افتادی و بسوختی . و رومیان بسیار جدّ و جهد

(۱) نپ : در . (۲) کذا نپ باصلاح جدید ، اصل متن معلوم نیست چه بوده . (۳) نپ «آن» را ندارد . (۳ـ۴) نپ : عمارت آن راه کنند . (۵) نپ : اشتغال . (٦) نپ «را» را ندارد . (۷) نپ : و رستاهاش . (۸) نپ «هر کس» را ندارد (غ ظ) . (۹) نپ : بپزد . (۱۰) نپ : بزیان . (۱۱) نپ افزوده : آن . (۱۲) نپ : و بعد از چهل روز بر قرار چهل روز دیگر بماند . (۱۳) نپ : زیاده . (۱٤) نپ «و» را ندارد . (۱۵) نپ «رسد» را ندارد . (۱٦) نپ : باکم . (۱۷) نپ «و» بخط الحاقی . (۱۸) نپ : بیامدی . (۱۹) نپ افزوده : در کشتی .

کردند و حیله‌ها (۱) نمودند و کس فرستادند و آن آیینه بشکستند، بروزگار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمده بود (۲) قبول کرده که آن آیینه را نیکو باز کنند چنانکه باوّل بود، حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان هرسال زر و (۳) مال میفرستند و راضی‌اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود (٤) و سر بسر پسنده (۵) است. واسکندریّه‌را آب خوردنی از باران باشد. و در همه صحرای اسکندریّه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدّم (٦) کرده‌ایم افتاده باشد. و آن دریا همچنان میکشد تا قیروان. و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد. و قیروان ولایتیست (۷) شهر معظمش سلجماسه (۸) است که بچهار فرسنگی دریاست، شهر (۹) بزرگ بر صحرا نهاده وباروی (۱۰) محکم دارد و در پهلوی آن مهدیّه است که مهدی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما (۱۱) ساخته است بعد از آنکه مغرب و اندلس گرفته بود و بدین تاریخ (۱۲) بدست سلطان مصر بود وآنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد، ودریا (۱۳) از اندلس بردست راست سوی شمال باز گردد (١٤) و میان (۱۵) مصر و اندلس هزار فرسنگ است (١٦) و همه مسلمانیست. و اندلس ولایتی بزرگست و (۱۷) کوهستانست برف بارد و یخ بندد و مردمانش سفید پوست و سرخ موی باشند و بیشتر گربه چشم باشند همچون صقلابیان، و زیر دریای روم است چنانکه دریا ایشانرا مشرقی باشد (۱۸). و چون از (۱۹)

(۱) نپ: وحیلتها. (۲) افزوده: و. (۳) نپ «زر و» را ندارد. (٤) نپ: نروذ (ظ). (۵) نپ کذا ایضاً فی الاصل، (اصلاح): پسندیده (غ). (٦) نپ: مقدّمه، (ظ: در مقدّمه). (۷) نپ: ولایتست. (۸) کذا ایضا فی نپ (سجلماسه ؟). (۹) نپ: شهری. (۱۰) نپ: وباروئی. (۱۱) نپ: صلوات الله علیهما. (۱۲) گویا یعنی در تاریخ تألیف کتاب. (۱۳) نپ «دریا» را ندارد. (١٤) نپ: گذرد. (۱۵) نپ افزوده: ولایت. (١٦) نپ: باشد. (۱۷) نپ «و» را ندارد. (۱۸) نپ: افتاده است. (۱۹) نپ بخط الحاقی.

اندلس از [۱] دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا بروم پیوندد. و از اندلس بغرو بروم بسیار روند. و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطینیه توان شدن ولیکن خلجهای [۲] بسیار بود هر یک دویست وسیصد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الاّ بکشتی. و مقرّر [۳] از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا [۴] چهار هزار فرسنگست. و شاخی از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سرآن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد. ویکی از آن جزائر که در آن دریاست سقلّیه [۵] است که ازمصر کشتی به بیست روز آنجا رسد، و دیگرجزائر بسیار است، وگفتند سقلّیه[۶] بر [۷] هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست، و هر سال کشتی آیدو مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان [۸] باریک آورند و تفصیلهای با علم [۹] باشد که یکی از آن بمصر ده دینار مغربی [۱۰] ارزد.

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهریست برکنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است. و این دریا شاخیست از دریای محیط که از عدن شکافته [۱۱] سوی [۱۲] شمال رود وچون بقلزم رسد ملاقی [۱۳] شود و کسسته [۱۴] وگویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است. میان خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست، و هر که از مصر بمکّه خواهد شد سوی مشرق باید شدن، چون بقلزم رسد دو راه باشد یکی بر خشکی [۱۵] ویکی بر آب آنچه براه خشک میرود بپانزده روز

---

(۱) نپ: بر. (۲) نپ کذا ایضاً. (۳) نپ: و معبر(؟). (۴) نپ: دریای روم (روم بخط جدید). (۵) نپ سقیله (غ). (۶) نپ: سقیله (غ). (۷) نپ «بر» را ندارد. (۸) نپ افزوده: عظیم. (۹) کذا ایضاً فی نپ (؟). (۱۰) نپ: می (بجای «مغربی»). (۱۱) نپ: بشکافد. (۱۲) نپ (اصلاً): وروی، (اصلاح): و بسوی. (۱۳) نپ (اصلاً): دریاقیه (اصلاح): ملاقی (مثل متن) (؟). (۱۴) نپ افزوده: گردد. (۱۵) نپ: خشک.

بمکّه رود و آن بیابانیست که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر بدان راه رود و اگر براه دریا روند بیست روز روند بجار[۱] و جار[۲] شهرکیست از زمین حجاز برلب دریا که از جار[۳] تا مدینهٔ رسول صلّی الله علیه و سلّم[۴] سه روز[۵] راه است و از مدینه بمکّه صد فرسنگ است. و اگر کسی از جار[۶] بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین[۷] برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود[۸] بزنگبار[۹] وحبشه رود و شرح آن بجای خود گفته شود.

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت مصامده[۱۰] رسند و آن زمین[۱۱] است علف خوار عظیم و چهارپای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند[۱۲] زشت و هیاکل[۱۳] عظیم ایشانرا مصامده گویند پیاده جنگ کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود.

صفت شهر قاهره؛ چون از جانب شام بمصر روند اوّل بشهر قاهره رسند چه مصر جنوبیست[۱۴] و این را قاهرهٔ معزّیّه گویند[۱۵]. و فسطاط لشگرگاه را گویند و این[۱۶] چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که اورا المعزّ لدین الله گفته‌اند ملک مغرب گرفته[۱۷] است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل میبایست[۱۸]

---

(۱) نپ «بجار» را ندارد (غ ظ). (۲) نپ (اصلاً) : و خار، (اصلاح) : و جار. (۳) نپ (اصلاً) : خد، (اصلاح) : جار. (۴) نپ : علیه الصلوة والسلام. (۵) نپ : روزه. (٦) نپ : خار، (اصلاح) : جار، (۷) نپ (اصلا) : ختن (غ)، (اصلاح) : چین. (۸) نپ : باشد. (۹) نپ (اصلاً) : بر کنار، (اصلاح) : بزنکبار (و بدون واوی بعد از آن). (۱۰) نپ (اصلاً) : مصاره، (اصلاح) : مثل متن. (۱۱) نپ : زمینی. (۱۲) نپ افزوده : صورتهای. (۱۳) نپ : میاکل، (اصلاح) مثل متن. (۱٤) نپ : جنوبست. (۱۵) مثل این میماند که اینجا سقطی دارد. (۱٦) نپ : آن (بدون واو). (۱۷) نپ : بگرفته. (۱۸) نپ : میبایسته است.

گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگ است و دوّم نهنگ بسیار در آن (۱) باشد که هر حیوانی که بآب افتاد درحال فرو میبرند (۲) و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی (۳) کرده‌اند که مردمرا زحمت نرسانند وستور را، و بهیچ جای‌دیگر (٤) کسی‌را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور از شهر. و گفتند (٥) المعزّ لدین الله لشکر خودرا بفرستاد و بیامدند (٦) آنجا (۷) که امروز شهرقاهره است وفرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود وبگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه. گفتند که سی هزار سوار بود که بدآنجا رسیدند (۸) همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند (۹) و از آب بگذشتند که هیچ آفریده‌را خللی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود (۱۰) نیل گذشته باشد، و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستّین و ثلثمایه (۱۱) بوده است. و سلطان خود براه دریا بکشتی بیامده (۱۲) است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید (۱۳) تهی کردند و (١٤) از آب آوردند و در خشکی (١٥) رها کردند همچنانکه چیزی (١٦) آزاد کنند. وراوی آن (۱۷) قصّه آن کشتیهارا دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صدو پنجاه ارش و (۱۸) در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بودند (۱۹). و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمایه

---

(۱) نپ « در آن » بخط الحاقی. (۲) نپ: برند. (۳) نپ: طلسم. (٤) نپ: و دیگر هیچ جای. (٥) نپ (اصلاً): این (بعد بخط جدید زده است). (٦) نپ: وتانیامدند (غ). (۷) نپ: بدان جای. (۸) نب: رسید و. (۹) نپ: در رفتند. (۱۰) نپ: سوار برود. (۱۱) معروف در کتب تواریخ سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمایه است. (۱۲) نپ: نیامده(غ). (۱۳) نپ: رسیده. (١٤) نپ « و » را ندارد. (١٥) نپ (اصلاً): و خشک، (اصلاح) مثل متن. (١٦) نپ بخط الحاقی افزوده است: را (۱۷) نپ: اینْ (ظ). (۱۸) نپ « و » را ندارد. (۱۹) نپ: بود، بعد افزوده: که هیچ آلت و برگ ازو باز نکرده بودند.

بود که راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعزّ لدین الله بیامد در مصر سپاه سالاری از آن خلیفهٔ بغداد بود پیش معزّ آمد بطاعت و معزّ با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه (۱) آن لشکر آنجارا (۲) قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر وی بشهر در نرود و بخانهٔ کسی فرو نیاید، و بر آن دشت (۳) مصری بنا فرمود و حاشیت خودرا فرمود تا هر کس سرائی و بنائی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد. و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از (٤) بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان. و بسیار دکانهاست که هر یک را درماهی ده دینار (٥) مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آنرا حدّ و قیاس نیست. تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت (٦) هزار سراست از آن سلطان که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی بتکلیف کنند. و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان (۷) نه پیوسته (۸) است، و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین (۹) است، و گرد بر گرد آن (۱۰) گشوده است، و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند (۱۱) پانصد سوار و پانصد پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش (۱۲) میگردند تا روز. و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون

(۱) نپ کذا ایضاً، ظ: چه. (۲) نپ لشکررا آنجا، (ظ). (۳) نپ (اصلاً): دست، (اصلاح) مثل متن. (٤) نپ «از» بخط الحاقی است. (٥) نپ افزوده: زر. (٦) نپ: بست (= بیست). (۷)نپ: در آن. (۸) کذا ایضا نپ، ظ: نپیوسته. (۹) نپ: ما فارقین. (۱۰) نپ: این. (۱۱) نپ: باشد. (۱۲) نپ: و کرد(= و گرد).

کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن، امّا از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالیست، و گفتند که در این قصر دوازده هزار خادم اجری (۱) خواره است و زنان و کنیزکان خود که داند الاّ آنکه گفتند (۲) سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است، و این حرم‌را ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است؛ باب الذّهب، باب البحر، باب السریج، باب الزّهومه (۳)، باب السّلام، باب الزّبرجد، باب العید، باب الفتوح، باب الزّلاقة، باب السّریه (٤). و در زیر زمین دری است که سلطان سواره (۵) از آنجا بیرون رود، و از شهر بیرون قصری ساخته است که مخرج آن رهگذر (۶) در آن قصر است و آن رهگذررا (۷) همه سقف محکم زده‌اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته‌اند که گویی از یک پاره سنگ تراشیده‌اند، و منظرها و ایوانهای عالی برآورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان سیاهان بوَند و رومیان، و وزیر شخصی باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق و علم وعقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بوَد یعنی بروزگار آن (۸) حاکم و (۹) در ایّام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بوَد، و کسی مویز(۱۰)نساختی احتیاطرا نباید که از آن سک(۱۱) کنند و هیچ کسی‌را زهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی مست کننده است و مستحیل شده.

---

(۱) نپ کذا ایضا، ظ: اجرا ـ مگر آنکه فرض کنیم که ایرانیان این کلمه‌را با الف مماله مقلوب بیاء میخوانده و مینوشته اند. (۲) نپ: میگفتند. (۳) نپ: باب الرهوبه (در حاشیه بخطّ جدید مثل متن) (٤) نپ: التّرسه (؟). (۵) نپ (اصلاً): سوار، (اصلاح مثل متن). (۶) نپ: رهگذار. (۷) نپ و این رهگذاررا. (۸) نپ کذا ایضاً بعینه (ظ): بروزگاران، یعنی یک کلمه و بدون مدّ روی الف. (۹) نپ افزوده: هم. (۱۰) نپ: مویر (؟). (۱۱) نپ کذا ایضاً (؟) (سیکی؟).

صفت شهر قاهره[1] پنج دروازه دارد: باب النّصر[2]، باب الفتوح، باب القنطرة، باب الزّويلة، باب الخليج، وشهر بارو ندارد امّا بناها مرتفع است که از بارو قوی‌تر وعالی‌تر است، وهر سرای وکوشکی حصاری است. وبیشتر عمارات پنج اشکوب وشش اشکوب[3] باشد وآب خوردنی از نیل باشد سقّایان با شتر نقل کنند. وآب چاهها هرچه برود[4] نیل نزدیکتر باشد خوش باشد وهرچه دور از نیل باشد شور باشد، ومصر وقاهره را گویند پنجاه[5] هزار شتر[6] راویه کش است که سقّایان آب کشند[7] وسقّایان که آب برپشت کشند خود جدا باشند بسبوهای برنجین[8] وخیکها در کوچهای تنگ که راه شتر نباشد. واندر شهر در میان سراها باغچها[9] واشجار باشد وآب از چاه دهند ودر حرم سلطان حرمبستانهاست[10] که ازآن نیکوتر نباشد ودولابها ساخته اند که آن بساتین را آب دهد[11] وبرسر بامها هم درخت نشاده[12] باشند وتفرّجگاهها ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود بپانزده[13] دینار مغربی باجارت داده بود[14] در یکماه وچهار اشکوب بود سه از آن بکراء داده بودند وطبقهٔ بالائین از خداوندیش[15] میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد وصاحب خانه بوی نداد گفت که

---

(۱) در نپ بطور عنوان نیست وکلمهٔ « شهر » هم بخط الحاقی است، وعنوان بودنش رکیک است چه عین این عنوان در صفحهٔ ۵۹ گذشت وما در ذیل همان عنوانیم وهنوز تمام نشده است دوباره این تکرار عنوان چه معنی دارد، وقطعاً متن ونپ غلط است وکلمهٔ صفت باید حتماً غلط باشد. (۲) نپ اصلاً: النصیر، (اصلاح) مثل متن. (۳) نپ: اسکوب، (فی الموضعین). (٤) نپ: رود (غ ظ). (٥) نپ افزوده: و دو. (٦) نپ: اشتر. (۷) نپ: کشذ. (۸) نپ: برنجی. (۹) نپ (اصلاً): باغها، (اصلاح مثل متن) (۱۰) نپ: سرابستانهاست، بعد بخط الحاقی گویا سرارا بطور نا محسوس زده است (۱۱) نپ: دهند: (۱۲) نپ: نشانده. (۱۳) نپ: بیازده (اصلاح): بیازده. (۱٤) نپ کذا ایضاً. (۱۵) نپ: خداوندش.

مرا باید که گاهی درآنجا باشم و مدّت یکسال که ما آنجا بودیم همانان (۱) دو بار در آن خانه نشد. وآن سراها چنان بود از پاکیزگی ولطافت که گوئی از جواهر ساخته‌اند نه ازگج وآجر و سنگ، وتمامت سرایهای (۲) قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و (۳) عمارت هیچ آفریده بردیوار غیری نباشد وهرکه خواهد هرگه که بایدش خانهٔ خود باز تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرّتی (٤) بدیگری (٥) نرسد. وچون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی (٦) بزرگیست که آنرا خلیج گویند و آن (۷) خلیج‌را (۸) پدر سلطان‌کرده است و اورا برآن‌آب سیصد (۹) دیه (۱۰) خالصه است، و سر جوی (۱۱) از مصر بر گرفته است وبقاهره آورده و آنجا بگردانیده (۱۲) وپیش قصر سلطان میگذرد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده‌اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری‌را جوهره. و قاهره‌را چهار جامعست که روز آدینه نماز کنند یکی‌را از آن (۱۳) ازهر گویند و جامع نور (١٤) وجامع حاکم وجامع معزّ واین جامع بیرون شهراست برلب نیل. واز مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد. واز مصر بقاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبیست و (۱۵) قاهره شمالی. و (۱٦) نیل از مصر میگذرد (۱۷) و بقاهره رسد، و بساتین و عمارات هر دو شهربهم (۱۸) پیوسته است، و تابستان همه دشت و صحرا (۱۹) چون دریای (۲۰) باشد وبیرون ازباغ سلطان که بر سر بالایی (۲۱) است که آن پر (۲۲) نشود دیگر همه (۲۳) زیرآب است.

---

(۱) نپ کذا ایضاً. (۲) نپ: سراهای. (۳) نپ «و» را ندارد (؟). (٤) نپ: مضرت. (٥) نپ: بردیگری. (٦) نپ: جوئی. (۷) نپ: و این.. (۸) نپ «را» را ندارد. (۹) نپ: افزوده: و شصت. (۱۰) نپ: دیهه. (۱۱) نپ: جوئی. (۱۲) نپ: بگردانید، (غ ظ). (۱۳) نپ افزوده: جامع. (١٤) نپ (اصلاً): انور، (اصلاح مثل متن). (۱۵) نپ «و» را ندارد. (۱٦) نپ «و» را ندارد. (۱۷) نپ: نگذرد. (۱۸) نپ: در هم. (۱۹) متن مطبوع: صحارا (۲۰) نپ: دریای (غ ظ). (۲۱) نپ: بالای. (۲۲) نپ: بر آب (پر آب؟). (۲۳) نپ افزوده: در.

صفت فتح خلیج؛ بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریورماه (۱) تا بیستم آبانماه قدیم که آب زاید باشد هژده (۲) گز ارتفاع گیرد (۳) از آنچه در زمستان (٤) بوده باشد، و سر این جویها ونهرها بسته باشد بهمه ولایت، پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیگذرد و آن خاص سلطانست سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روزها بزرگتر عیدها (٥) باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج (٦) گویند، چون موسم آن نزدیک رسد برسر آن جوی بارگاهی عظیم متکلّف (۷) بجهت سلطان بزنند (۸) از دیبای رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلّل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایهٔ آن بتوانند (۹) ایستاد، ودر پیش این شراع خیمه‌ای بوقلمون و خرگاه (۱۰) عظیم زده باشند، و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازها (۱۱) الفت (۱۲) گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب بزین زرّین و طوق و سرافسار مرصّع ایستاده (۱۳) باشند همه نمد زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه (١٤) قاصداً بافته باشند و (۱٥) نه بریده و نه دوخته و کتابه برحواشی نوشته بنام سلطان مصر و (١٦) برهر اسبی زرهی یا (۱۷) جوشنی افکنده و خودی برکوههٔ زین نهاده و هر گونه سلاحی (۱۸) دیگر و بسیار شتران با کجاوهای (۱۹) آراسته و استران (۲۰) با عماریهای آراسته همه بزر و جواهر مرصّع کرده

(۱) نپ «ماه» را ندارد. (۲) نپ: بهژده. (۳) نپ افزوده: و، (غ ظ): (٤) نپ (اصلاً) میان، (اصلاح مثل متن). (٥) نپ (اصلاً) عیدها، (عید هائی؟) (اصلاح مثل متن). (٦) نپ: خلیج (غ ظ). (۷) نپ: بتکلّف. (۸) نپ: برمیزنند. (۹) نپ: بتواند. (۱۰) نپ: و خرگاهی. (۱۱) نپ: آوازهای عظیم. (۱۲) نپ: الف. (۱۳) نپ: استاده. (١٤) کذا ایضاً فی نپ. (۱٥) نپ «و» را ندارد. (١٦) نپ «و» را ندارد. (۱۷) نپ: تا. (۱۸) نپ: سلاح. (۱۹) نپ کژاوهای. (۲۰) نپ (اصلاً): اشتران، (اصلاح مثل متن)

و بمروارید حلیهای (۱) آن دوخته (۲) آورده باشند (۳) در این روز خلیج که اگر صفت آن کنندسخن بتطویل انجامد. و آن روز لشکر سلطان همه بر نشیند (٤) گروه گروه و فوج فوج، و هر قومی‌را نامی و کنیتی باشد گروهی‌را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعزّ لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سواراند، و گروهی‌را باطلیان (٥)، گویند مردم مغرب بودند که پیش از (٦) آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند، گروهی‌را مصامده میگفتند ایشان سیاهان‌اند از زمین مصمودیان (۷) و گفتند بیست هزار مردند، و گروهی‌را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده‌اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بُوَد گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل. گروهی‌را عبید الشّراء (۸) گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند، گروهی‌را بدویان می‌گفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی‌را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند (۹). گروهی‌را (۱۰) سراییان میگفتند و (۱۱) پیادگان بودند (۱۲) از هر ولایتی آمده بودند و ایشانرا سپاهسالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند (۱۳). گروهی‌را (١٤) زنوج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و پس (۱٥) گفتند ایشان سی هزار مردند. و این همه لشکر

---

(۱) نپ (اصلاً) : حلملهای (= ملیلهای ؟ ؟) (اصلاح مثل متن). (۲) نپ (اصلاً) : دوخت، (اصلاح) : دوخته ظ. (۳) نپ : باشد، ظاهراً فعل، «و هر گونه سلاح دیگر الخ» باشد. (٤) نپ افزوده : و (غ ظ). (٥) کذا (؟). (٦) نپ «از» را ندارد (۷) نپ : مصودیان (غ ظ). (۸) نپ : الشّری. (۹) نپ : سوار بودند. (۱۰) نپ «را» را ندارد (غ ظ). (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) نپ افزوده: که. (۱۳) نپ افزوده: و. (١٤) متن مطبوع «را» را ندارد. (۱٥) کذا ایضاً فی نپ (ظ : و بس).

روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشاهره معیّن بود که هرگز براتی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیّت ننوشتندی الاّ آنکه عمّال آنچه مال ولایت[1] بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه بوقت معیّن ارزاق آن لشکر[2] بدادندی چنانکه هیچ عملدار و[3] رعیّت را از تقاضای[4] لشکری[5] رنجی نرسیدی. وگروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی، از مغرب و[6] یمن و روم و صقلاب[7] و نوبه و حبشه و ابنای خسرو دهلی[8] و مادر ایشان بآنجا رفته بودند، و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها[9] بسیار آنجا حاضر بودند و همه‌را ارزاق معیّن بود و هیچ بزرگزاده‌را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و ببود که دو هزار دینار مغربی بود و[10] هیچ کار ایشان [را] نبودی الاّ آنکه چون وزیر بر[11] نشستی رفتندی[12] سلام کردندی و باز بجای خود شدندی. اکنون باسر حدیث فتح خلیج رویم؛ آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنیبتان[13] که ذکر کردیم یکی‌را بدست[14] گرفته بودی و صد صد میکشیدندی، و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی، و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدی، از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی، هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی[15]، و[16] از پس اسپان[17] شتران با مهدها و مرقدها

---

(۱) نپ: ولایات. (۲) نپ: این لشکرها. (۳) نپ این «و» را بعدهازده است (غ ظ). (٤) متن مطبوع: تقضای. (٥) نپ: لشکریان.
(٦) نپ «و» را ندارد (غ). (۷) نپ: سقلاب. (۸) نپ: دیلمی. (۹) نپ: فضلا و ادبای و شعرای فقهای. (۱۰) نپ «و» را ندارد. (۱۱) نپ «بر» را ندارد. (۱۲) نپ افزوده: و. (۱۳) نپ: جنیبتیان (ظ). (۱٤) نپ: بردست.
(۱٥) نپ: بدو دادندی. (۱٦) نپ «و» را ندارد. (۱۷) نپ افزوده: و (غ ظ).

بکشیدندی ، و از پس ایشان استران [1] با عماریها ، آنوقت سلطان از همه لشکرها و جنیبتها دورمیآمد ، مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علیّ بن [2] ابی طالب صلوات الله علیهما [3] و موی سر سترده [4] بودی ، بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلّف [5] چنانکه [6] زر و سیم بر آن نبود [7] و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید [8] با فوطه‌ای فراخ [9] بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم درّاعه می [10] گویند و گفتند آن پیراهن را دیبقی [11] میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه‌ای هم از آن رنگ برسر بسته [12] و همچنین تازیانه‌ای عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سُیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده و [13] جامه‌های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ برسم مردم مصر همه با [14] زوپینها و تیرها [15] و پایتابها [16] پیچیده و مظلّه‌داری با سلطان میرود بر اسپی نشسته و [17] دستاری زرّین مرصّع بر سر او [18] و دستی جامه پوشیده که قیمت ان ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن [19] چتر که بدست دارد بتکلّفی [20] عظیم همه مرصّع و مکلّل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد ، و [21] درپیش او این دیلمیان بودند [22] و بردست راست وچپ او چندین مجمره‌دار میروند از خادمان و عنبر و عود میسوزند ، و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی اورا سجده کردندی و صلوات دادندی ، از پس او وزیر میآمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت ، و سلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند

(۱) نپ : اشتران . (۲) نپ « بن » را ندارد . (۳) نپ افزوده : و السّلام . (٤) نپ بسترده . (٥) نپ افزوده : برو . (٦) نپ افزوده : هیچ . (۷) نپ : نبودی . (۸) نپ : سبید (= سپید) . (۹) نپ افزوده : و . (۱۰) نپ « می » را ندارد . (۱۱) کذا ایضاً نپ (دیبقی ؟) . (۱۲) نپ بجای (بر سر بسته) : در بسته . (۱۳) نپ « و » را ندارد . (١٤) نپ : ینمه (کذا و بدون « با ») . (۱٥) نپ افزوده : در دست . (۱٦) نپ : و پایتاتها (کذا ـ غ) . (۱۷) نپ « و » را ندارد . (۱۸) نپ : آن . (۱۹) نپ : و این . (۲۰) نپ : تکلّفی . (۲۱) نپ « و » را ندارد . (۲۲) نپ (اصلاح) : بوند (= بوَند) (اصلاً ـ مثل متن) .

بر سر بند خلیج یعنی فم النّهر (١) و سواره در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشت زوپینی (٢) بدست سلطان دادندی تا بر این (٣) بند زدی و مردم بتعجیل (٤) بکلنگ و بیل و مخرفه (٥) آن بندرا بر دریدندی (٦) آب خود که بالا (٧) گرفته باشد قوّت کند و بیکبار فرو رود و بخلیج اندر افتد ، (٨) این روز همه خلق مصر و قاهره بنظارهٔ آن فتح خلیج آمده باشندو انواع بازیهای عجیب (٩) بیرون آورند ، و اوّل کشتی که در خلیج افکنده باشد(١٠) جماعتی اخرسان(١١) که بپارسی گنگ و لال میگویند در آن کشتی نشانده باشند مگر آنرا بفال داشته بوده‌اند(١٢) و آنروز سلطان ایشانرا صدقات فرماید . و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن(١٣) کشتیها هر یک‌را مقدار پنجاه گز طول(١٤) و بیست گز عرض بود همه بتکلّف با زر(١٥) و سیم و جواهر و دیباها(١٦) آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن(١٧) کشتیهارا در آن(١٨) آبگیر چنانکه استر(١٩) در استرخانه(٢٠) بسته بودندی . و باغی بود سلطانرا بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشّمس میگفتند و(٢١) چشمه‌ای آب نیکو در آنجا ، و باغ‌را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن(٢٢) باغ فرعون بوده است ، و بنزدیک آن عمارتی کهنه(٢٣) دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره‌ای و سی گز قائم ایستاده و از سرهای(٢٤) آن قطرات آب چکان

---

(١) نپ : آن نهر . (٢) نپ : رویینی (= رویینی ؟) . (٣) نپ : آن . (٤) نپ افزوده: در افتادندی و . (٥) نپ: محرفه (= ظ مجرفه ؟). (٦) نپ : بر زدندی . (٧) نپ : بار (بجای «که بالا »). (٨) نپ افزوده : و. (٩) نپ : عجب . (١٠) نپ : افکند (بجای «افکنده باشد») — افکننده (؟) . (١١) نپ افزوده : را . (١٢) کذا ایضا فی نپ ، — ازین صیغهٔ شکّیه که بسیار نادر است غفلت نشود . (١٣) نپ : و این . (١٤) نپ افزوده : بود . (١٥) نپ : بزر . (١٦) نپ افزوده : بر . (١٧) نپ : این . (١٨) نپ : درین . (١٩) نپ : اشتررا . (٢٠) نپ : استر سرای . (٢١) نپ «و» راندارد . (٢٢) نپ : این . (٢٣) نپ : عمارت کونه . (٢٤) باصلاح جدید است در نپ و اصل متن معلوم نیست چه بوده .

و (١) هیچکس نمیدانست که آن چیست و در (٢) باغ درخت بلسان بود میگفتند پدران آن (٣) سلطان از مغرب آن (٤) تخم بیاوردند و آنجا (٥) بکشتند و درهمه آفاق جایی دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هرچند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیروید و اگر میروید روغن حاصل نمیشود و درخت آن چون درخت موردست که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه‌ای بر هر موضعی میبندند تا این (٦) دهونه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید (٧) چون دهن تمام بیرون آید (٨) درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند و بفروشند پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز میکنند و میخورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر میآید و همان عمل با آن میکنند .

شهرقاهره‌را ده محلّت است (٩) و ایشان محلّترا حاره می (١٠) گویند و اسامی آن اینست ؛ اوّل (١١) حارة برجوان ، حارة زویله ، حارة الجودریه (١٢) ، حارة الامراء ، حارة الدّیالمه (١٣) ، حارة الرّوم ، حارة الباطلیّه (١٤) ، قصر الشّوک ، عبید الشّری ، حارة المصامده .

صفت شهر مصر : بربالائی (١٥) نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است امّا نه بلند بلکه سنگهاست (١٦) و (١٧) پشتهای سنگین . و بر کنارهٔ (١٨) شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد (١٩) و میافارقین (٢٠) به از آن

---

(١) نپ «و» را ندارد . (٢) نپ : درین (بدون واو) . (٣) نپ : این . (٤) نپ : این . (٥) نپ : وآن (غ ظ) . (٦) نپ : آن . (٧) نپ افزوده : و . (٨) نپ : آمد . (٩) نپ : شهر قاهره ده محلّت بود در آنوقت . (١٠) نپ «می» را ندارد . (١١) نپ «اوّل» را ندارد . (١٢) نپ : الحودریه . (١٣) نپ : دیامله . (١٤) نپ : نابلیه . (١٥) با یاء مصدریّهٔ اسمیّه ظاهراً یعنی بر ارتفاع که ما حالا «بلندی» گوئیم . (١٦) نپ : سنگ است . (١٧) نپ «و» را ندارد . (١٨) نپ : کرانهٔ . (١٩) نپ (اصلاً) : امت ، (اصلاح) : عمید . (٢٠) نپ : مافارقین .

ندیدم ، و آنرا(۱) امیری از آن(۲) عبّاسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر الله که جدّ (۳) این سلطان بود فرزندان این (٤) طولون بیامده‌اند و این مسجدرا بسی هزار دینار مغربی (٥) فروختند (٦) و بعداز مدّتی دیگر (۷) مناره‌ای که در این مسجدست نفروخته (۸) بکندن گرفتند (۹) حاکم فرستاده است که شما(۱۰) بمن فروخته‌اید چگونه خراب میکنید گفتند(۱۱) ما مناره‌را(۱۲) نفروخته‌ایم و(۱۳) پنج هزار دینار بایشان داد(۱٤) و مناره‌را هم بخرید (۱٥). و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و(۱٦) روزهای جمعه . و شهر مصر از بیم آب(۱۷) بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه‌را بشکستند(۱۸) و هموار کردند (۱۹) و اکنون آنچنان جایهارا عقبه گویند ، وچون از دور شهر مصررا نگاه (۲۰) کنند پندارند کوهیست وخانهای (۲۱) هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانهای (۲۲) هفت طبقه ، و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود و گوساله‌ای آنجا(۲۳) برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها(۲٤) همه نوع کشته ، و از بازرگانی

---

(۱) «را» در نپ الحاقی است . (۲) نپ «آن» را بعد بخط الحاقی زده است . (۳) نپ : غیر ، (غ) . (٤) در نپ «این» را بعد بخط الحاقی زده است . (٥) نپ افزوده : بحاکم بامر الله . (٦) نپ : فروخته . (۷) نپ افزوده : بیامده اند و . (۸) نپ « نفروخته » را زده و بخط اصلی رویش نوشته : « لا » . (۹) نپ : گرفته . (۱۰) نپ افزوده : مسجد . (۱۱) نپ : گفته اند . (۱۲) نپ « را » را ندارد . (۱۳) نپ « و » را ندارد . (۱٤) نپ : داده است . (۱٥) نپ : بخریده . (۱٦) نپ : در . (۱۷) نپ « از بیم آب » را ندارد . (۱۸) نپ : بشکسته‌اند . (۱۹) نپ : کرده . (۲۰) نپ : نگه . (۲۱) نپ : و جائی . (۲۲) نپ : و جای . (۲۳) نپ : بر آنجا . (۲٤) نپ (اصلاً) : سرغمها ، (اصلاح) : سرغمها .

معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره‌هاست برسم مستغلّ یعنی به[۱]. کرایه[۲] دادن که مساحت آن سی ارش [۳] در سی ارش باشد[٤] سیصد و پنجاه تن در آن باشند. و بازارها و کوچه‌ها [٥] در آنجاست که دائما قنادیل سوزد چونکه[٦] هیچ روشنائی در آنجا [۷] بر زمین نیفتد و رهگذر [۸] مردم باشد. و در[۹] شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته[۱۰] و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در[۱۱] هرجای خطبه و جماعت باشد، در میان بازار مسجدیست که آنرا باب الجوامع گویند و آنرا[۱۲] عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست معاویه امیر مصر بود، و آن مسجد بچهار صد عمود رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر اوست سر تاسر تختهای[۱۳] رخام سپید است و جمیع[۱٤] قرآن بر آن تختها بخطّی زیبا نوشته، و از بیرون بچهار حدّ مسجد بازارهاست و درهای مسجد در آن [۱٥] گشاده، و مدام در آن مدرّسان و[۱٦] مقریان نشسته و سیاحتگاه[۱۷] آنشهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد چه از طلاّب علوم و چه از غریبان[۱۸] و چه از کاتبان که چک و قباله نویسند و غیر آن. و آن[۱۹] مسجدرا[۲۰] حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و

---

(۱) نپ «به» را ندارد. (۲) نپ (اصلاً): کرا: (اصلاح)، کرایه. (۳) نپ افزوده: باشد. (٤) نپ «باشد» را ندارد. (٥) نپ: و کوچها. (٦) نپ: که، (اصلاح): چونکه. (۷) نپ «در آنجا» بخطّ الحاقی است. (۸) نپ: رهگذار. (۹) نپ: و اندر. (۱۰) نپ: پیوستست. (۱۱) نپ «در» بخط الحاقی است. (۱۲) نپ: و آن، (اصلاح مثل متن). (۱۳) نپ: بتخیهای، (= ظ بتختهای). (۱٤) نپ: و جامع، (غ). (۱٥) کذا ایضاً فی نپ، (باصلاح): آنها. (۱٦) نپ «و» بخط الحاقی. (۱۷) نپ: وساحت (اصلاح): وساحت گاه. (۱۸) نپ: غربا. (۱۹) نپ: و این. (۲۰) نپ عوض «را»: نیز.

حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند(۱) ما محتاجیم و درویش و(۲) مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصررا بر این گواه کرد و بعداز آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود و(۳) از جمله چراغدانی نقرگین ساختند شانزده پهلو چنانکه بر (٤) پهلوی ازو یک ارش و نیم باشد چنانکه دائرهٔ چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی میافروزند در (٥) شبهای عزیز ، و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است (٦) هر قنطار (٧) صد رطل و (٨) هر رطل (٩) صد و چهل و چهار درهم نقره است ، و گویند که (١٠)چون این(١١) چراغدان ساخته شد (١٢) بهیچ در در نمیگنجید از درهای جامع از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز دررا (١٣) نشاندند . و همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد . و هر شب زیاده از صد قندیل افروخته ، و محکمهٔ قاضی القضاة در این مسجد باشد .
و بر جانب شمالی مسجد بازاریست که آنرا سوق القنادیل خوانند در هیچ بلاد چنان بازاری نشان نمیدهند هر ظرائف (١٤) که در (١٥) عالم باشد آنجا یافت شود . و آنجا آلتها دیدم که ازدهل (١٦) ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره و آنجا

---

(١) نپ : گفته . (٢) نپ افزوده : این . (٣) نپ « و » را ندارد (ظ) .
(٤) نپ ظ : هر . (٥) نپ گویا الحاقی . (٦) نپ افزوده : و . (٧) نپ : قنطاری .
(٨) نپ « و » را ندارد . (٩) نپ : رطلی . (١٠) نپ « که » را ندارد .
(١١) نپ : آن . (١٢) نپ : ساختند . (١٣) نپ : در بر . (١٤) نپ (اصلاً) : طرائف ، ـ ظ ، (اصلاح مثل متن) . (١٥) نپ افزوده : همه بلاد . (١٦) نپ (اصلاً) : دهل ، مثل متن ، (اصلاح) : دبل ، (ظاهرا ذَبل یعنی سنگ لاک پشت مراد است که شانه و دست بند از آن میسازند) .

بلّور سخت نیکو دیدم و استادان نغز [۱] آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی [۲] در دریای قلزم بلّوری پدید آمده است که لطیفتر و شفّافتر از بلّور مغربیست و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند از آن بسیار [۳] بود که زیادت از دویست من بود . و [۴] یک عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو [۵] پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند . و از حبشه مرغ [۶] خانگی آورده‌اند [۷] که نیک بزرگ باشد و نقطهای سپید بر وی و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس . و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم [۸] . روز [۹] سیّم دیماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه‌ها و سپرغمها بیک روز دیدم که ذکر میرود و هی هذه : گل سرخ ، نیلوفر ، نرکس ، ترنج ، نارنج ، لیمو ، مرکب [۱۰]، سیب ، یاسمن ، شاه‌سپرغم ، به [۱۱] ، انار ، امرود ، خربوزه [۱۲] ، دستنبویه ، موز ، زیتون ، بلیلهٔ [۱۳] تر ، خرمای‌تر ، انگور ، نیشکر ، بادنجان ، کدوی‌تر ، ترب ، شلغم ، کرنب ، باقلای [۱۴] تر ، خیار ، بادرنگ ، پیاز تر ، سیرتر ، جزر ، جغندر [۱۵] ، هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و [۱۶] بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند فامّا مرا در این غرضی نبوده [۱۷] و ننوشتم الاّ آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر

---

(۱) نپ افزوده : که . (۲) نپ : نزدیک . (۳) نپ : بسیار از آن .
(٤) نپ « و » را ندارد . (٥) نپ : همچون . (٦) نپ : مرغی (غ ظ) .
(۷) نپ : آورند . (۸) نپ : و باشکر هم سفر (؟ ؟) . (۹) نپ «روز» را ندارد . (۱۰) نپ کذا ایضاً (؟) . (۱۱) نپ : بهی . (۱۲) نپ : خربزه .
(۱۳) نپ کذا ایضاً . (۱٤) نپ : باقلی . (۱٥) نپ : چقندر . (۱٦) نپ «و» را ندارد . (۱۷) نپ : نبود .

و گرمسیر و از همه[۱] اطراف هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می فروشند[۲] . و بمصر سفالیه[۳] سازند از همه نوع چنان لطیف و شفّاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید. از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون‌را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید ، و آبگینه سازند که[٤] بصفا و پاکی بزبرجد[٥] ماند و آنرا بوزن فروشند ، و از بزّازی ثقه شنیدم که یک درهم[٦] سنگ ریسمان بسه دینار مغربی بخرند[۷] که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و بنیشابور پرسیدم که ریسمانی که‌از همه نیکوتر باشد چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درم به پنج درم بخرند .

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی ، و بسیار کوشکها و منظرها چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بردارند ، امّا آب شهر همه سقّایان آورند از نیل ، بعضی بشتر و بعضی بدوش ، و سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرّین است ، یکی مرا حکایت کرد که زنیست که پنج هزار از آن[۸] سبو دارد که بمزد میدهد هر[۹] سبوی[۱۰] ماهی بیک درم و چون باز سپارند باید[۱۱] سبو درست باز سپارند .

و در پیش مصر جزیره‌ای در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است ودر آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره سنگ بوده است در میان رود . و این دو شاخ از نیل هر یک[۱۲] بقدر جیحون تقدیر کردم اما بس نرم و

---

(۱) نپ «همه» را ندارد . (۲) نپ : بفروشند . (۳) نپ : سفالینه (ظ) .
(٤) نپ « که » را ندارد . (٥) نپ : زبرجد . (٦) نپ : درم . (۷) نپ : بخریدند (غ ظ) . (۸) نپ : این . (۹) نپ افزوده : روز (غ ظ) .
(۱۰) نپ : سبوی . (۱۱) نپ « باید » را ندارد . (۱۲) نپ افزوده : را .

آهسته میرود ، و میان شهر و جزیره جسری[۱] بسته است بسی و شش پاره کشتی ، و بعضی از شهر[۲] دیگر سوی آب نیل است و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه‌ایست اما جسر نیست بزورق و معبر گذرند ، و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که ببغداد و بصره نباشد . اهل بازار مصر هرچه فروشند[۳] راست گویند و اگر کسی بمشتری[٤] دروغ گوید اورا بر شتری نشانده[٥] زنگی بدست او دهند تا در شهر میگردد و زنگ میجنباند و منادی میکند که من خلاف گفتم و[٦] ملامت میبینم و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد ، در بازار آنجا از بقال و عطّار و پیله‌ور هرچه فروشند باردان[۷] آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد کهٔ خریدار باردان بر دارد ، و روغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حارّ[۸] گویند ، و آنجا[۹] کنجد اندک باشد و[۱۰] روغنش عزیز[۱۱] و روغن زیتون ارزان بود ، پسته گرانتر از بادام است[۱۲] و[۱۳] مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد . و اهل بازار و دکانداران بر خران زینی نشینند که آیند و روند از خانه ببازار ، و هر جا بر سر کوچها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه میدهد[۱٤] ، و گفتند پنجاه هزار بهیمهٔ زینی باشد که هر روز زین کرده بکرایه[۱٥] دهند

---

(۱) نپ : جسر ، (غ ظ) . (۲) نپ افزوده : مصر . (۳) نپ افزوده : بمشتری بگویند و . (٤) نپ : مشترا (کذا) . (٥) نپ : اشتر نشانند و . (٦) نپ «و» را ندارد . (۷) باردان بمعنی ظرف و جوال و خرجین و لفّافه است که چیز خریده را در آن نهند یا پیچند (فولرس) . (۸) نپ (اصلاً) : جا ، (اصلاح) : حرّ (؟) . (۹) نپ «و آنجا» را ندارد . (۱۰) متن مطبوع «و» را ندارد . (۱۱) نپ افزوده : باشد . (۱۲) نپ : «است» را ندارد . (۱۳) نپ «و» را ندارد . (۱٤) نپ : بدهد . (۱٥) نپ : بکرا .

و بیرون از لشکریان و سپاهیان[1] بر اسپ نشینند[2] یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان، و بسیار خر[3] ابلق دیدم همچو اسب بل لطیفتر. و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آنوقت که آنجا بودم. و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه سلطانرا پسری آمد[4] فرمود که مردم خرّمی کنند شهر و بازار[5] بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض[6] مردم آنرا[7] باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای بزّازان و صرّافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامهای زربفت و قصب جاي[8] که کسی بنشیند. و همه از سلطان ایمن اند[9] که هیچ کس از عوانان و غمّازان نمیترسیدو برسلطان اعتماد داشتند که بر کسی[10] ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند، و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم[11] یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیافتد[12] و مال ایشانرا حدّ و حصر نتوانستم[13] کرد و آن آسایش[14] که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم، و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متموّلان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک اورا قیاس نتوان کرد غرض آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غلّه گران شد وزیر سلطان این ترسارا بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است تو چند غلّه توانی[15] بدهی خواه ببها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غلّه مهیّا دارم که شش سال نان مصر بدهم[16] در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر

---

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : کسی . (۲) نپ : ننشند (= ننشیند) .
(۳) نپ : خران . (٤) نپ افزوده : و . (٥) نپ : وبازارها . (٦) نپ : بعضی .
(۷) نپ (اصلاً) : مردم آن ، (اصلاح) : مردم را آن . (۸) نپ : جای . (۹) نپ اند را ندارد . (۱۰) نپ : کس . (۱۱) نپ : بگویم . (۱۲) نپ : نیفتد .
(۱۳) نپ : ندانستم . (۱٤) نپ افزوده : و امن . (۱٥) نپ افزوده : که .
(۱٦ نپ افزوده : و .

بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی‌را چند مال باید تا غلّهٔ او این مقدار باشد و چه ایمن رعیّتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین ماهها که نه سلطان بر کسی (۱) ظلم و جور کند و نه رعیّت چیزی پنهان و پوشیده دارد، و آنجا کاروان‌سرایی دیدم که دار الوزیر میگفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیّاطان نشینند و در بالای (۲) رفّا آن از قیم آن پرسیدم که اجرهٔ این تیم چند است گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما این ساعت گوشه‌ای از آن خراب شده (۳) عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگتر از این (٤) و بمقدار این دویست خان باشد.

صفت خوان سلطان؛ عادت ایشان چنین (۵) بُوَد که سلطان در سالی بدو عید خوان (٦) نهد (۷) و بار دهد خواص و عوام‌را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام (۸) باشند در دیگر سراها و مواضع، و من اگرچه بسیار شنیده بودم هوس بود که برأی العین به بینم (۹) با یکی از دبیران سلطان که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و (۱۰) دوستی بدید (۱۱) آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمّل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمؤمنین‌را هم (۱۲) بینم او با پرده‌دار که (۱۳) صاحب

---

(۱) نپ: کس. (۲) نپ افزوده: همه. (۳) نپ: شده است. (٤) متن مطبوع افزوده: نیست. (۵) نپ: چنان. (٦) نپ: خان. (۷) نپ: بنهد. (۸) نپ: عام. (۹) نپ: کذا ایضاً، (ظ ببینم). (۱۰) نپ «و» را ندارد (غ ظ). (۱۱) نپ (اصلاً): بادید، (اصلاح): پدید. (۱۲) نپ «هم» را ندارد. (۱۳) نپ افزوده: ایشان.

السّتر می[1] گویند بگفت،[2] سلخ رمضان سنه اربعین و اربعمایه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و[3] سلطان از نماز بآنجا آید و بخوان[4] بنشیند مرا آنجا برد چون از در سرای بدر[5] شدم عمارتها و صفّه‌ها[6] و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل انجامد دوازده قصر درهم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتم[7] از یکدیگر نیکوتر بود وهر یک بمقدار[8] صد ارش درصد ارش ویکی ازین جمله چیزی بود شصت[9] اندر شصت[10] و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز[11] از سه جهت آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان وغیره بر آن تصویر کرده و کتابتی[12] بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه[13] فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازهٔ هر موضعی بافته[14] بودند و دارافزینی[15] مشبّک از زر بر کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد، و از پس تخت که با جانب دیوار است درجات نقرگین[16] ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد، گفتند پنجاه هزار من شکر راتبهٔ[17] آن روز باشد که سلطان خوان[18] نهد، آرایش خوانرا[19] درختی دیدم[20] چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او[21] هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام

---

(۱) نپ « می » را ندارد. (۲) نپ افزوده: و. (۳) نپ «و» را ندارد.
(٤) نپ: بخان. (٥) نپ ظ: در. (٦) نپ: صفها. (٧) نپ: میرفتی.
(٨) نپ: مقدار. (٩) نپ: شست. (١٠) نپ: شست. (١١) نپ افزوده: در عرض چهار گز. (١٢) نپ: و کتابه. (١٣) نپ: و هر. (١٤) نپ: یافته (غ ظ). (١٥) نپ: دارا فرنی. (١٦) نپ: نقره‌گین. (١٧) نپ: راتب.
(١٨) نپ: خان. (١٩) نپ: خانرا و. (٢٠) نپ افزوده: ساخته. (٢١) نپ (اصلاً) و اندر، (اصلاح): و اندرو.

همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان چنان مهیّا بود که هر روز چهارده شتروار برف بشرابخانهٔ سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص‌را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی‌را در شهر بایستی(۱) از حرم بخواستندی بدادندی . وهمچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان و غیره(۲) چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی .

سیر(۳) سلطان مصر . امن و فراغت اهل مصر بدان حدّ بود که دکانهای بزّازان و صرّافان و جوهریان‌را در نبستندی الاّ دامی بر وی کشیدندی و کس نیارستی بچیزی دست بردن . مردی یهودی بود جوهری که سلطان‌را(٤) نزدیک بود و اورا مال بسیار بود . و همه اعتماد جوهر خریدن بر او(٥) داشتند روزی لشکریان دست(٦) بر این یهودی(٧) بر داشتند و اورا بکشتند چون این کار بکردند(۸) از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار بر نشستند و بمیدان آمدند و لشکر بصحرا(۹) بیرون شد و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمهٔ روز(۱۰) در(۱۱) میدان ایستاده بودند خادمی(۱۲) از سرای بیرون آمد(۱۳) و بر درِ سرای بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یانه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دار امّا گناه کرده‌ایم خادم گفت سلطان میفرماید که باز

---

(۱) نپ بخط الحاقی افزوده : و . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ کذا؛ ایضاً ، (سیرهٔ ؟) . (٤) نپ : بسلطان . (٥) نپ : برو . (٦) نپ : سلطان . (۷) نپ : یهود . (۸) نپ : کردند . (۹) متن مطبوع : بصحارا . (۱۰) نپ : نیمروز . (۱۱) نپ افزوده : آن . (۱۲) نپ (اصلاً) : خادمان ؛ (اصلاح) : خادم . (۱۳) نپ (اصلاً) : آمدند ؛ (اصلاح مثل متن) .

گردید درحال باز گشتند ، و آن جهود مقتول‌را ابو سعید گفتندی پسری داشت و برادری گفتند مال اورا خدای تعالی داند که چند است و گفتند بر بام سرای سیصد تغار نقرگین (۱) بنهاده(۲) است و (۳) در هر یک درختی کشته چنان است که باغی و (٤) همه درختهای مثمر و حامل (٥) ، برادر او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد(٦) که دویست هزار دینار مغربی خزانه‌را خدمت کنم در سر آن(۷) وقت از آنکه میترسید ، سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود(۸) باز روید که نه کس‌را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج و ایشانرا استمالت کرد . از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه‌را اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات قیمان و فرّاشان و مؤذنان و غیرهم ، و یک سال والی شام نوشته بود که (۹) زیت اندکست اگر فرمان باشد مسجدرا(۱۰) زیت حارّ بدهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزی که بخانهٔ خدا تعلّق داشته باشد در آنجا تغییر(۱۱) و تبدیل جائز نیست . وقاضی القضاة‌را هر ماه دوهزار دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی (۱۲) بنسبت وی تا بمال کس (۱۳) طمع نکنند و بر مردم حیف نرود . وعادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم

---

(۱) نپ : نقره‌گین . (۲) نپ : نهاده . (۳) نپ « و » را ندارد . (٤) نپ « و » را ندارد . (٥) نپ : حال (غ ظ) . (٦) نپ « فرستاد » را ندارد . (۷) نپ : این . (۸) نپ « خود » را ندارد . (۹) نپ افزوده : امسال . (۱۰) نپ : بمساجد را (ظ ؟ مساجدرا) . (۱۱) نپ : تغیر . (۱۲) نپ افزوده : را (ظ) . (۱۳) نپ : کسی .

حجّ میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود با لشکریان(۱) و اسبان و شتر و زاد معدّ(۲) است و در رمضان همین منادی بکردندی(۳) و از اوّل ذی‌القعده آغاز خروج کردندی و بموضعی معیّن فرو(٤) آمدندی نیمهٔ(٥) ماه ذی‌القعده روانه شدندی و هر روز خرج و علوفهٔ این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر مردی‌را مواجب بودی که(٦) به بیست و پنج روز بمکّه شدندی و ده روز آنجا مقام بودی(۷) به بیست و پنج روز تا بمقام(۸) رسیدندی دو ماه شصت(۹) هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی غیر از تعهّدات و صلات و مشاهرات(۱۰) و شتر که سقط شدی. پس در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمایه سجلّ سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید که حجّاج‌را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است این معنی بشفقت مسلمانی میگویم(۱۱) و(۱۲) حجّاج در توقف ماندند، و سلطان جامهٔ کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه بفرستادی(۱۳) و این سال چون جامه براه قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم.

غرّهٔ شهر ذی‌القعده از مصر بیرون شدم و(١٤) بیستم(١٥) ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا کشتی براندیم(۱٦) بپانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار(۱۷) میگفتند و(۱۸) بیست و دوّم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدینهٔ رسول الله(۱۹) صلّی الله علیه و سلّم(۲۰).

---

(۱) نپ: لشکر. (۲) کذا فی نپ اصلاً، (اصلاح): مستعدّ، متن مطبوع: معتاد. (۳) متن مطبوع: میکردندی. (٤) نپ افزوده: می (غ ظ). (٥) نپ: همه، (غ ظ). (٦) نپ «که» را ندارد (ظ). (۷) نپ افزوده: و. (۸) نپ ظ: بامقام (بجای: تا بمقام). (۹) نپ: شست. (۱۰) نپ باصلاح جدید است و اصل متن معلوم نیست چه بوده. (۱۱) نپ: میگوئیم. (۱۲) نپ ظ «و» را ندارد. (۱۳) کذا فی نپ اصلاً، اصلاح و متن مطبوع: میفرستادی. (١٤) نپ «و» را ندارد. (١٥) نپ ظ: هشتم. (۱٦) نپ: براندند. (۱۷) نپ: حار. (۱۸) نپ «و» را ندارد. (۱۹) نپ «الله» را ندارد. (۲۰) نپ: علیه الصّلوة و السّلام رسیدیم.

مدینهٔ رسول الله (۱) علیه السّلام شهری است بر کنارهٔ (۲) صحرائی نهاده و زمین نمناک و(۳) شوره دارد و(٤) آب روان است اما اندک و خرمایستانیست(٥) و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصّلوة و السّلام (٦) چندانست (۷) که مسجد الحرام (۸) ، و حظیرهٔ رسول الله علیه السّلام در پهلوی منبر(۹) مسجد است چون رو(۱۰) بقبله نمایند جانب(۱۱)چپ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السّلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند(۱۲) و اشاره بمقبره کند و آن خانه ای مخمّس است و دیوارها از میان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج (۱۳) ستون در گرفته است و بر سر این(١٤) خانه همچو حظیره کرده بدارفزین(١٥) تا کسی بدانجا(١٦)نرود و دام در گشادی(۱۷) آن کشیده تا مرغ بر آنجا(۱۸) نرود. و میان مقبره و منبر هم حظیره‌ایست(۱۹) از سنگهای(۲۰)رخام کرده چون پستگاهی(۲۱) و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان(۲۲) از بستانهای بهشت است چه رسول الله(۲۳)علیه السّلام فرموده است

---

(۱) نپ «الله» را ندارد . (۲) نپ : کنار . (۳) نپ «و» را ندارد . (٤) نپ «و» را ندارد. (٥) نپ کذا ایضاً . (٦) نپ افزوده : هم. (۷) نپ «چندانست» بخطّ الحاقی . (۸) در حاشیهٔ نپ بخطّ اصلی افزوده : «از مسجد الحرام خورد [= خرد] ترست» و این عبارت لا بدّ نسخه بدل جملهٔ (٦—۸) بوده است که ناسخ نفهمیده و بطور سقط در این موضع در حاشیه افزوده . (۹) نپ «منبر» باصلاح الحاقی است. (۱۰) نپ کذا ایضاً ، ظ: روی . (۱۱) نپ : بجانب . (۱۲) نپ (اصلاً) : از دست چپ کند ، (اصلاح مثل متن) . (۱۳) نپ (اصلاً) : پیخ ، (اصلاح مثل متن) . (١٤) نپ : آن . (١٥) نپ : بدارآفرین (= بدارافزین) . (١٦) نپ : بر آنجا . (۱۷) نپ : گشادگی . (۱۸) نپ (باصلاح جدید) : آنجا (اصلاً) : آن . (۱۹) نپ : خطیرست (کذا) . (۲۰) نپ (اصلاً) : بسنگهای ، (اصلاح مثل متن) . (۲۱) نپ : بسکاهی (بدون هیچ نقطه ـ ؟ ؟) . (۲۲) ظ : بستانی . (۲۳) نپ «الله» را ندارد .

بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنّة، و شیعه گویند آنجا قبر فاطمهٔ زهرا است علیها السّلام، و مسجدرا دری است (١) و از شهر بیرون سوی جنوب صحرائی است و گورستانیست(٢) و قبر امیر(٣) المؤمنین(٤) حمزة بن عبد المطّلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضعرا قبور الشّهداء گویند . پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتیم، راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود و تنگهای(٥) چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصراست، و میقات آن موضع باشد که حج را(٦) احرام گیرند، وگویند یک سال آنجا حجّاج(٧) فرود(٨) آمده بود خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمده و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند، ومیان مکّه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است(٩) و ما بهشت روز رفتیم .

یکشنبه ششم ذی الحجّه بمکّه رسیدیم بباب الصّفا فرو آمدیم و این سال بمکّه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشابوری بود و مجاوران از مکّه میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده(١٠) بود . روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی بعرفات حج بگذاردیم و دو روز بمکّه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر(١١) طرف، و در این نوبت شرح حج و وصف مکّه نمیگویم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر

---

(١) کذا ایضا فی نپ، و حتماً باید در عبارت غلطی یا سقطی باشد و الاّ این عبارت لغو خواهد بود مثل النّار حارّه چه لا بدّ هر مسجدی دری دارد . (٢) نپ : گورستانست . (٣) نپ « امیر » بخط الحاقی است . (٤) لا بدّ باید غلط باشد چه اطلاق امیر المؤمنین بر حمزه بکلّی در غیر موضع خود است . (٥) نپ: و تنگنای، (ظ= تنگنائی) (٦) نپ کذا فی الاصل، (اصلاح) : حجّاج . (٧) نپ : حاج . (٨) نپ : فرو . (٩) نپ (اصلا) : سنکست (بدون نقطه، سبک؟ سبکست؟) (اصلاح مثل متن) . (١٠) نپ : نیامده . (١١) نپ (اصلاح) : بر، (اصلاً) : بزهر .

شش ماه مجاور بودم و آنچه دیدم بشرح بگویم . و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم[۱] . و در این سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه‌را جامه پوشانید[۲] و اجری[۳] داد تا سال[٤] تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را در خورد هر یک[٥] جامه پوشانید و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد . و در رجب سنهٔ اربعین و اربعمایه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجّاج مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند[٦] ، اندر این سال نیز حاج نرفتند و وظیفهٔ سلطان‌را[۷] که هر سال بحجاز فرستادی البتّه قصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه و از آن خدم[۸] و حاشیه و امرای مکّه و مدینه وصلهٔ[۹] امیر مکّه و مشاهرهٔ او هر ماه سه هزار دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند ومن با وی برفتم براه قلزم و این نوبت کشتی بجار رسید پنجم[۱۰] ذی‌القعده و حج نزدیک تنگ در آمده اشتری به پنج دینار بود بتعجیل برفتم[۱۱] .

---

(۱) نپ : رسیدیم . (۲) نپ (اصلاً) : پوشید ، (اصلاح مثل متن) . (۳) نپ (اصلاً مثل متن) ، (اصلاح) : و اجرتی ، (ظ ؟ : اجرا) . (٤) نپ (اصلاً) : و سال ، (اصلاح مثل متن) . (٥) نپ (اصلاً مثل متن) ، (اصلاح) : از خورد و بزرگ . (٦) نپ : بکنید ، (غ ظ) . (۷) نپ « را » را ندارد ، (غ ظ) . (۸) نپ (اصلاً) : خدام . (۹) نپ : وصلت . (۱۰) تاریخ گویا باید غلط باشد و شاید صواب « بیست و پنجم » باشد چنانکه از ملاحظهٔ ما بعد ظاهر میشود . (۱۱) نپ: برفتیم .

هشتم ذی‌الحجّه بمکّه رسیدم(۱) و بیاری(۲) سبحانه و تعالی حج بگذاردم ، از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود ، و آن سال بدر مدینهٔ شریفه عرب از ایشان خفارت خواست بگاه باز گشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو (۳) هزار آدمی کشته شد و بسی به(٤) مغرب نشدند . و بهمین لحج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی (٥) بمدینه رسیدند ششم ذی‌الحجّه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که مارا در این سه روز که مانده است بمکّه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب(٦) بیامدند و چنان(۷) کردند که بدو روز و نیم ایشانرا بعرفات رسانیدند(۸) و زر بستاندند و ایشانرا یک یک بر شتران جمّازه بستند و از مدینه بر آمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده که (۹) بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پای نمیتوانستند ایستادن(۱۰) و سخن نیز(۱۱) نمیتوانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شمارا باشد (۱۲) مارا بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نشنیدند و همچنان براندند(۱۳) . فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند . و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا و نیّت باز آمدن نداشتم ، و امیر مدینه آن سال

(۱) نپ : رسیدیم . (۲) نپ ظ افزوده : حق . (۳) نپ : ده . (٤) نپ : با . (٥) نپ اصلاح ، اصل متن معلوم نیست . (٦) نپ (اصلاً) : عرب ، (اصلاح مثل متن) . (۷) نپ : و چنین . (۸) نپ (اصلاً) : رسانید ، (اصلاح) : رسانیده . (۹) نپ «که» را ندارد . (۱۰) نپ (اصلاً) : استادن ، (اصلاح مثل متن) . (۱۱) نپ : بر . (۱۲) نپ «باشد» را ندارد . (۱۳) نپ : بر آمدند .

بمصر آمد که اورا برسلطان رسمی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما داشت [۱] من با او درکشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم .

در سنهٔ احدی و اربعین که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از[۲] سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدران او ملوک حلب بوده بودند[۳] سلطان‌را خادمی[٤] بود[٥] که اورا عمدة الدّولة میگفتند و این خادم امیر مطالبان[٦] و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی[۷] آنان‌را گویند که در گوهای [۸] مصر طلب گنجها و دفینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گوها[۹] و سنگسارهای[۱۰] مصر رنجها برند و مالها صرفه[۱۱] کنند و[۱۲] بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیاررا اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسلطان دهد و باقی اورا باشد . غرض آنکه سلطان این خادم‌را بدان ولایت فرستاد و اورا عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک‌را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد اموال او چندان بود که مدّت[۱۳] دو ماه شد[١٤] که[۱٥] بتدریج از خزانهٔ او بخزانهٔ سلطان نقل میکردند و

---

(۱) نپ « داشت » را ندارد ، (غ ظ) . (۲) نپ : در . (۳) متن مطبوع : پدر آن از ملوک حلب بوده . (٤) نپ : خادمی‌را . (٥) نپ « بود » را ندارد . (٦) نپ : مطالبیان (و افزوده) : بود . (۷) نپ کذا ایضاً . (۸) نپ : کوههای . (۹) نپ : کوهها . (۱۰) نپ (اصلاً) : و شکستهای ، (اصلاح) : و سنکستاهای ، (کذا ؟ـ سنکستانهای ؟) . (۱۱) نپ : صرف . (۱۲) نپ « و » را ندارد . (۱۳) نپ افزوده : او ، (غ ظ) . (١٤) نپ : باشد ، (غ ظ) . (۱٥) نپ « که » را ندارد .

از جمله سیصد کنیزک داشت اکثر ماهروی بعضی از آن بودند که ایشانرا در هم بستری[١] میداشت سلطان فرمود تا ایشانرا مخیّر کردند هرکه شوهری میخواست بشوهری دادند و آنچه[٢] شوهر نمیخواست هر چه خاصهٔ او بود هیچ[٣] تصرّف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانهٔ خود میباشند[٤] و بر هیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود . و چون او بحلب کشته شد آن ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد پسری هفت ساله‌را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریب[٥] دو ماه بیرون[٦] نشستند و[٧] ایشانرا در شهر نمیگذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند تا ائمه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشانرا قبول کردند و با تشریف و خلعت باز گردانیدند . از جملهٔ چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد[٨] مدام حاصل تواند[٩] کرد و بنشاند خواه مثمر و مجمل[١٠] خواه بی ثمر و کسان باشند که دلاّل آن باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان[١١] درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر پربار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها و اگر کسی خواهد حمّالان بروند و آن

---

(١) نپ (اصلاً) : بسریتی ، (باصلاح جدید) : هم بستری ، (بدون «در») .
(٢) نپ کذا ایضاً . (٣) در نپ بخطّ الحاقی است . (٤) نپ ظ : می باشد .
(٥) نپ : قرب . (٦) نپ : بر در . (٧) نپ «و» را ندارد . (٨) نپ : خواهی . (٩) نپ : توان . (١٠) نپ : و محمل . (١١) متن مطبوع : ایشان را .

تغارها بر چوب بندند همچنان با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و[1] چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جای کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و بارها [2] بیرون آرند و[3] درخت خود خبردار نباشد و این وضع در همه آفاق جای[4] دیگر ندیده‌ام و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است .

*

* *

اکنون شرح باز گشتن خویش بجانب خانه براه مکّه حرّسها الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم :

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی‌الحجّه سنه احدی و اربعین و اربعمایه از مصر در کشتی نشستم و[5] براه صعیدالاعلی روانه شدم[6] و آن روی بجانب[7] جنوب[8] دارد ولایتیست که آب نیل از آنجا بمصر میآید و[9] هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا بر دو کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها[10] بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد، تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط[11] میگفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد اورا بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید آنرا جمع کنند

---

(۱) نپ " و " را ندارد . (۲) نپ کذا ایضاً (؟) . (۳) نپ " و " را ندارد . (٤) نپ : جائی . (٥) نپ " و " را ندارد . (٦) نپ : شد . (٧) نپ " بجانب " را ندارد . (٨) نپ : بجنوب . (٩) نپ " و " را ندارد . (١٠) نپ : و رستاها (١١) نپ کذا باصلاح ، اصل متن : اشیوط .

و نگاهدارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است (۱) و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریک که بولایت (۲) عجم آورند و گویند مصری است همه از این صعیدالاعلی باشد چه بمصر خود صوف نبافند (۳) و من بدین اسیوط (٤) فوطه ای دیدم از صوف گوسفند (٥) کرده که مثل آن نه بلهاور (٦) دیدم و نه بملتان و بشکل پنداشتی (۷) حریر است . و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص (۸) میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای (۹) که هر که آن ببیند تعجّب کند شارستانی (۱۰) کهنه و (۱۱) از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارتهای (۱۲) آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنهارا از کجا و چگونه نقل کرده باشند ، از آنجا بشهری رسیدم که آنرا اخمیم میگفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار (۱۳) بیست روز آنجا مقام افتاد ، و جهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا (١٤) ما متردّد بودیم تا بکدام راه برویم عاقبت براه آب برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان (۱٥) میگفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون میآمد و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاهای (۱٦) تنگ و سنگهای عظیم فرو میآید .

---

(۱) نپ در اصل : زیرست . (۲) نپ : بولایات . (۳) گویا در اصل نباشد » بوده . (٤) نپ : اشیوط . (٥) نپ : گوسپند . (٦) نپ : بلهاوور .
(۷) نپ افزوده : که . (۸) نپ کذا ایضاً . (۹) نپ کذا ایضاً (= سنگهائی) .
(۱۰) نپ : سارستانی . (۱۱) نپ « و » را ندارد . (۱۲) نپ : عمارات .
(۱۳) متن مطبوع : بسیار است . (١٤) نپ افزوده : و . (۱٥) نپ : اسوار .
(۱٦) نپ : جایهای .

و(۱) از این شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشد(۲) و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه‌ها(۳) فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند و این شهر اسوان(٤) عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکری باشد(٥) بمحافظت شهر و ولایت ، و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی واندر آن خرمایستان (٦) و زیتون و دیگر اشجار و زرع(۷) بسیار است و بدولاب آب دهند و جای با درخت است(۸) و(۹) آنجا بیست و یک روز بماندم(۱۰) که بیابانی عظیم در پیش بود و(۱۱)دویست فرسنگ تا لب دریا و موسم آن بود که حجّاج(۱۲)باز گشته بر اشتران بآنجا برسند و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها (۱۳) باز گردد بکرایه (١٤) گیریم و برویم . وچون بشهر اسوان بودم(١٥) آشنائی افتاد با مردی که اورا ابو عبدالله محمّد بن فلیج میگفتند مردی پارسا و با صلاح(١٦) بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه(۱۷)گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه (۱۸)گرفتم و از این شهر روانه شدم پنجم ربیع الاوّل سنه اثنی(۱۹)و اربعین و اربعمایه . راه سوی مشرق جنوبی بود ،

---

(۱) نپ « و » را ندارد .(۲) نپ : باشند . (۳) متن مطبوع : هدیهای . (٤) نپ (اصلاً) : استوار (غ ظ) (اصلاح) : اسوار (غ ظ) . (٥) نپ بخطّ الحاقی . (٦) نپ : خرماستان . (۷) نپ کذا ایضاً ، (رز ؟ ـ بقرینهٔ نظایر این عبارت در تضاعیفِ کتاب) . (۸) کذا فی نپ باصلاح جدید ، (اصلاً) : وجالی بارحب است (؟) . (۹) نپ افزوده : ما . (۱۰) نپ : بماندیم . (۱۱) کذا ایضاً فی نپ و شاید واو زیادی است . (۱۲) نپ : حاج . (۱۳) « ها » در نپ بخط الحاقی است . (١٤) نپ : بکرا ، (اصلاً ـ کرا) . (١٥) نپ بجای « و چون بشهر اسوان بودم » : و مرا بشهر اسوار . (١٦) نپ : و بصلاح . (۱۷) ظ نپ : کرا . (۱۸) ظ نپ : کرا . (۱۹) نپ کذا ایضاً ، ظ : اثنتین .

چون هشت فرسنگ برفتم[۱] ، منزلی بود که آنرا ضیقه[۲] میگفتند و آن دره‌ای بود بر[۳] صحرا و[٤] بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانهٔ او مقدار صد ارش گشادگی و در آن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار بر آمده است امّا نه آب[٥] خوش ، و چون[٦] از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد ، هر مردی خیکی آب بر داشت و برفتیم بمنزلی که آنرا حوضش[۷] میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون میآمد[۸] و همانجا در گودی[۹] می‌ایستد آبی خوش و چنان بود که مردرا در آن سوراخ میبایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند ، و هفتم روز بود که[۱۰] شتران[۱۱] آب نخورده[۱۲] بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان روزی یک بار فرود[۱۳] آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و این[١٤] منزل جاها[١٥] که فرود[١٦] آیند همه معلوم باشد چه بهر جای فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها پشکل[۱۷] شتر یابند که بسوزند و چیزی پزند[۱۸] ، و آن شتران گویی میدانستند که اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند[۱۹] و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود[۲۰] وخود روی در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه[۲۱] هیچ اثر راه و نشان بدید نبود[۲۲]

---

(۱) نپ : برفتیم. (۲) نپ: ضغه (؟) . (۳) نپ کذا ایضاً ، و شاید « بر » زیادی است. (٤) نپ «و» را ندارد . (٥) نپ : آبی . (٦) نپ « چون » را ندارد. (۷) نپ کذا ایضاً ، وآن غلط است ظاهراً . (۸) نپ: می‌آید. (۹) ظ نپ : کوی (= گوی) ، (باصلاح جدید) : گودی (مثل متن) . (۱۰) نپ افزوده : آن . (۱۱) نپ افزوده : نه . (۱۲) نپ ظ : خورده . (۱۳) نپ : فرو . (١٤) نپ : وآن. (١٥) نپ : جایها. (١٦) نپ : فرو. (۱۷) نپ : بشکل. (۱۸) نپ : برند (غ ظ) . (۱۹) نپ : نمیرند (غ ظ) . (۲۰) نپ : نبودند . (۲۱) ظ نپ : بی آنکه . (۲۲) نپ ظ : بود .

روی فرا مشرق کرده میرفتند وجایی بودی[۱] که بپانزده فرسنگ آب میبود اندک و شور و جایی[۲] بودی که بسی[۳] چهل فرسنگ هیچ آب نبودی.

هشتم[٤] ربیع الاوّل سنه اثنی[٥] و اربعین و اربعمایه بشهر عیذاب[٦] رسیدیم و از اسوان تا عیذاب[۷] که بپانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ بود. این شهر عیذاب[۸] بر کنارهٔ[۹] دریا نهاده است، مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد و تعلّق بسلطان مصر داشت و باجگاهی است که از حبشه وزنگبار[۱۰] و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان[۱۱] و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر[۱۲] برند. و بردست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است و پس آن کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلقی بسیارند آنجا که ایشانرا بجاهان[۱۳] گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند از آن که از آبادانی دورند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی‌را از آن بحر النّعام[۱٤] گویند و یکی دیگررا عیذاب[۱٥] طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاهان[۱٦] در آن بیابان باشند. مردم[۱۷] بد نباشند و دزدی وغارت نکنند بچهارپای

(۱) نپ: بود (غ ظ). (۲) نپ: چاهی (غ). (۳) متن مطبوع: بسی و. (٤) نپ ظ: بیستم. (٥) ظ: اثنتین (نپ، مثل متن). (٦) نپ: عذاب. (۷) نپ: عذاب. (۸) نپ: عذاب. (۹) نپ: کنار. (۱۰) نپ: زنگار، (غ ظ). (۱۱) نپ: اسوار. (۱۲) نپ: مصر (غ ظ). (۱۳) نپ: (اصلاً): بجاویان، (اصلاح): بجاهیان. (۱٤) نپ کذا ایضاً. (۱٥) نپ: عذاب. (۱٦) نپ: (اصلاً): بجاویان، (اصلاح): بجاهیان. (۱۷) نپ: مردمی.

خود مشغول و مسلمانان وغیره کودکان ایشانرا(۱) بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند. و این دریای قلزم خلیجی است که از محیط بولایت عدن شکافته(۲) است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیامده و این دریارا هرجا که شهری بر کنارش است بدان‌شهر باز میخوانند مثلاً جایی بقلزم باز میخوانند و جایی بعیذاب(۳) وجایی ببحر النّعام. و گفتند(٤) در این دریا زیادت از سیصد جزیره باشد واز آن جزایر کشتیها میآیند(٥) و روغن و کشک میآورند(٦). وگفتند آنجا گاو و گوسپند بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلّق بمصر دارند و بعضی به یمن. ودر این شهرک عیذاب(۷) آب چاه و چشمه نباشد الاّ آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد(۸) آنجا بجاهان(۹) آب آرند و بفروشند و تا سه ماه که(۱۰) آنجا بودم یک خیک آب بیکدرم خریدیم و بدو درم نیز از آنکه کشتی روانه(۱۱)نمیشد باد شمال بود و مارا باد جنوب میبایست. مردم آنجا آنوقت که مرا دیدند گفتند مارا خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدّت خطابت ایشان میکردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتیها روی بشمال(۱۲) نهادند و بعد از آن(۱۳) بجدّه شدم. وگفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن(١٤)بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و در این شهر عیذاب(۱٥)مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم گفت وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی امیر مکّه ومن در آن کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا

---

(۱) نپ: ایشان. (۲) نپ: بشکافته. (۳) نپ: بعذاب. (٤) نپ افزوده: که. (٥) نپ: می‌آید. (٦) نپ کذا ایضاً (با اینکه فعل اوّل را مفرد دارد). (۷) نپ: عذاب. (۸) نپ: شود. (۹) نپ (باصلاح): بجاهیان، (اصل متن): بجاویان. (۱۰) نپ «که» را ندارد. (۱۱) نپ بخط الحاقی. (۱۲) نپ: بجانب شمال. (۱۳) نپ ظ: و من از آنجا (بجای: و بعد از آن). (١٤) نپ: درین. (۱٥) نپ: عذاب.

بدریا انداختند ماهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد(١) و آن ماهی‌را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن برو بدید(٢) نبود و گفت آن ماهی‌را قرش(٣) میگفتند. و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق(٤) میگویند و گمان میبردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی‌را باشد داشت. در وقتی که من بشهر اسوان(٥) بودم دوستی(٦) داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدّمه اورا ابو عبدالله محمّد بن فلیج(٧) میگفتند چون از آنجا بعیذاب(٨) میآمدم (٩) نامه نوشته بود بدوستی با(١٠) وکیلی که اورا بشهر عیذاب(١١) بود که آنچه (١٢) ناصر خواهد بوی دهد و(١٣) خطّی بستاند تا ویرا محسوب باشد من چون سه ماه در این شهر عیذاب(١٤) بماندم و آنچه داشتم خرج کرده(١٥) شد از ضرورت آن کاغذرا بدآن شخص دادم او مردی(١٦) کرد و گفت والله اورا پیش من چیز بسیار(١٧) است چه میخواهی تا بتو دهم تو بمن خط ده من تعجّب کردم از نیک مردی آن محمّد فلیج (١٨) که بی سابقه با من آن همه نیکوئی کرد و(١٩) اگر مردی(٢٠) بی باک(٢١) بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص بواسطهٔ آن کاغذ بستیدمی(٢٢) غرض من از آن

---

(١) نپ: در آمد. (٢) نپ (باصلاح): پدید. (٣) نپ ظ: قریش. (٤) نپ: سفن (؟). (٥) نپ کذا ایضاً باصلاح جدید، (اصل): اسوار. (٦) متن مطبوع: دوستی‌را. (٧) نپ: فلج (کذا). (٨) نپ: بعذاب. (٩) نپ: همی آمدم. (١٠) نپ کذا ایضاً، (ظ: یا). (١١) نپ: عذاب. (١٢) متن مطبوع: آنچه که. (١٣) نپ «و» را ندارد (غ ظ). (١٤) نپ: عذاب. (١٥) نپ «کرده» را ندارد. (١٦) نپ: مردمی. (١٧) نپ بخطّ الحاقی است. (١٨) نپ: قلبج (کذا). (١٩) نپ: که. (٢٠) نپ «مردی» را ندارد. (٢١) نپ: بی باکی. (٢٢) نپ: بستدمی.

مرد صد من آرد بستدم[1] و آن مقداررا آنجا عزّتی تمام است و خطّی بدان مقدار بوی دادم و او آن کاغذ که من نوشته بودم باسوان[2] فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیذاب[3] بروم جواب آن محمّد فلیج[4] باز رسید که آن چه[5] مقدار باشد هر چند که او خواهد و[6] از آن من موجود باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یکون محتشماً و لا مغتنماً ، و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردمرا بر مردم اعتمادست و کرم هر جای[7] باشد و جوان مردان همیشه بوده‌اند و باشند .

جدّه شهری بزرگست و باره‌ای حصین دارد[8] بر لب دریا و دراو پنج هزار مرد باشد ، بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد و قبلهٔ مسجد آدینه سوی مشرقست و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الاّ مسجدی که معروفست بمسجد رسول الله[9] علیه الصّلوة والسّلام و دو دروازه است شهررا یکی سوی مشرق که رو[10] با مکّه دارد و دیگر سوی مغرب که رو[11] با دریا دارد و اگر از جدّه بر لب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا[12] پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال روند بشهر جار[13] رسند که از حجاز است[14] و بدین شهر جدّه نه درختست و[15] زرع

---

(۱) متن مطبوع : بستیدن (کذا) . (۲) نپ : باسوار . (۳) نپ : عذاب . (٤) نپ : فلنج (باصلاح : قلنج) . (٥) متن مطبوع : آنچه . (٦) نپ «و» را ندارد (غ ظ) . (۷) نپ : همه جائی . (۸) نپ بخطّالحاقی است . (۹) نپ «الله» را ندارد . (۱۰) نپ بخط الحاقی است . (۱۱) نپ «رو» را ندارد . (۱۲) نپ : اینجا . (۱۳) نپ کذا ایضاً . (۱٤) نپ حجازست . (۱٥) ظ نپ افزوده : نه .

هر چه بکار آید از رستا(۱) آرند و از آنجا تا مکّه دوازده فرسنگ است و امیر جدّه بندهٔ امیر مکّه بود و اورا تاج المعالی بن ابی (۲) الفتوح میگفتند و مدینه‌را هم امیر وی بود، ومن نزدیک(۳) امیر جدّه شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت و نخواست چنانکه از(٤) دروازه مسلم گذر کردم خبری(٥) بمکّه نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستیدن(٦). روز آدینه نماز دیگر از جدّه برفتم(۷) یکشنبه سلخ جمادی الآخر(۸) بدر شهر مکّه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق بسیار عمره را در مکّه حاضر باشد(۹) اوّل رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیایند.

* * *

صفت شهر مکّه شرّفها الله تعالی: شهر مکّه اندر میان کوهها نهاده است(۱۰) بلند و(۱۱) هر جانب که بشهر روند تا بمکّه برسند(۱۲) نتوان دید و بلندترین کوهی که بمکّه نزدیک است کوه ابو قبیس(۱۳) است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند بدی(١٤) ماه آفتاب از سر آن برآید و

(۱) نپ کذا ایضاً. (۲) نپ: ابو. (۳) نپ: بنزدیک. (٤) نپ: در. (٥) نپ: و چیزی. (٦) نپ: بستدن. (۷) نپ: برفتیم. (۸) ظ: الآخرة. (۹) نپ: باشند. (۱۰) نپ افزوده، ظ: نه. (۱۱) نپ افزوده، ظ: از. (۱۲) نپ، ظ: نرسند. (۱۳) نپ کذا باصلاح، اصلاً: بو قبیس. (١٤) نپ: بربی (؟).

بر سر آن میلی است(۱) از سنگ بر آورده گویند ابراهیم علیه‌السّلام بر آورده است ، و این عرصه که در میان کوهست شهرست دو تیر پرتاب در دو بیش نیست ، و مسجد حرام بمیانهٔ این فراخنای اندرست و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچها و بازارها ، و هر کجا رخنه‌ای بمیان کوه درست دیوار باره ساخته‌اند و دروازه بر نهاده ، و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده ، و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قبیس (۲) است و دامن کوه ابو قبیس (۲) صفا است و آنچنان است که دامن کوه‌را همچون درجات بزرگ کرده‌اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است(۳) ، وبآخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن اندک بالای(٤) است و براو خانهای بسیار ساختهٔ اند و در میان شهرست، ودر این بازار بدوند ازین سر تا بدان سر ، و چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید بنیم فرسنگی مکّه هر جا میلها کرده‌اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام (٥) گیرند ، و احرام گرفتن آن باشد که جامهٔ دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری بر خویشتن در پیچند و بآوازی بلند میگویند که لبّیک اللّهم لبّیک و سوی مکّه میآیند ، و اگر کسی بمکّه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان(٦) میلها برود و از آنجا احرام گیرد و لبّیک میزند و بمکّه در

---

(۱) نپ ظ «است» را ندارد . (۲) نپ کذا باصلاح ، اصلاً : بو قبیس .
(۳) کذا ایضاً فی نپ . (٤) نپ : بالائی . (٥) نپ : حرام (غ ظ) . (٦) نپ کذا ایضاً .

آید به نیّت عمره و چون بشهر آید بمسجد حرام در آید و نزدیک[۱] خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست[۲] و حجررا بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا[۳] بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف[٤] باشد و بر این ولا هفت طوف[٤] بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السّلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و[٥] خانه باشد و آنجا دو رکعت نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانهٔ زمزم شود و از آن آب بخورد یا بروی بمالد و از مسجد حرام بباب الصّفا بیرون شود و آن دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است، چون خوانده[٦] باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال رود. و درین بازار که میرود بر درهای مسجد حرام میگردد[۷]، و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصّلوة و السّلام سعی کرده است و شتافته و دیگرانرا شتاب فرموده گامی پنجاه باشد[۸]، بر دو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوه صفا بمیان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو منارهٔ دیگر که از آن طرف بازار باشد و[۹] بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است

---

(۱) نپ: بنزدیک. (۲) نپ: دروست. (۳) نپ (اصلاً): ولاو (؟) اصلاح مثل متن. (٤) نپ: طواف. (٥) نپ «و» را ندارد، (غ). (٦) نپ: بخوانده. (۷) کذا نپ فی الاصل، باصلاح جدید: مینگرد. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ «و» را ندارد.

بخوانند و باز گردند و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته (۱) باشند، چون(۲) از کوه مروه فرود(۳) آیند(٤) همانجا بازار یست بیست(٥) دکان روی بروی (٦) باشند همه حجّام نشسته موی سر تراشند (۷)، چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند، درین بازار بزرگ که سوی مشرقست (۸) و آنرا سوق العطّارین گویند بناهای نیکوست و همه دارو فروشان باشند، و در مکّه دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان میسازند(۹)، وچنان تقدیر کردم که در مکّه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب(۱۰) پانصد مرد غربا و مجاوران باشند، (۱۱) در آن وقت خود قحط بود وشانزده من گندم بیک دینار مغربی بود(۱۲)، ومبلغی از آنجا رفته بودند، و اندر شهر مکّه اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراءالنّهر و عراق وغیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران (۱۳)، و خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده‌اند آنجا و(١٤) در آن وقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند. آب چاههای مکّه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد امّا حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده‌اند که هر یک از آن بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد و آن وقت بآب باران که از درّه‌ها(١٥) فرو میآید پر میکرده‌اند ودر آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند، و یکی که امیر عدن بود و اورا پسر شاد دل میگفتند آبی در زیر زمین بمکّه

(۱) نپ : بگذشته . (۲) نپ « چون » را ندارد . (۳) نپ : فرو . (٤) نپ «آیند» را ندارد. (٥) نپ «بیست» بخطّ الحاقی است، اصل متن معلوم نیست. (٦) نپ : باروی . (۷) نپ : بتراشند . (۸) متن مطبوع افزوده : در آیند. (۹) نپ : سازند. (۱۰) نپ : قرب . (۱۱) نپ افزوده : و . (۱۲) نپ « بود » را ندارد. (۱۳) نپ : در آن وقت (بجای : وویران) . (١٤) نپ «و» را ندارد. (١٥) نپ : درّها .

آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات[١] بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و بالیزها ساخته و[٢] الاّ اندکی بمکّه میآمد[٣] و بشهر نمیرسید[٤] و[٥] حوضی ساخته‌اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقّایان آنرا برگیرند وبشهر آورند و فروشند[٦]، و براه رفته[٧] بنیم فرسنگی[٨] چاهی است که آنرا بیرالزّاهد گویند و آنجا مسجدی نیکوست[٩] آب آن چاه خوش است وسقّایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند. هوای مکّه عظیم گرم باشد وآخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا، و این نوبت چهارم که بمکّه رسیدم غرّهٔ رجب سنه اثنی[١٠] و اربعین و اربعمایه تا بیستم[١١] ذی‌الحجّه بمکّه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستا بشهر آورده بودند و در بازار میفروختند و اوّل اردبهشت[١٢] خربزهٔ فراوان رسیده بودو خود همه میوه‌ها بزمستان آنجا یافت[١٣] شودوهرگز خالی نباشد.

صفت زمین عرب و یمن: چون از مکّه بجانب جنوب روند بیک منزل بولایت یمن رسند[١٤] و تا لب دریا همه ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز[١٥] بهم پیوسته است[١٦] هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح زمین یمن‌را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب، و سه جانب این هر دو زمین دریاست، و این زمین چون جزیره ایست[١٧] اوّل جانب شرقی آن دریای بصره است و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدّمه[١٨] رفت[١٩] که خلیجی، است وجانب جنوبی دریای محیط است، و طول این جزیره که یمن وحجاز است از کوفه

---

(١) نپ (باصلاح): در عرفات، (بدون واو)، اصلاً: عرفا. (٢) نپ «و» را ندارد. (٣) نپ: میآید، (نمیآید ؟). (٤) نپ: نمیرسد. (٥) نپ «و» را ندراد. (٦) نپ: بفروشند. (٧) نپ: برفه (؟)(=؟ برقه - رجوع بص ١١٢).
(٨) نپ: فرسنگ. (٩) نپ افزوده: و. (١٠) نپ کذا ایضاً، ظ: اثنتین.
(١١) نپ افزوده: ماه (١٢) نپ: اردی بهشت. (١٣) نپ: یافته (غ ظ).
(١٤) نپ: رسد. (١٥) نپ: حجاز ویمن. (١٦) نپ افزوده: و. (١٧) نپ: جزیره است. (١٨) مقدّمه = سابق و پیش ازین. (١٩) نپ ظ: رفته.

باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آن که از مشرق بمغرب است از عمان است تا بجار(۱) مقدار چهار صد فرسنگ باشد، و زمین عرب از کوفه تا مکّه است و زمین حمیر از مکّه تا عدن ، و در زمین عرب آبادانی اندک است (۲) و مرد مانش بیابانی و صحرا نشین‌اند و خداوند ستور و چهارپا وخیمه ، و(۳)زمین حمیر سه قسم است یک قسم‌را از آن تهامه گویند و این (٤) ساحل دریای قلزم است برجانب مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره ، و این(٥) شهرها (٦) بر صحراست(۷) و پادشاه آن بندهٔ حبشی(۸) بود از آن پسر شاد دل ، و دیگر قسم از حمیر کوهی(۹) است که آنرا نجد گویند و اندر او دیولاخها و سرد سیرها باشد و جاهای(۱۰) تنگ و حصارهای محکم . و سیّوم(۱۱) قسم از سوی مشرقست و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران و عثر و بیشه(۱۲) و غیر آن و اندر این قسم نواحی (۱۳) بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و آنجا سلطانی وحاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بخود سر و(١٤)بیشتر دزد و خونی و حرامی ، و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و پنجاه(١٥)بر آید و خلقی بسیار باشد(١٦)وهمه نوع(١٧) ، و(١٨) قصر غمدان بیمن است بشهری که آنرا صنعا گویند و از آن قصر اکنون بر مثال تلّی مانده است در میان شهر و آنجا گویند که

---

(۱) نپ : بحار ، (افزوده) : که . (۲) نپ « است » را ندارد . (۳) متن مطبوع افزوده : در . (٤) نپ : و آن . (٥) نپ : و آن . (٦) نپ : شهرهائیست . (۷) نپ « ست » را ندارد . (۸) کذا ایضاً نپ باصلاح ، در اصل : بشی (کذا) . (۹) یا ، نسبت است ظاهراً یعنی کوهستان است . (۱۰) کذا نپ باصلاح ، در اصل : و جامهای (کذا) . (۱۱) کذا فی نپ ایضاً (نه سوّم) . (۱۲) نپ : بحران و عثر و بیسه . (۱۳) نپ : ناحی (؟) . (١٤) نپ «و» را ندارد . (١٥) نپ افزوده : فرسنگ . (١٦) نپ : باشند . (١٧) کذا ایضاً نپ . (١٨) نپ « و » را ندارد .

خداوند این قصر پادشاه همه جهان بوده است. و گویند که در آن تلّ گنجها و دفینها (۱) بسیار است و هیچ کس دست بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیّت، و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگی است که از کوه ببرّند و در میان ریگ بر تابه بآتش بریان کنند و در میان ریگ بآفتابش پرورند (۲) و بچرخ به پیارند (۳)، و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دسته و برچَک (۴) او از یک پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت.

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه: گفته‌ایم که خانهٔ کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام در میان شهر مکّه و طول آن از مشرق بمغربست و عرض آن از شمال بجنوب. اما دیوار مسجد قائمه نیست ورکنها در مالیده است تا بمدوّری مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب روی بخانه باید کرد، وآنجا که مسجد طولانی ترست از باب ابراهیم علیه السّلام است تا بباب بنی هاشم چهار صد و بیست وچهار ارشست، وعرضش از باب النّدوه که سوی شمالست تا بباب الصّفا که سوی جنوب است و فراختر جایش سیصد و چهار ارشست وسبب مدوّری جای (۵) تنگتر نماید جای (۵) فراخ تر، وهمه گرد (۶) بر گرد مسجد سه رواقست بپوشش بعمودهای رخام بر داشته‌اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوی ساحت مسجد است بچهل و پنج طاقست (۷) پهنایش به بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و گفتند این همه عمودها (۸) را (۹) خلفای بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا بردن (۱۰) و گفتند چون این

---

(۱) نپ: دفینهای. (۲) نپ: بپرورند. (۳) نپ: و بچرخ به پرایند ظ؟ و بچرخ بپیرایند). (٤) برچک ظاهراً همان «برچه» است که بمعنی نیزهٔ کوچک است و مقصود در اینجا تیغهٔ شمشیر است درمقابل دسته (رجوع بفرهنگ جهانگیری ورشیدی در «برچخ». (٥) نپ ظ: جائی. (٦) متن مطبوع افزوده: . (٧) نپ افزوده: و. (٨) نپ: عمودها همه. (٩) نپ «را» را ندارد.
(۱۰) نپ «بردن» را ندارد (غ).

عمودها بمکّه رسانیدند آن ریسمانها که در کشتیها (١) و گردونها (٢) بسته بودند(٣) و پاره شده بود (٤) چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد (٥) ، و از جمله آن عمودها یکی در(٦) آنجاست که باب النّدوه گویند(٧) ستونی سرخ رخامیست (٨) گفتند این ستونرا هم سنگ (٩) دینار خریده‌اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود . مسجد حرام را هیجده درست همه بطاقها ساخته‌اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچکدام دری ننشانده‌اند که فراز توان کرد، بر جانب مشرق چهار درست، از گوشهٔ شمالی باب النّبی و آن بسه(١٠) طاقست بسته ، و هم بر این دیوار گوشهٔ جنوبی(١١)دری دیگرست که آنرا هم باب النّبی گویند و میان آن(١٢) دو در صد ارش بیشست(١٣)واین در بدو طاق است ، وچون از این در بیرون شوی بازار عطّاران است که خانهٔ رسول علیه السّلام در آن کوی بوده است و بدان در بنماز اندر مسجد شدی . و چون از این در بگذری هم برین دیوار مشرقی(١٤)باب علی علیه السّلام است و این آن در است که امیر المؤمنین علی علیه السّلام در مسجد

---

(١) متن مطبوع افزوده : بود . (٢) متن مطبوع افزوده : که . (٣) نپ در اصل : بود ، (اصلاح مثل متن) . (٤) نپ در اصل : شد ، (اصلاح) : شده بودند . (٥) نپ الحاقی . (٦) نپ : از . (٧) نپ « گویند» را ندارد. (٨) نپ(اصلاً) : رخام است ،(اصلاح) : از رخام است . (٩) متن مطبوع :هم بسنگ . (١٠) نپ : سه .

(١١) مقصود از گوشهٔ جنوبی قطعاً « بر سمت جنوب » است یعنی در دوّم بر طرف جنوب در اوّل (که هر دورا باب النّبی گویند) واقع است ، و مقصود گوشهٔ جنوبی دیوار مشرقی (یعنی زاویهٔ جنوبی آن دیوار با دیوار جنوبی) کما یتوهّم فی بادئ الامر نیست زیرا چنانکه سابق گفت عرض مسجد از شمال بجنوب قریب ٣٠٤ ارش است و حال اینکه اینجا گوید که فاصلهٔ میان این دو در قریب صد ارش است وهو واضح .

(١٢) نپ : این . (١٣) نپ : بیشتر . (١٤) نپ : شرقی .

رفتی بنماز و این در بسه (۱) طاقست . و چون از این (۲) در بگذری بر گوشهٔ مسجد مناره‌ای دیگر است (۳) بر سر سعی (٤) از آن مناره که بباب بنی هاشم است تا بدینجا بباید شتافتن و این مناره هم از آن چهارگانهٔ مذکور است . و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت درست ، نخستین بر رکن که نیم گرد کرده‌اند (٥) باب الدّقاقین است و آن بدو طاقست ، وچون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو طاق و آنرا باب الفسانین (٦) گویند ، وهمچنان قدری دیگر بروند باب الصّفا گویند و این در را پنج طاقست و از همه این (۷) طاق میانین بزرگترست (۸) و جانب او دو (۹) طاق کوچک (۱۰) ، و رسول الله (۱۱) علیه السّلام از این در بیرون آمده است که به (۱۲) صفا شود و دعا کند و عتبهٔ این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السّلام و الصّلوة پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم متبرّک (۱۳) او

---

(۱) نپ : سه . (۲) نپ : آن .

(۳) عبارت مغشوش و مضطرب است و شاید در عبارت سقطی یا تحریفی باشد ، در هر صورت نام باب بنی هاشم که ظاهراً بر دیوار مشرقی مسجد و در جنوب سه در مذکور است اینجا مذکور نیست ، وسابق صحبت از مناره‌ای نکرد که این دیگری آن باشد .

(٤) نپ افزوده : که .

(٥) نپ : گرد گراند (؟) .

(٦) نپ : الفساین (کذا) .

(۷) نپ (در اصل افزوده)، بزرگترست ، (بعد با خطّ جدید زده) .

(۸) نپ (در اصل) : بزرگست ، (اصلاح مثل متن) . (۹) نپ (اصلاً) : در دو ، (اصلاح مثل متن) .

(۱۰) ظاهراً اصل عبارت اینطور بوده « و از هرجانب او دو طاق کوچک » یا « و جانب او از هر طرف دو طاق کوچک » یا نحو آن تا عدّهٔ پنج طاق درست بشوند .

(۱۱) نپ « الله » را ندارد . (۱۲) نپ : بر . (۱۳) نپ : مبارک .

عیه السّلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه بریده‌اند (۱) و در آن(۲) سنگ سپید ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای(۳) پا اندرون مسجد دارد و(٤) حجّاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرّک را و(٥) من روی بر آن نشان (٦) نهادن واجبتر دانستم. و از باب الصّفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السّطوی (۷) است بدو طاق، و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمّارین بدو طاق، و چون از آن بگذرند باب المعامل(۸) بدو طاق، و برابر این سرای ابوجهلست(۹) که اکنون مستراحست(۱۰). بر دیوار مغربی که آن عرض مسجداست سه درست، نخست آن گوشه‌ای که با جنوب دارد باب عروة بدو (۱۱) طاق است (۱۲) بمیانهٔ این ضلع باب ابراهیم علیه السّلام است بسه(۱۳) طاق (١٤). و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار درست بر گوشهٔ مغربی باب الوسیط (١٥) است بیک طاق چون از آن بگذری(١٦) سوی مشرق باب العجله است بیک طاق، و چون از آن بگذری بمیانهٔ ضلع شمالی باب النّدوة (١٧) بدو طاق، و چون از آن بگذری باب المشاورة است بیک طاق، و چون بگوشهٔ مسجد رسی شمالی مشرقی دریست باب بنی شیبه گویند(١٨)، و خانهٔ کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال بجنوب است و عرضش از مشرق

---

(۱) نپ: بریده‌اند. (۲) نپ: و درین. (۳) نپ: انگشتها. (٤) نپ «و» را ندارد. (٥) نپ «و» را ندارد. (٦) نپ: آنجا. (۷) نپ کذا ایضاً (؟). (۸) نپ: النامل (؟). (۹) نپ: بو جهلست. (۱۰) در ضلع جنوبی گفت هفت در است و شش در فقط شمرد. (۱۱) نپ: دو. (۱۲) نپ افزوده: و. (۱۳) نپ: سه. (١٤) در ضلع غربی گفت سه در است و دو در فقط شمرد. (١٥) نپ: الوسیطه. (١٦) نپ: بر گذری. (١٧) نپ افزوده: است.

(١٨) در ابتدای این فصل گفت که مسجد حرام را هیجده در است و فقط شانزده در شمرد و یک در دیگر که باب بنی هاشم باشد بقرائن خارجی و سیاق عبارت مفهوم شد، در هیجد هم معلوم شد کجاست و بچه اسم موسوم است.

بمغرب و طولش سی ارش است و عرض شانزده و درِ خانه سوی مشرقست، وچون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن حجر الاسود بر دست چپ، و رکن مغربی جنوبی [۱] را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن شامی گویند، وحجر الاسود در گوشهٔ دیوار بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده‌اند و در آنجا نشانده چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد باسینهٔ او مقابل باشد، وحجر الاسود بدرازی یک دستی [۲] و چهار انگشت باشد و بعرض هشت انگشت باشد و شکلش مدوّر است، و از حجر الاسود تا درِ خانه چهار ارش است و آنجارا که میان حجر الاسود و درِ خانه است ملتزم گویند، ودرِ خانه از زمین بچهار ارش برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده [۳] بر عتبه رسد، و نردبان ساخته‌اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تامردم بر آن برروند ودر خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بانجا بر توانند رفت و فرود [٤] آیند [٥]، و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

صفت درِ کعبه: دریست از چوب ساج بدو مصراع و بالای در شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد، و روی در و در فراز [٦] هم نبشته [۷] و بر آن نقره‌کاری دایره‌ها و کتابتها [۸] نقّاشی منبّت کرده‌اند و کتابتهای [۹] بزر کرده وسیم سوخته در رانده و این آیت‌را آخر بر آنجا نوشته: انّ اوّل بیت وضع للناس للّذی ببکّه الآیة و و حلقهٔ [۱۰] نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده‌اند بر دو مصراع

(۱) نپ الحاقی. (۲) نپ ظ: بدستی. (۳) نپ افزوده: است. (٤) نپ: (٥) نپ ظ: آمد. (٦) نپ (اصلاً): ودرافراز، (؟ = و در افراز). (۷) نپ (اصلاً): همه هم پشته است (؟). (۸) نپ (اصلاً): و کتابهای، (اصلاح مثل متن). (۹) نپ: و کتابها. (۱۰) نپ: دولته (کذا و بدون عطف).

در زده (۱) چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقهٔ دیگر نقرگین خردتر از آن هم (۲) بردو مصراع در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل(۳) بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده (٤) که بستن در بآن باشد و تا آن قفل بر نگیرند در(٥) گشوده نشود.

صفت اندرون کعبه : عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است وزمین خانه‌را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است * بر مثال دکانها یکی مقابل در و دو بر جانب شمال، و ستونها که در خانه است (٦) و (۷) در زیر سقف زده‌اند همه چوبین است چهار سو تراشیده از چوب ساج الاّ یک ستون مدوّر است. و از جانب شمال تخته سنگی رخام سرخست طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصّلوة و السّلام بر آنجا نماز کرده‌است(۸) وهر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند، و دیوار خانه همه تختهای (۹) رخام پوشیده است از الوان، و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی بالای مردی بتکلّف بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین بلندتراست، ومقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر ساده (۱۰) است و بالاتر از آن همه دیوار از رخام است تاسقف بنقارت (۱۱) و نقّاشی کرده و اغلب بزر پوشیده(۱۲) هر چهار دیوار. ودر آن خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است ویکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی و(۱۳)

(۱) نب افزوده : بزرها(=ظ : برزهای) نقرگین قوی بر بالای در، (بعد این کلمات‌را بامدادزده). (۲) نب : همه (غ ظ). (۳) نب: وقفلی. (٤) نب : بگذرانند. (٥) نب (اصلاً) : قفل، (اصلاح مثل متن). (٦) این جمله بخط سرخ الحاقی است درهامش نب. (۷) نب : که. (۸) متن مطبوع : کرده‌اند. (۹) نب : بتختهای. (۱۰) نب کذا فی الاصل، (اصلاح) : نهاده (غ ظ). (۱۱) نب (اصلاً) : بتفاوت، (اصلاح) : بتقاوت کذا) !. (۱۲) متن مطبوع پوشیده‌اند. (۱۳) شاید این واو زیادی است ؟.

در هر بیغوله (۱) دو تختهٔ چوبین بمسمار نقره بر دیوارها دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح علیه السّلام است هر تخته پنج گز طول (۲) و یک گز عرض دارد، و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای سرخ در کشیده اند، و چون از در خانه در روند بردست راست زاویهٔ خانه (۳) چهار سو کرده (٤) مقدار سه گز (٥) در سه گز و (٦) در آنجا درجه‌ایست (۷) که آن (۸) راه بام خانه است و دری نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرّحمة خوانند و قفل (۹) نقرگین بر او نهاده باشد (۱۰)، و چون بر بام شدی دری دیگر است افکنده همچون در بامی هر دو روی آن در نقره گرفته، و بام خانه بچوب پوشیده است و همه پوشش‌را بدیبا (۱۱) در (۱۲) گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرّین بر دیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکّه گرفته و از دست خلفای بنی عبّاس بیرون برده و آن العزیز لدین الله (۱۳) بوده است . و چهار تختهٔ نقرگین بزرگ دیگریست (١٤) برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقرگین و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگار خود آن تختها فرستاده اند (۱٥)، و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است، و پشت خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلّور است، و خانه‌را چهار روزن است بچهار گوشه و برهر روزنی از آن تخته‌ای آبگینه (١٦) نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید، و ناودان خانه از جانب شمال است

---

(۱) نپ (اصلاح) : بیقوله ، (اصلاً) : یقوله (کذا) . (۲) نپ «طول» را ندارد . (۳) نپ : خانه خانه (بالتکرار) (و کذا فی نپ a) (ظ = خانه خانهٔ) .
(٤) نپ : کرده اند . (٥) نپ افزوده : و . (٦) نپ «و» را ندارد .
(۷) نپ : درجیست . (۸) نپ «آن» را ندارد . (۹) نپ : قفلی . (۱۰) نپ : باشند . (۱۱) نپ : بدیبای . (۱۲) نپ : بر . (۱۳) کذا ، و چنین لقبی در خلفای فاطمیین نبوده است ، یا باید « العزیز بالله » باشد یا « المعزّ لدین الله » .
(١٤) نپ : دیگر هست . (١٥) متن مطبوع : فرستاده است . (١٦) نپ بخط الحاقی .

برمیانه جای و طول ناودان سه گز است و سرتا سر بزر نوشته است(۱)، و(۲) جامه‌ای که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز(۳) داشت طرازی‌را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز(٤) بتقریب و زیر و بالا بهمین قیاس چنانکه بواسطهٔ دو طراز علوّ خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز، و(٥) بر چهار جانب جامه محرابهای(٦) رنگین بافته‌اند و نقش کرده بزر رشته(۷) و پرداخته(۸) بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ درمیان و دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوّس است (۸) چون نصف دایره‌ای، و میان جای (۹) این دیوار از دیوار خانه مقدار(۱۰) پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع(۱۱) مرخّم کرده‌اند برخام ملوّن و(۱۲) منقّش و این موضع‌را حجر گویند و آب ناودان بام(۱۳) خانه دراین حجر ریزد، و(١٤) در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد و آن سنگ

---

(۱) نپ افزوده: ناودانرا. (۲) نپ «و» را ندارد.

(۳) مقصود وی از طراز گویا حاشیه و کناره است یعنی قسمتی از پارچهٔ کم عرض و مستطیل که برنگ دیگر بافته باشند یا رنگ کرده باشند یا سلسله دوزی کرده باشند یا از پارچهٔ دیگری بر روی پارچهٔ زمینهٔ اصلی دوخته باشند.

(٤) متن مطبوع: گزاست. (٥) نپ «و» را ندارد.

(٦) مقصودش از محراب گویا شکل محراب است که روی پرده بنگارند یا زر دوزی کنند یا سلسله دوزی کنند بشکل «هلالی» یعنی دو ستون از دو طرف با یک طاق هلالی مقوّس یا مرکب از دو هلال روی آنها.

(۷) نپ: رشه (؟). (۸) متن مطبوع افزوده: و. (۹) نپ: میانجای.

(۱۰) نپ «مقدار» را ندارد. (۱۱) نپ افزوده: را. (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) نپ: تمام، (غ ظ). (١٤) نپ «و» را ندارد؛

چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن(١)، و مقام ابراهیم علیه السّلام از خانه سوی مشرقست و آن سنگیست(٢) که نشان دو قدم ابراهیم علیه السّلام بر آنجاست و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلاف چهار سو کرده که ببالای مردی باشد از چوب بعمل هرچه نیکوتر و طبلهای نقره بر آورده(٣) و آن غلاف‌را دو جانب بزنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند و میان مقام و خانه سی ارش است. بیر(٤) زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرقست و بر گوشهٔ حجر الاسود است و میان بیر(٤) زمزم و خانه چهل و شش ارشست و(٥) فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد(٦) لیکن بتوان خورد، و بسر چاهرا حظیره(٧) کرده‌اند از تختهای رخام سپید بالای آن دو ارش، و چهار سوی خانهٔ زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم و ضو سازند و زمین خانهٔ زمزم‌را مشبّک چوبی(٨) کرده‌اند تا آب که میریزند فرو میرود * و در این خانه سوی مشرقست(٩) و برابر خانهٔ زمزم هم از جانب مشرق خانه‌ای دیگر است مربّع و گنبدی بر آن نهاده و آنرا سقایة الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشد(١٠) که حاجیان از آنجا آب خورند. و ازین سقایة الحاج سوی مشرق خانه‌ای دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانة(١١) الزّیت گویند اندرو شمع و روغن و قنادیل باشد، و گرد برگرد خانهٔ کعبه ستونها فرو برده‌اند و برسر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلّفات کرده از نقارت(١٢) ونقش و بر آن حلقها و قلاّبها آویخته تا بشب شمعها و چراغها برآنجا نهند و از آن

---

(١) نپ: کرد. (٢) نپ: سنگست. (٣) نپ: برو زده. (٤) نپ: بئر. (٥) نپ «و» را ندارد. (٦) نپ افزوده: و. (٧) مقصود وی از حظیره گویا «دیواره» باشد یعنی دیواری کوتاه که احاطه بر چیزی کند. (٨) نپ: چوبین. (٩) این جمله را درنپ بخط الحاقی سرخ زده است. (١٠) نپ: باشند. (١١) نپ: خزامة: (غ ظ) (١٢) کذا نپ ایضاً باصلاح، اصل: مقارب، (کذا).

آویزند و آنرا مشاعل(۱) گویند و میان دیوار خانهٔ(۲) کعبه و این مشاعل (۳) که ذکر کرده شد صدو پنجا گز باشد و آن طوافگاه است، و جملهٔ خانها که در (٤) ساحت مسجد الحرام است بجز کعبهٔ معظّمه شرّفها الله تعالی سه خانه است یکی خانهٔ زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانة (٥) الزّیت، و اندر پوشش که بر گرد مسجد است بپهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النّهر وغیره، و بچهار فرسنگی از مکّه ناحیتی است از جانب شمال که آنرا برقه گویند امیر مکّه آنجا می(٦) نشیند با لشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختانست و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال از اوّل رجب بمکّه مجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدآن وقت که آفتاب برآید،

* * *

صفت گشودن در کعبه شرّفها الله تعالی. کلید (۷) خانهٔ کعبه گروهی از عرب دارند که ایشانرا بنی شیبه گویند و خدمت خانه را (۸) ایشان کنند و از سلطان مصر ایشانرا مشاهره و خلعت بودی، و ایشانرا رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند(۹) چون بدآنجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت کرده‌ایم برگیرند و

(۱) نپ (اصلاً): مشاعیل، (اصلاح مثل متن). (۲) نپ «خانه» را ندارد. (۳) نپ: مشاعیل. (٤) نپ «در» بخط الحاقی است. (٥) نپ: خرانه (بدون نقطه). (٦) نپ «می» را ندارد. (۷) متن مطبوع: و کلید (۸) نپ «را» بخط الحاقی است. (۹) نپ: باشد، (وافزوده): را:

بیارند و پیش در نهند(۱) و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه بایستد و دو (۲) تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای زردرا بازکنند یکسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سری مردی دیگر همچون پرده که آن پیررا بپوشند که در (۳) گشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقها بیرون کند و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و (٤) چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هرکه در مکّه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند همه (٥) خلق بیکبار بآوازی بلند دعا کنند (٦) چنانکه غلغله‌ای(۷) عظیم در مکّه افتد پس آن پیر در اندرون شود وآن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و (۸) دو رکعت نماز کند و بیاید و (۹) هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه بر خواند بآوازی بلند و بر رسول الله (۱۰) علیه الصّلوة و السّلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز میکنند و بیرون میآیند تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید، و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و بدیگر جوانب نیز رو است، وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگرجای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست مرد بودند. مردم یمن که بحج آیند عامهٔ آن چون هندوان هریک لنگی(۱۱) بر بسته و مویها فرو گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتاره(۱۲) قطیفی(۱۳) چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و

---

(۱) نپ باصلاح جدید : و بیارند و پیش در بنهند ، (اصل متن) : و بیاندش در نهد (کذا بعینه) . (۲) نپ الحاقی است . (۳) نپ افزوده : می . (٤) نپ «و» را ندارد . (٥) نپ : هم ، (غ) . (٦) نپ : کند. (۷) نپ (ظ اصلاً) : غلبه ، (اصلاح مثل متن) . (۸) نپ : او . (۹) نپ «و» را ندارد . (۱۰) نپ « الله » راندارد . (۱۱) نپ کذا ایضاً . (۱۲) نپ : کناره . (۱۳) نپ : «قطیفی» را ندارد .

کتاره قتاله (۱) بوده است معرّب کرده‌اند، و در میان شعبان و رمضان و شوّال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعده در آید دیگر در کعبه باز نکنند.

عمرهٔ جعرانه. بچهار فرسنگی مکّه از جانب شمال جائی است آنرا جعرانه گویند مصطفی صلّی الله علیه و سلّم آنجا بوده است با لشکری شانزدهم ذی القعده از آنجا احرام گرفته است و بمکّه آمده (۲) و عمره کرده (۳). و آنجا دو چاهست (٤) یکی را بیر الرّسول گویند و یکی‌را بیر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاهرا آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن سنّت بر جا دارند و بدآن موسم آن عمره بکنند، و نزدیک آن چاهها کوه پاره ایست که بدآن موضع گودها (٥) در سنگ افتاده است همچو کاسها (٦) گویند پیغمبر علیه الصّلوة و السّلام بدست خود در آن گود (۷) آرد سرشته است (۸) خلق که آنجا روند در آن گودها (۹) آرد سرشند با آب (۱۰) آن چاهها، و همانجا درختان بسیار است هیزم بکنند (۱۱) ونان پزند و بتبرّک بولایتها برند، و همانجا کوه پاره‌ای بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و (۱۲) بانگ نماز گویند و (۱۳) در آنوقت که من آنجا رفتم غلبه‌ای بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد

---

(۱) نپ: قباله (غ). در تاریخ یمینی (طبع مصر ۲ : ۳۷۱) بهمین لفظ «قتاله» مذکوراست که شارح گوید معرّب کتاله است. (۲) متن مطبوع: آمد. (۳) متن مطبوع: کرد. (٤) متن مطبوع: چاهیست. (٥) نپ (ظ اصلاً): گوها، (باصلاح جدید): گودها. (٦) کذا فی نپ باصلاح جدید، (اصلاً): و ان کانها (کذا). (۷) نپ (ظ اصلاً): گو، (باصلاح جدید): گود. (۸) نپ افزوده: و. (۹) نپ ظ: گوها. (۱۰) نپ: بآب. (۱۱) نپ: کنند. (۱۲) نپ «و» را ندارد. (۱۳) متن مطبوع: که.

* واز مصر تا مکّه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ بود و از مکّه تا یمن[۱] دوازده فرسنگ[۲] ، و دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته‌ها و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ ، در [۳] آن دشت مسجدی بوده‌است که ابراهیم علیه السّلام کرده‌است و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است[٤] * وچون وقت نماز پیشین شود[٥] خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری[٦] میکند[۷] پس بانگ نماز بگویند ودو رکعت نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و همه در آنوقت[۸] قامتی نماز[۹] بگویند ودو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند پس خطیب بر شتر نشینند وسوی مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آنرا جبل الرّحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا[۱۰] آنوقت که آفتاب فرورود . وپسر شاددل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای[۱۱] دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن[۱۲] کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در[۱۳] ایام حج بر آب کنند تا حاج را آب باشد ، وهم این شاددل بر سر جبل الرّحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر کنبد آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ

---

(۱) رجوع کنید بص ۱۰۱ س ۱٤—۱٥ .

(۲) بودن این جمله در اینجا کمال بی مناسبتی را دارد ، و احتمال میرود این جمله از موضع دیگر کتاب سهوا بموضع ما نحن فیه انتقال داده است ، و نپ نیز بعینه مثل متن است .

(۳) نپ : و بر . (٤) نپ : ماندست . (٥) این جمله‌را نپ بخطّ الحاقی افزوده . (٦) نپ الحاقی ، (و قطعاً غلط و زیادی است) . (۷) نپ : نکند . (۸) نپ (اصلاً) : و هم در وقت ، (اصلاح) : وهم درآنوقت . (۹) نپ « نماز » را ندارد . (۱۰) کذا فی نپ باصلاح ، اصل : و . (۱۱) نپ : جائی . (۱۲) نپ : بدان . (۱۳) نپ « در » را ندارد .

بتوان دید، چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید (۱) که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

نهم ذی الحجّه سنه اثنی (۲) و اربعین و اربعمایه حج چهارم بیاری خدای سبحانه و تعالی بگذاردم، و چون آفتاب غروب کرد (۳) حاج و خطیب از عرفات باز گشتند و(٤) یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجارا (٥) مزدلفه گویند بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند وسنگ رجم‌را (٦) که بمنی اندازند از آنجا برگیرند، و رسم چنانست که آنشب یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا قربان کنند. و (۷) مسجدی بزرگست آنجا که آن مسجدرا خیف گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه و سلّم نفرموده است. روز دهم بمنی باشند (۸) و سنگ بیندازند وشرح آن در مناسک حج گفته‌اند، دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هر که بمکّه خواهد بود بمکّه (۹) رود.

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا (۱۰) و گفتند ازمکّه تا آنجا بسیزده روز روند. وداع خانهٔ خدای تعالی کردم روز آدینه نوزدهم ذی الحجّه سنه اثنی (۱۱) واربعین و اربعمایه که اوّل خرداد ماه (۱۲) قدیم بود هفت فرسنگ از مکّه برفتم (۱۳) مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دیهها (۱٤) بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه (۱٥)

(۱) نپ: بستد. (۲) ظ: اثنتین. (۳) متن مطبوع افزوده: و. (٤) متن مطبوع «و» را ندارد. (٥) نپ: آنجاست. (٦) نپ: جمار، (باصلاح که بعد زده است): رجمرا. (۷) نپ «و» را ندارد. (۸) نپ: باشد؛ (غ ظ). (۹) نپ: با مکّه. (۱۰) نپ: لحصا. (۱۱) ظ: اثنتین. (۱۲) نپ «ماه» الحاقی. (۱۳) نپ: برفتیم. (۱٤) متن مطبوع: دیها. (۱٥) نپ: سلاقه.

میگفتند و هوای(۱) سرد بود و راه سوی مشرق میشد . و دوشنبه بیست و دوم ذی الحجّه بطائف رسیدیم که از مکّه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد . طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماه خرداد چنان سرد بود که درآفتاب میبایست نشست و بمکّه خربزه فراخ بود(۲) و(۳) آنچه قصبهٔ طائف است شهرکی است وحصاری محکم دارد بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار انجیر بسیار داشت ، قبر(٤) عبد الله عبّاس رضی الله عنه آنجاست بنزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و (۵) آن قبررا در گوشهٔ آن مسجد گرفته بردست راست محراب و منبر ، ومردم آنجا خانها ساخته اند و مقام گرفته .

از طائف برفتیم و(٦) کوه و شکستگی بود که(۷) میرفتیم و هر جا حصارکها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب بمن نمودند اعراب گفتند این خانهٔ لیلی بوده است و قصّهٔ ایشان عجیب(۸) است . و از آنجا بحصاری رسیدیم که آنرا مطار(۹) میگفتند و از طائف تاآنجا دوازده فرسنگ بود . و ازآنجا بنا حیتی رسیدیم که آنرا ثریا(۱۰) میگفتند آنجا خرمایستان(۱۱) بسیار بود و زراعت میکردند با آب(۱۲) چاه و دولاب و در آن ناحیه میگفتند(۱۳) که (۱٤) هیچ حاکم و سلطان نباشد و (۱۵) هرجا رئیسی و مهتری باشد بسر خود و مردم (۱٦) دزد و خونی (۱۷) همه روز با یکدیگر جنگ و

(۱) ظ : هوا ، یا : هوائی . (۲) نپ کذا ایضاً ، یعنی تفاوت هوا بین طائف که در یک منزلی مکّه است و بین مکّه باین درجه بود که در مکّه خربزه فراوان بود و در طائف درآفتاب می بایست نشست .

(۳) نپ «و» را ندارد . (٤) نپ «قبر» را ندارد (غ ظ) . (۵) نپ «و» را ندارد. (٦) نپ «و» را ندارد. (۷) نپ ظ «که» را ندارد. (۸) نپ : عجب . (۹) کذا ایضاً فی نپ . (۱۰) کذا فی نپ در حاشیه ، در متن اصلاً بیاض بوده است بجای این کلمه ولی با مرکّب سرخ الحاقی نوشته است : مرا .
(۱۱) نپ : خرماستان . (۱۲) نپ : بآب . (۱۳) نپ : گفتند .
(۱٤) نپ «که» را ندارد . (۱۵) نپ «و» را ندارد . (۱٦) نپ : و مردمی .
(۱۷) کذا نپ باصلاح جدید ، اصل متن : دیوار و خونی رنگ (کذا) .

خصومت کنند، و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند . از آنجا بگذشتم (۱) حصاری بود که آنرا جزع میگفتند، و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر (۲) میگفتند و درختهای خرما بود اندک و خانهٔ آنشخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود، پانزده روز آنجا بما ندم (۳) خفیر نبود که مارا بگذارند و عرب آن موضع هر قومی‌را حدّی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که‌را که (٤) بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حدّ بتوان گذشت * و خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند (٥) اتّفاقا سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشانرا بنی سواد (٦) میگفتند بجزع آمد و ما اورا خفیر گرفتیم و اورا ابوغانم عبس بن البعیر (۷) میگفتند با او برفتیم قومی روی بما نهادند پنداشتند (۸) صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه‌را که (۹) بینند صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند وگرنه (۱۰) آن مرد بودی مارا هلاك کردندی. فی‌الجمله درمیان ایشان یکچندی بماندیم که خفیر نبود که مارا بگذراند و از آنجا خفیری دو بگرفتیم هر یک بده دینار تا مارا بمیان قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی (۱۱) نخورده بودند چه در این (۱۲) بادیها چیزی نیست الاّ علفی شور که شتر میخورد (۱۳) ایشان (۱٤) خود گمان

---

(۱) نپ : بگذشتیم . (۲) نپ : یسیر . (۳) نپ : بماندیم . (٤) نپ «که» را ندارد . (٥) این جمله گویا حاشیه بوده است که بعدها ملحق بمتن شده است . (٦) نپ : سواده . (۷) نپ کذا ایضاً . (۸) نپ کذا باصلاح، اصل : چند شتر (کذا) . (۹) نپ «که» را ندارد . (۱۰) نپ : و اگرنه . (۱۱) نپ : هیچ . (۱۲) نپ : آن . (۱۳) نپ افزوده : و از جایهای می کنند که شتر میخورد. بعد با خط الحاقی سرخ این جمله‌را زده است . (۱٤) نپ : و ایشان .

میبردند که همه عالم چنان باشد، من(۱) از قومی(۲) بقومی(۳) نقل وتحویل میکردم و همه جا(٤) مخاطره و بیم بود الاّ آنکه خدای تبارك و تعالی خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم(٥)، بجائی رسیدیم در میان شکستگی که آنرا سربا(٦) میگفتند کوهها بود هر یک چون گنبدی که من در هیچ ولایتی(۷) مثل آن ندیدم بلندی چندان نی(۸) که تیر بانجا نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقّی و نا همواری بر آن نمی نمود. و از آنجا بگذشتیم چون(۹) همراهان ما سوسماری(۱۰) میدیدند میکشتند و میخوردند(۱۱) و هر کجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند(۱۲) من نه سوسمار توانستم(۱۳) خورد نه شیر شتر و(١٤) در راه هر جا درختی(١٥) بود که باری داشت مقداری که دانهٔ ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم(١٦) و بدان قناعت مینمودم(۱۷)، و بعد از مشقّت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج(۱۸) رسیدیم بیست و سیوم(۱۹) صفر. ازمکّه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود، این فلج(۲۰) در میان بادیه است ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن(۲۱) بتعصّب خراب شده است آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود مردمکانی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده حصن بدو کرده بودند که(۲۲) مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما

---

(۱) نپ ظ: پس. (۲) نپ: قوم. (۳) نپ الحاقی. (٤) نپ: جای.
(٥) نپ: آمدیم (کذا). (٦) نپ: ثربا. (۷) نپ: ولایت. (۸) نپ: چندانی.
(۹) نپ الحاقی. (۱۰) نپ: سوسمار. (۱۱) متن مطبوع: و بخوردند.
(۱۲) نپ: می ستدند، (باصلاح جدید): میدوشیدند. (۱۳) متن مطبوع: من از سوسماری نتوانستم. (١٤) نپ «و» را ندارد. (١٥) نپ: درختکی.
(١٦) نپ: می‌کردیم. (۱۷) نپ: می نمودیم. (۱۸) متن مطبوع: بفلیج.
(۱۹) نپ کذا ایضاً. (۲۰) متن مطبوع: فلیج. (۲۱) نپ: و لکن.
(۲۲) نپ: و.

از اصحاب الرّسّیم (۱) که در قرآن ذکر کرده است تعالی و تقدّس ، و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر نخلستان میافتاد وزرع ایشان بر زمین (۲) بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع بشتر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشانرا اندک زراعتی و هر مردی خودرا روزی بده سیر غلّه اجری کرده باشد که آن مقدار بنان بزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان چیز کمی (۳) خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمای (٤) بس نیکو دیدم به از آن که در بصره وغیره ، و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند ، و آنجا خرمائی بود که میدون (۵) میگفتند هر یکی ده درم و خسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود ، و معاملهٔ ایشان بزر نیشابوری بود ، ومن بدین فلج (٦) چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد و (۷) هیچ چیز از دنیاوی بامن نبود الاّ دو سلهٔ (۸) کتاب و ایشان مردمی گرسنه و (۹) برهنه و (۹) جاهل بودند هر که بنماز میآمد البتّه با سپر وشمشیر بود و (۱۰) کتاب نمیخریدند ، مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم (۱۱) و برگ شاخ و برگی (۱۲) در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و (۱۳)

---

(۱) متن مطبوع : الرّقیم .

(۲) نپ : زمینی. (۳) نپ اصلاً ظ : چیزکی ، (باصلاح جدید) : چیز کمی . (٤) نپ : خرمائی . (۵) کذا ایضا فی نپ . (٦) متن مطبوع : فلیج . (۷) متن مطبوع : نشود (و بدون و) . (۸) کذا فی نپ اصلاً ، و باصلاح جدید : جلد . (۹) نپ «و» را ندارد . (۱۰) نپ « و » را ندارد. (۱۱) نپ : بنوشتم . (۱۲) کذا ایضاً فی نپ بتکرار برگ . (۱۳) نپ « و » را ندارد .

همه اهل حصار جمع شدند و بتفرّج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجدرا (۱) نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری بانجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند (۲) ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند (۳) و ایشان ده من خرما ندادند ، چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که غذا نمییافتیم و از جان نا امید شده بودیم که تصوّر نمیتوانستیم (٤) کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم (٥) افتاد چه (٦) بهر طرف که آبادانی (۷) داشت دویست فرسنگ بیابان میبایست برید مخوف و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم ، تا عاقبت قافلهای از یمامه بیامد که ادیم گیرد (۸) و بلحسا (۹) برد که ادیم از یمن باین فلج (۱۰) آرند و بتجّار فروشند ، عربی گفت من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که بکرا بدهم (۱۱) و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کرای (۱۲) شتر یک دینار بود از آنکه شتری نیکو بدو سه دینارمیفروختند (۱۳) مرا چون نقد نبود و بنسیه میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم (١٤) بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرمرا بشتر (۱۵)

۲۰

---

(۱) نپ (اصلاً) : ما ، (باصلاح) : را . (۲) نپ افزوده : و . (۳) نپ : ببریدند . (٤) نپ : نمیتوانستم . (٥) نپ : توانم . (٦) نپ « چه » را ندارد . (۷) نپ : بآبادانی . (۸) نپ کذا باصلاح ، اصل متن : کرد (؟) . (۹) نپ : بلحصا ، (وبدون واو عاطفه) . (۱۰) متن مطبوع : فلیج . (۱۱) نپ (باصلاح) : دهم ، (اصلاً) : دهیم . (۱۲) نپ : کرای . (۱۳) نپ افزوده : و . (١٤) نپ : ببریم . (۲۵) نپ : بر شتر .

نشاندند و من پیاده[1] برفتم روی بمطلع بنات النعش . زمینی هموار بود[2] بی کوه و پشته[3] هر کجا زمین سخت‌تر بود آب باران در او ایستاده بود[4] و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الاّ بر سمع[5] میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی[6] که آب بود . القصّه بچهار شبانه روز بیمامه آمدیم . بیمامه[7] حصاری بود بزرگ و کهنه[8] از بیرون حصار شهریست و بازاری و از هر گونه صنّاع درآن بودند و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده‌اند و کسی آن ناحیت[9] از دست آنها نگرفته بود[10] از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سیصد[11] چهارصد سوار بر نشستی و زیدی مذهب بودند ودر قامت[12] گویند محمد و علی خیر البشر وحیّ علی خیر العمل و گفتند مردم آنشهر شریفیه باشند، و بدین ناحیت آبهای روان است از کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یکهزار من بیک دینار باشد، و از یمامه بلحسا[13] چهل فرسنگ میداشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جاها[14] باشد که بخورند و بتابستان نباشد . لحسا شهریست بر صحرای[15] نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز ببصره سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند .

---

(۱) کذا ایضاً فی نپ ، و هیچ معلوم نیست که چگونه دویست فرسنگ پیاده رفته است و چگونه با بپای شتران می‌رفته است ، متن ظاهراً باید غلط باشد . (۲) نپ : بودی (غ ظ) . (۳) نپ افزوده : و . (٤) متن مطبوع : بودی . (٥) نپ : سمعه (؟) . (٦) متن مطبوع : برسیدند . (۷) نپ ظ : یمامه . (۸) نپ افزوده : و . (۹) نپ بخطّ الحاقی افزوده : را . (۱۰) نپ : بیرون نکرده بود ، (بیرون بخطّ الحاقی است) . (۱۱) متن مطبوع افزوده : و . (۱۲) نپ : اقامت . (۱۳) نپ : بلحصا . (١٤) نپ (اصلاً) : جابها ، (باصلاح جدید) : در جایها ، (در چاهها ؟) . (١٥) نپ کذا . ایضاً ، (= صحرائی ؟) .

صفت لحسا : شهریست که همه (۱) سواد و روستای (۲) او (۳) حصاریست و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قرب یك فرسنگ باشد و چشمهای آب عظیم است در آن شهر که هر یك پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت (٤) برکار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد، در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد، و گفتند سلطان آن مردی شریف بود (٥) و آن مردم‌را از مسلمانی باز داشته بود و گفته (٦) نماز و روزه از شما بر گرفتم و دعوت کرده بود آن مردم‌را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابو سعید (۷) بوده است و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم (۸) نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی صلّی الله علیه و سلّم و پیغامبری او (۹) مقرّند، ابو سعید (۱۰) ایشانرا گفته است که من باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند و (۱۱) وصیّت کرده است فرزندان خودرا که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت کنند رعیّت‌را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم ، اکنون ایشانرا قصری عظیم است که دار الملک ایشانست و تختی که شش ملک بیک جای بر آن تخت نشینند (۱۲) و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک (۱۳) بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنکاج یکدیگر میسازند و ایشانرا در

---

(۱) مطبوع : هم . (۲) مطبوع : روستایی . (۳) مطبوع : و . (٤) نپ : ولایتش . (٥) نپ : مردی‌بود شریف . (٦) مطبوع : و گفتی . (۷) نپ : بو سعید . (۸) نپ : من بوسعیدیم . (۹) نپ الحاقی . (۱۰) نپ : بوسعید . (۱۱) نپ افزوده : او . (۱۲) نپ : نشیند (غ ظ) . (۱۳) مطبوع افزوده : که .

آنوقت سی هزار بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود و(١) کشاورزی وباغبانی میکردند(٢) و از رعیّت عشر چیزی(٣) نخواستند(٤) و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض اورا تعهّد کردندی تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی‌را بر دیگری بودی بیش از مایهٔ او طلب(٥) نکردندی، و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخریدی و بمراد خود زر ایشان که(٦) همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی از(٧) خداوندان ملك و اسباب(٨) را ملکی خراب شدی و قوّت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خودرا نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک واسباب(٨) آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی، وآسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی(٩) رعیّت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند، و آن سلاطین را سادات میگفتند و وزرای ایشانرا شائره(١٠)، و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند(١١) الاّ آنکه مردی عجمی(١٢) آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علیّ بن احمد(١٣) مردی مسلمان حاجی بود و متموّل و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهّد کردی، و در آن(١٤) شهر خرید و فروخت و داد وستد بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود(١٥) در هر

(١) نپ «و» را ندارد. (٢) نپ: کردندی. (٣) نپ اصلاً: خری، (اصلاح مثل متن). (٤) نپ: نخواستندی. (٥) نپ: مطالبت. (٦) کذا ایضاً فی نپ وظاهرًا این «که» زیادی است و سهو نسّاخ است. (٧) نپ الحاقی. (٨) مطبوع: آسیاب. (٩) نپ کذا ایضاً، (استعمال غریبی است «بسوی» بر فرض صحّت نسخه بمعنی «برای»). (١٠) نپ: شانزده(؟). (١١) مطبوع افزوده: و. (١٢) نپ: بانام (بجای عجمی) سپس بانام را زده است و در حاشیه، بجای آن نوشته: به آنجا. (١٣) نپ: محمّد. (١٤) نپ: این. (١٥) نپ افزوده: و.

زنبیلی شش هزار درم‌سنگ چون معامله کردندی زنبیل شمردندی (١) و همچنان بر گرفتندی و آن نقد کسی از آن بیرون نبردی (٢) ، و آنجا فوطه های (٣) نیکو بافند و ببصره برند و بدیگر بلاد (٤) ، اگر کسی نماز کند اورا باز ندارند و لیکن (٥) خود نکنند، و چون سلطان (٦) برنشیند هرکه با وی سخن گوید اورا جواب خوش دهد (٧) و تواضع کند (٨) و هرگز شراب نخورند، و پیوسته اسبی تنگ بسته (٩) با طوق و سر افسار بدر گورخانهٔ ابو سعید (١٠) بنوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابو سعید (١٠) بر خیزد بر آن اسب نشیند، و گویند ابو سعید (١٠) گفته است فرزندان خویش‌را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر (١١) من بر گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن (١٢) قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند، و یکی از آن سلطانان (١٣) در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکّه شده است و (١٤) شهر مکّه ستده (١٥) و خلقی مردم‌را در طواف (١٦) در گرد خانهٔ کعبه بکشته (١٧) و حجر الأسود از رکن بیرون کرده بلحسا بردند (١٨) و گفته بودند که این سنگ مقناطیس (١٩) مردم است که مردم‌را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند که شرف و جلالت محمّد مصطفی صلّی الله علیه (٢٠) و سلّم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچ کس بآنجا نمیشد، و آخر

---

(١) نپ : بشمردندی . (٢) مطبوع : نبردندی . (٣) نپ : فوطهای . (٤) نپ افزوده : و . (٥) نپ : و لکن . (٦) نپ ظ : سلطانان . (٧) نپ ظ : دهند . (٨) نپ ظ : کنند . (٩) مطبوع افزوده : و . (١٠) نپ : بوسعید . (١١) نپ : بشمشیر . (١٢) نپ : و این . (١٣) مطبوع : سلطان . (١٤) نپ : اندر (بجای : است و) . (١٥) نپ : بستد ، (ظ : بستده) . (١٦) نپ «درطواف» الحاقی . (١٧) نپ : نکشسه ، مطبوع : یکشتند . (١٨) نپ : برد (ظ : برده) . (١٩) کذا ایضاً فی نپ (ظ : مغناطیس) . (٢٠) نپ افزوده : و آله .

حجر الأسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند، و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ‌را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند (۱).

و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر (۲) در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگست و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا بر آورند و هرچه غوّاصان بر آوردندی یک نیمه سلاطین لحسارا بودی، و اگر از لحسا سوی جنوب بروند بعمان رسند و عمان بر زمین عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و برّ است که هیچکسی (۳) آنرا نتواند بریدن و (٤) ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید، و اگر از عمان بدریا روی (٥) فرامشرق روند ببارگاه کیش (٦) و مکران رسند، و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند، و اگر جانب دیگر بفارس رسند، و بلحسا چندان خرما باشد که ستورانرا بخرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیکدینار بدهند، و چون از لحسا سوی شمال روند بهفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهری بزرگست و نخیل (۷) بسیار دارد، و امیری عرب

(۱) نب : بعد از آنش بکشند و بخورند.
(۲) نب : «اگر» را ندارد.
(۳) نب : هیچکس. (٤) مطبوع «و» را ندارد. (٥) نب : باز باروی!
(٦) نب : کیژ. (۷) نب : نخل.

بدر (۱) لحسا رفته بود و یك سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی ستده (۲) و خیلی (۳) غارت کرد (٤) و چیزی بدست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید (٥) که آیا من میخواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بیدین اند من هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل (٦) لحسا نزدیک باشند (۷) به بیدینی که آنجا کس باشد که بیک سال آب بر دست نزند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم (۸) بیکدفعه نه بتفاریق و شیر که (۹) نمیتوانستم خورد و از هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردندی و چون نستدمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی آب طلب کنی (۱۰) * که آن کس را باشد که آب باشد (۱۱) و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و نه (۱۲) آب روان.

اکنون با سر حکایت رویم (۱۳) از یمامه چون بجانب بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جای آب بودی (١٤) جای نبودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمایه بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الاّ آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شطست و دجله (۱٥) و فرات که بسرحد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب حویزه (۱٦) نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند، و از این شط (۱۷) العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم هر دو جوی

---

(۱) نب (باصلاح جدید) : بهذ، (اصلا مثل متن). (۲) نب : بستده. (۳) نب : و خیل. (٤) نب : کذا ایضاً، (ظ : کرده؟). (٥) نب : میپرسید. (٦) نب : باهل. (۷) نب : باشد، (غ ظ). (۸) نب الحاقی. (۹) نب الحاقی. (۱۰) نب «کنی» را ندارد. (۱۱) کذا ایضاً فی نب (؟). (۱۲) مطبوع «نه» را ندارد. (۱۳) مطبوع افزوده : که. (١٤) نب افزوده : و. (۱٥) نب «و دجله» را ندارد. (۱٦) مطبوع : جویزه. (۱۷) نب الحاقی، (غ).

یک فرسنگ باشد و هر دورا بر (۱) صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار یك فرسنگ دیگر یك جوی‌را هم بجانب جنوب برانده و از این نهرها جویهای بیحد بر گرفته‌اند و باطراف بدر برده و بر آن نخلستان (۲) و باغات (۳) ساخته (٤) ، و این دو جوی یکی که بالاتر است بر آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی و جنوبی است نهر ابلّه ، واز این دو جوي جزیره‌ای بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی است و بصره بر کنارهٔ (٥) ضلع اقصر از این مربع نهاده است و بر (٦) جانب جنوبی مغربی بصره برّیه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست ، و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراگنده که از محلّه‌ای تا محلّه‌ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود امّا در و دیوار محکم و معمور بود (۷) و خلق انبوه (۸) و سلطان‌را دخل بسیار حاصل شدی ، و در آنوقت امیر بصره پسر اباکالنجار دیلمی بود که ملك پارس بود وزیرش مردی پارسی بود و اورا ابو منصور شهمردان میگفتند ، وهرروز در بصره بسه جای بازار بودی اوّل روز در یك جا داد وستد کردندی که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آنرا سوق عثمان گفتندی و آخر روز جایي که آنرا سوق القدّاحین گفتندی ، وحال بازار آنجا چنان بود که آن کس را چیزی بودی بصرّاف دادی و از صرّاف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر صرّاف حواله کردی وچندانکه در آن شهر بودی بیرون از خطّ صرّاف چیزی ندادی ، و (۹) چون بآنجا (۱۰) رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم

(۱) مطبوع : برده . (۲) نب : بساتین . (۳) کذا ایضاً فی نب بجمع عربی . (٤) نب : ساخته‌اند . (٥) نب : کنار . (٦) مطبوع : هر . (۷) نب « بود » را ندارد . (۸) مطبوع افزوده : بود . (۹) مطبوع «و» را ندارد . (۱۰) نب : آنجا .

و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم (۱) که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا (۲) سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یك به لنگی (۳) کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما ، گفتم اکنون مارا که در حمّام گذارد خرجینکی (٤) بوذ که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم (٥) که بگرمابه‌بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنم (٦) چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست (۷) پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون میآیند و نگذاشت که ما بگرمابه‌بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ میانداختند و بانگ میکردند ما بگوشه‌ای باز شدیم و بتعجّب در کار دنیا مینگرستیم (۸) و مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملك اهواز که اورا ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام ببصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و اورا با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی‌را با اسبی نزدیك من فرستاد که چنانکه هستی برنشین و نزدیك (۹) من آی من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و (۱۰) رفتن مناسب ندیدم (۱۱) رقعه ای نوشتم و عذری خواستم

---

(۱) نپ : میخواستم . (۲) نپ : مارا . (۳) نپ : نبرلنگی ، «به» در متن باید زیادی باشد ، (لنگ سابق در ص ۱۱۳. استعمال شده است) . (٤) نپ : خرچنکی ، (غ ظ) . (٥) نپ : کرده . (٦) نپ : کنیم . (۷) نپ باصلاح جدید : نگریست . (۸) نپ : مینگریستیم . (۹) نپ : بنزدیک . (۱۰) نپ «و» را ندارد . (۱۱) نپ «مناسب ندیدم» را ندارد .

و (۱) گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بینوائی دوّم گفتم همانا اورا تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست تا چون بخدمت او حاضرشوم خجالت نبرم ، در حال سی دینار فرستاد که این‌را ببهای تن‌جامه بدهید، از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختم (۲) و روز سیّوم بمجلس وزیر شدیم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و (۳) ادیب و (۳) عاقل و اورا رئیس ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزکار (٤) ، مارا نزدیک (٥) خویش باز گرفت و از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعراب کرای (٦) شتر برما داشت بسی (۷) دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو (۸) دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند ، خدای تبارك و تعالی همهٔ بندگان خودرا از عذاب قرض و دین فرج دهاد بحق الحق و اهله ، و چون بخواستم رفت مارا بانعام و اکرام براه دریا کسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عزّ و جلّ از آزاد مردان خوشنود باد .

در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سیزده مشهد است یکی از آن‌مشهد بنی مازن (۹) کویند و آن (۱۰) آنست که در ربیع الاوّل سنه خمس وثلثین از هجرت نبی علیه الصّلوة و السّلام امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه ببصره آمده است و عایشه رضی الله عنها بحرب آمده بود وامیر المؤمنین علیه السّلام دختر مسعود

---

(۱) نپ در اصل «خواستم و» را ندارد، فقط با مرکب سرخ بخط جدید در حاشیه افزوده . (۲) نپ : ساختیم . (۳) نپ «و» را ندارد. (٤) نپ افزوده : بود . (٥) نپ : بنزدیک . (٦) مطبوع : کرائی . (۷) نپ : سی . (۸) نپ : از و ، (غ ظ) . (۹) نپ : مارن . (۱۰) مطبوع : همان .

نهشلی(۱) را لیلی بزنی کرده بود و(۲) این مشهد سرای آن زنست و امیر المؤمنین علیه السّلام هفتاد و دو روز در آنخانه مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه باز گشت. و دیگر مشهدیست در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهد باب الطّیب گویند، و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی(۳) آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند که امیر المؤمنین علیه السّلام آن چوبرا بر گرفته است و آنجا آورده است(٤)، و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بموضعی دیگر بود و همه‌را زیارت کردم، و(٥) بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی بدر آن گرمابه شدیم که مارا در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه‌بان و هر که آنجا بودند همه برپای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمّام شدیم و دلاّک و قیّم در آمدند و خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ(٦) گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمّامی بیاری از آن خود میگوید این جوانانند(۷) که فلان روز ما ایشانرا در حمّام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم که راست میگوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم(۸) آن مرد خجل شد و عذرها خواست واین هر دو حال در مدّت بیست روز بود واین فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدّتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جلّ جلاله وعمّ نواله نا امید نباید شد که او تعالی رحیم است.

---

(۱) نپ : نهشل. (۲) مطبوع : که. (۳) نپ : غلظ. (٤) نپ «است» را ندارد. (٥) نپ «و» را ندارد. (٦) مطبوع : مشلح. (۷) نپ : جوانان آنانند. (۸) مطبوع افزوده : و.

صفت مدّ و جزر بصره وجویهای آن : دریای عمان را عادت است که در شبان روزی(۱) دو باره مدّ بر آورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز وآن ده گز(۲) که ذکرمیرود ببصره برعمودی بادید آید که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری و الاّ اگر زمین هامون بوَد و نه بلندی بوَد عظیم دور برود(۳) چنانست که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که بکدام طرف میروند چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ(٤) کنند و چنان شوند که پندارند باز گشته است و ببالا برمیرود امّا بمواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد وهرجا بلند باشد کمتر بگیرد، واین مدّ و جزر گویند تعلّق بقمر دارد که بهر وقت قمر بر سمت رأس و رجل(٥) باشد وآن عاشر و رابع(٦) [است](۷) آب درغایت مدّ باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق ومغرب باشد غایت جزر باشد، دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی مدّ در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات باشد آب در نقصان باشد یعنی بوقت مدّ علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود و جزرش از آن فروتر نشینند که بوقت اجتماع واستقبال می نشست، پس بدین دلایل میگویند که تعلّق این مدّ وجزر از قمر است و الله تعالی اعلم .

---

(۱) نپ : شبانروزی . (۲) نپ « و آن ده گز » را ندارد ، (غ ظ) .
(۳) نپ افزوده : و . (٤) نپ : سدام . (٥) مطبوع : زحل . (٦) نپ : رابعه .
(۷) این « است » برای تمامی معنی لازم است ، و نپ هم مثل متن آنرا ندارد .

و شهر ابلّه که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا حدّ و وصف نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلّتها و مساجد و اربطه و بازارها (۱) بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن نزه‌تر در عالم نباشد و آنرا شق (۲) عمان میگفتند و شطّ (۳) بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شطّ العرب گویند بر مشرقی ابلّه است و نهر (٤) بر جنوبی و نهر ابلّه و نهر معقل ببصره بهم رسیده‌اند و شرح آن در مقدّمه (٥) گفته آمده است ، و بصره را بیست ناحیت (٦) است که در هر ناحیت مبالغی (۷) دیها و مزارع بود .

صفت اعمال بصره حشان شربه بلاس عقر میسان المقیم نهر الحرب شطّ العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیرة العظمی مروت الشریر جزیرة العرش الحمیده جوبره المنفردات (۸) .

و گویند که آنجا که فم نهر ابلّه است وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه پر استخوان خرما کردند و سر کشتیها (۹) محکم کردند و بدانجا (۱۰) غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها میگذرند .

فی الجمله منتصف شوّال سنه ثلث و اربعین و اربعمایه از بصره بیرون آمدیم ودر زورق نشستیم از شهر (۱۱) ابلّه تا چهار فرسنگ که می آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها از این نهر بهر جانب باز میشد که

---

(۱) نپ : بازار . (۲) نپ : نسق . (۳) مطبوع : شطی . (٤) مطبوع : شهر . (٥) مقدّمه بمعنی سابق و پیش ازین . (٦) مطبوع : ناحیتی . (۷) مطبوع افزوده : از . (۸) نپ : حسان بشر عقر صبیان المفتح و نهران حدیث شط العرب سعید سلم جریره اربلیل المسان الضمیر الحوث حزیرة العظمی مسرفال جزیرة ابن الغنیمه السریرک جزیرة الفرس الابله عبداللناف المحرری موعید و المفردات (؟ ؟) . (۹) نپ افزوده : را . (۱۰) نپ : بد انجایکه . (۱۱) ظ ظ : نهر .

هر یک مقداری رودی بود . چون بشق (۱) عمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابلّه و آنجا مقام کردیم ، هفتم در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی‌را میدیدند دعا میکردند که یا بوصی سلّمك (۲) الله تعالی ، و (۳) بعبّادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبّادان (٤) بر کنار دریا نهاده (۵) است چون جزیره‌ای که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبّادان نتوان شد الاّ بآب گذر کنند . و جانب جنوبی عبّادان خود دریای محیطست که چون مدّ باشد تا دیوار عبّادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود . وگروهی (٦) از عبّادان حصیر خریدند وگروهی چیزی خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم (۷) و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا میخوردند و خوش بود و آن آب شطّ بود که چون زبانه‌ای درمیان دریا میرفت ، وچون آفتاب بر آمد (۸) چیزی (۹) چون گنجشگ در میان دریا بدید (۱۰) آمد چندانکه نزدیکتر شدیم (۱۱) بزرگتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم چنانکه بر دست چپ تا یک (۱۲) فرسنگ بماند باد مخالف شد و (۱۳) لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند (۱٤) پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب (۱۵) ، صفت او : چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده‌اند مربع که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها (۱٦) و سنگها نهاده بعد از

(۱) نپ : بنسق . (۲) نپ : سلک ، (سلمک ؟) . (۳) نپ «و»را ندارد . (٤) نپ : بر عبادان ، (غ ظ) . (۵) مطبوع : شده . (٦) مطبوع : ندارد . (۷) نپ : شد . (۸) نپ « بر آمد » را ندارد . (۹) مطبوع افزوده : را . (۱۰) نپ : بادید . (۱۱) نپ باصلاح جدید : میشدیم . (۱۲) نپ : بیک ، (بجای : تا یک) . (۱۳) نپ «و» را ندارد . (۱٤) نپ اصلاً : گرفت ، (باصلاح جدید مثل متن) . (۱۵) کذا فی نپ باصلاح جدید ، (متن اصلی) : حساب . (۱٦) نپ : معالها (کذا) باصلاح جدید : ثقالها .

آن که آنرا با چوب بهم بسته و بر مثال سقفی کرده و بر سر آن چهار طاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود، و این خشاب(۱) بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است(۲) بعضی گفتند که پادشاهی (۳) ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آن حدود که آنست(٤) خاکی گردنده(٥) است و دریا تنک چنانکه اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند(٦) و شب(۷) آنجا چراغ سوزند در آبگینه چنانکه باد در(۸) آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند * که کس نتواند(۹) خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند (۱۰) و کشتی از آنجا بگردانند، و چون از خشاب(۱۱) بگذشتیم چنانکه نابدید شد دیگری بر شکل آن بدید آمد اما بر سر این خانه گنبدی(۱۲) نبود همانا تمام نتوانسته‌اند کردن، و از آنجا بشهر مهروبان(۱۳) رسیدیم شهری بزرگ است(١٤) بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز نبود که آب شیرین دهد، ایشانرا حوضها وآبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود، و در آنجا سه کاروان سرای بزرگ ساخته‌اند هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی، و در مسجد آدینهٔ آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود(۱٥) و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان‌را آن قوّت نبوده است(۱٦)، و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

---

(۱) نپ: خشباب. (۲) نپ افزوده: و. (۳) نپ: پادشاه. (٤) مطبوع: آبست. (٥) نپ: گیرنده. (٦) نپ افزوده: و کس نتواند خلاص کردن، دوم انکه جهت عالم بدانند اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند. (۷) نپ: بشب. (۸) نپ: بر. (۹) مطبوع: تواند. (۱۰) این جمله‌را در نپ ندارد و در متن گویا تقدیم و تأخیری شده است و شاید نپ اقرب بصواب باشد. (۱۱) نپ: خشباب. (۱۲) نپ: کنند. (۱۳) نپ: مهرویان. (۱٤) نپ «است» را ندارد. (۱٥) نپ: بوده. (۱٦) نپ: «است» را ندارد.

بدست پسران اباکالنجار بود که ملک پارس بود، و خوار بار یعنی مأکول(١) این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد، و این شهر باجگاهیست و کشتی بندان(٢)، و چون از آنجا بجانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون(٣) باشد و من در این شهر مهروبان(٤) بماندم بسبب آنکه گفتند راهها نا ایمن است از آنکه پسران اباکالنجاررا با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و ملک مشوّش گشته بود، گفتند باراغان مردی بزرگ است و فاضل اورا شیخ سدید محمد بن عبد الملک گویند چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعه‌ای نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این شهر بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعه بفرستادم روز سیّم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح بنزدیک من آمدند و گفتند مارا شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و مارا(٥) بدلداری بارغان بردند. ارجان شهری بزرگست و در او بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودی آبست(٦) که از کوه در آید و بجانب شمال آن(٧) رود(٨) چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده‌اند و از شهر بگذرانیده و آخر(٩) شهر برآن باغها و بستانها ساخته و نخل(١٠) و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر چنانست که چندان که بر روی زمین خانه ساخته‌اند(١١) در زیر زمین همچندان دیگر باشد و در همه جا(١٢)

---

(١) کذا ایضاً فی نپ و گویا این دو کلمه حاشیه بوده است که سهواً داخل متن شده است. (٢) کشتی بندان گویا بمعنی بندر یا میناست یعنی جائی که کشتیهای زیاد آنجا بندند. (٣) نپ: کاروان. (٤) نپ: مهرویان. (٥) نپ: مرا. (٦) نپ: رودیست، (باصلاح جدید): مثل متن. (٧) نپ «آن» را ندارد. (٨) نپ افزوده: و. (٩) نپ: بآخر. (١٠) نپ افزوده: بسیار. (١١) نپ افزوده: و، (غ ظ). (١٢) نپ «جا» را ندارد.

در (۱) زیر زمینها و سردابها (۲) آب میگذرد و تابستان مردم شهررا بواسطهٔ آن آب در (۳) زیر زمینها آسایش باشد، و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله‌را امامی بود که اورا ابو سعید (٤) بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره، و اوّل محرّم از آنجا برفتیم (۵) و براه کوهستان روی باصفهان نهادیم در راه بکوهی رسیدیم درّهٔ تنگ بود عام گفتندی این کوه‌را بهرام گور بشمشیر بریده است وآنرا شمشیر برید (٦) میگفتند وآنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون میآمد و از جائی بلند فرو میدوید و عوام میگفتند این آب بتابستان مدام میآید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد، و بلوردغان (۷) رسیدیم که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این اوردغان (۸) سرحدّ پارس است، و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازهٔ شهر نام سلطان طغرلبیک نوشته دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول.

از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود که بشهر اصفهان رسیدیم، از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد شهری است بر هامون (۹) نهاده آب و هوائی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازها و جنگ گاهها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و

---

(۱) نپ «در» را ندارد. (۲) نپ (اصلاً) : و سرایها، (باصلاح جدید مثل متن). (۳) نپ : و. (٤) نپ : بوسعید. (۵) نپ : برفتم. (٦) نپ اصلاً : برند، (اصلاح مثل متن). (۷) نپ : بلوردعان. (۸) نپ : لوردعان.
(۹) هامون یعنی زمین هموار.

مرتفع و در میان شهر مسجد(۱) آدینه بزرگ نیکو و باروی شهررا گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار ، و بازاری دیدم از آن صرّافان که اندر او دویست مرد صرّاف بود و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای و همه محلّتها و کوچهارا همچنین دربندها و دروازهای محکم و کاروان سراهای پاکیزه بود و کوچه‌ای بودکه آنرا کو طراز میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان سرای(۲) نیکو و در هر یک بیّاعان و حجره‌داران بسیار نشسته و این(۳) کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ بازدید نیامد که چگونه فرو آمدند که هیچ جا تنگی موضع نبود و نه تعذّر مقام و علوفه . و چون سلطان طغرلبیک ابو طالب محمّد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته(٤) بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری(٥) دبیری نیک با(٦) خط نیکو مردی آهسته نیکو لقاو اورا خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن میرفت و پراکندگان همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد از دبیران شوری(۷) بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم(۸) افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم جو میدرویدند و(۹) یک من و نیم نان گندم بیکدرم عدل و(۱۰) سه من نان جوین هم(۱۱) و مردم آنجا میگفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک درم کس ندیده است ، و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم ، و گفتند اگر(۱۲) گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال

(۱) نپ : مسجدی . (۲) نپ : سراهای . (۳) نپ : آن . (٤) نپ : بگرفته . (٥) نپ : نشابوری . (٦) نپ : و . (۷) نپ : سوری . (۸) نپ «عظیم» را ندارد. (۹) نپ : «و» را ندارد. (۱۰) نپ «و» را بامرکب سرخ زده است . (۱۱) نپ «هم» را ندارد. (۱۲) نپ «اگر» را ندارد .

نهند(۱) تباه نشود و بعضی گفتند پیش از این که(۲) بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیّر شد چنانکه بعضی چیزها بزیان‌میآید اما(۳) روستا همچنانست که بود، وبسبب آنکه کاروان دیرتر براه میافتاد بیست روز در اصفهان بماندم ر بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آنرا هیثماباد گویند و از آنجا براه صحرا(٤) و کوه مسکیان(٥) بقصبهٔ نایین(٦) آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود، و ازنایین چهل وسه فرسنگ برفتیم بدیه کرمه از ناحیهٔ بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود و این ناحیه کوفجان(۷) داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان ستده(۸) بود و نایبی از آن خود بدیهی(۹) که حصارکی دارد و آنرا پیاده میگویند بنشانده و آن ولایت‌را ضبط میکند وراهها ایمن میدارد و اگر کوفجان(۱۰) براه زدن دوند سرهنگان امیر گیلکی براه ایشان میفرستد و ایشانرا بگیرند و مال بستانند و بکشند و(۱۱) از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل‌را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانهای گذشتگان رحمت کناد. و در این راه بیابان بهر دو فرسنگ کنبدکها ساخته‌اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی(۱۲) که شورستان نباشد ساخته‌اند و این کنبدکها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز بگرما و سرما لحظه‌ای در آنجا آسایشی کنند، و در راه ریک روان دیدیم عظیم که هر که(۱۳) از نشان بگردد از میان آن ریک بیرون نتواند آمدن و هلاک شود،

(۱) نپ: بنهند. (۲) نپ «که» را ندارد. (۳) نپ افزوده: هوای. (٤) نپ: سحری (؟). (٥) نپ: مسکنان (؟). (٦) نپ: ناس، (بخطّ جدید در حاشیه): نائین. (۷) نپ: کوفحان، کوفج که معرّب آن قُفْص است قومی باشند که در کوههای کرمان ساکن باشند وایشان‌را کوچ نیز گویند و غالباً با بلوچ معاً ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع بفرهنگها ویاقوت در«قفص»). (۸) نپ: بستده. (۹) نپ: بدیهه. (۱۰) نپ: کوفحان. (۱۱) نپ «و» را ندارد. (۱۲) مطبوع: بمواضع. (۱۳) مطبوع: و که (بجای «که هر که»).

و از آن بگذشتیم زمینی شور بدید آمد برجوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسو شدی فرورفتی، و از آنجا براه رباط زبیده[١] که آنرا رباط مرامی گویند برفتیم و آن رباط را پنج چاه آبست که اگر[٢] رباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا بچهارده طبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند. و[٣] نهم ربیع الاوّل بطبس رسیدیم و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند.

طبس شهری انبوه است اگرچه بروستا نماید[٤] و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین[٥] و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بخبیص روند[٦] براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمّد بود و بشمشیر گرفته بود[٧] و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سرایها نبستندی و ستور در کویها باشد با آنکه شهررا دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دورا بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او، و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت[٨] در ایام لشکر خان[٩] دوّم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان[١٠] بن ابراهیم. سیّوم در ایام المستنصر بالله امیر المؤمنین چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن گیلکی بن محمّد و چندانکه بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم، و مارا هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی از او خوشنود باد، رکابداری از آن خود با من فرستاد[١١] تا زوزن که هفتاد و دو

---

(١) نپ (اصلاً): ندده، (باصلاح جدید مثل متن). (٢) نپ افزوده: آن.
(٣) نپ «و» را ندارد. (٤) نپ: میماند. (٥) نپ: بساطین، (غ). (٦) نپ: رود. (٧) نپ «بود» را ندارد. (٨) نپ (اصلاً): راست، (باصلاح جدید): رشت. (٩) کذا ایضاً فی نپ (؟). (١٠) نپ: خسنان. (١١) نپ: بفرستاد.

فرسنگ باشد، چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبه‌ای بود که آنرا رقه میگویند آبهای روان داشت و زرع (١) و باغ و درخت و بارو (٢) و مسجد آدینه و دیها و مزارع تمام دارد.

نهم ربیع الآخر از رقه (٣) برفتیم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان رقه (٣) و تون بیست فرسنگ است، شهرتون شهر بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و (٤) بر صحرائی نهاده است وآب روان وکاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود وحصاری محکم داشت گفتند در این شهر چهار صد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد. و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی (٥) مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بکنابد میرفتیم دزدان بیرون آمدند و برما غلبه کردند چند نفر (٦) از بیم خودرا در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی‌را از آن جماعت (٧) پدری مشفق بود بیامد و یکی‌را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تاپسر اورا بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفت صد گز رسن فرو رفت تا آن مرد بین چاه رسید رسن در آن پسر بست و اورا مرده بر کشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که (٨) آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ میرود و آن گفتند کیخسرو فرموده است کردن. و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای گرانست. قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد (٩) آدینه بشهرستان اندرست و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست

(١) نب (اصلاً): رز، (باصلاح جدید): زرع. (٢) نب: بار. (٣) نب: دقه. (٤) نب «و» را ندارد. (٥) گویا مقصود رکابدار امیر گیلکی است که امیر همراه ناصر خسرو کرده بوده است تا زوزن. (٦) نب بخطِ سرخ الحاقی. (٧) نب: از آن جماعت یکی را. (٨) نب «که» را ندارد. (٩) نب: مسجدی.

چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است وعمارت همه شهر بکنبد است. واز قاین چون بجانب مشرق شمال روند[١] بهجده فرسنگی زوزنست و[٢] جنوبی تا هرات سی فرسنگ[٣]، بقاین مردی دیدم که اورا ابو منصور محمّد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر بود از طبّ و نجوم و[٤] منطق چیزی از من پرسید که چه گویی بیرون این افلاک وا نجم چیست گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چگویی بیرون از این کنبدها معنی است[٥] یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است وحدّ او فلک الأفلاک و حدّ آنرا گویند که از جز او جدا باشد وچون این حال دانسته شدواجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات میکند نهایت هست[٦] از آن جانب اگر نه[٧] اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش نیست نا متناهی[٨] چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخنی چند میرفت و گفت که بسیار تحیّر در این خورده‌ام گفتم که[٩] نخورده است. فی الجمله بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عبید نیشابوری[١٠] و تمرّد رئیس زوزن یکماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی‌را از آنجا باز گردانیدم، و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدیم دوّم جمادی الآخر[١١] بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم، از سرخس براه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی[١٢] که آن[١٣] هر سه رباط نزدیک هم بر راهست بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر[١٤] بشهر مرو الرّود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم نوزدهم ماه بباریاب[١٥]

(١) نپ: بروند. (٢) نپ «و» را ندارد. (٣) نپ افزوده: است. (٤) مطبوع: از. (٥) نپ: هست. (٦) مطبوع: نیست. (٧) مطبوع «اگر نه» را ندارد، (اگر در اینجا بمعنی «یا» است و در فردوسی بسیار است). (٨) مطبوع: تامنتاهی. (٩) که استفهامیّه است. (١٠) نپ: نشابوری. (١١) = ظ: الآخرة، (نپ مثل متن). (١٢) نپ: نعیمی. (١٣) نپ: این. (١٤) کذا ایضا فی نپ، (ظ: الآخرة). (١٥) نپ: بارباب.

رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جغری[(١)] بیک
ابو سلیمان داود بن میکائیل[(٢)] بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و
سوی مرو خواست رفتن که دار الملک وی بود و ما بسبب نا ایمنی
راه سوی[(٣)] سنگلان[(٤)] رفتیم از آنجا براه سهٔ درّه سوی بلخ
آمدیم و چون برباط سه درّه رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح
عبد الجلیل در طایفهٔ[(٥)] وزیر امیر خراسان است که اورا ابو نصر
میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون بدستکرد
رسیدیم[(٦)] نقل[(٧)] و بنه دیدم که سوی شبورقان[(٨)] میرفت
برادرم که[(٩)] با من بود پرسید که این از[(١٠)] کیست گفتند از آن
وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس[(١١)] او
با ماست[(١٢)] درحال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا میآیید
گفتیم از حجّ گفت خواجهٔ من ابو الفتح عبد الجلیل را دو[(١٣)] برادر
بودند[(١٤)] از چندین سال بحج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشانست
و از هر که خبر ایشان میپرسد نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامهٔ
ناصر آورده‌ایم چون خواجهٔ تو برسد بدو بدهیم چون لحظه‌ای برآمد
کاروان براه[(١٥)] ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن کهتر[(١٦)] گفت
اکنون خواجهٔ من برسد و اگر[(١٧)] شمارا نیابد دلتنگ شود[(١٨)]
اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود[(١٨)] برادرم گفت
تو نامهٔ ناصر میخواهی یا خود ناصررا میخواهی اینک ناصر آن کهتر
از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر[(٢٠)] بلخ

(١) نپ: جعفر، (غ ظ). (٢) مطبوع: مکائیل. (٣) نپ (اصلاً): وی، (باصلاح جدید): سوی. (٤) نپ: کلان. (٥) نپ: در طالقه. (٦) نپ: در رسیدم. (٧) کذا ایضاً فی نپ، ظ: ثقل. (٨) نپ: شورقان. (٩) مطبوع: «که» را ندارد. (١٠) نپ افزوده: آن. (١١) مطبوع: کسی. (١٢) بما ماست، (غ ظ). (١٣) نپ: و، (باصلاح جدید): دو. (١٤) نپ «بودند» بخط الحاقی. (١٥) مطبوع: برراه. (١٦) یعنی نوکر. (١٧) نپ «اگر» را ندارد. (١٨) مطبوع افزوده: و. (١٩) نپ (اصلاً): شهر (بدون سوی)، (باصلاح جدید)، سوی، (بدون شهر).

برفتیم براه میان روستا و برادرم خواجه ابو الفتح براه دشت بدستکرد (١) آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید از دستکرد (٢) باز گشت و بر سر پل جموکیان (٣) بنشست تا آنکه ما برسیدیم وآن روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر (٤) سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و (٥) بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در و قایع مهلکه افتاده بودیم و از جان نا امید گشته بهم دیگر رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم وحسب حال این سه بیت گفتم (٦) :

رنج و عنای جهان اگرچه درازست ... با بد و با نیک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر زبهر ماست شب و روز ... هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم (٧) ... تا سفر نا گذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و ببلخ آمدیم غیر آن که (٨) باطراف بزیارتها و غیره (٩) رفته بودیم (١٠) دوهزار و دویست و بیست فرسنگ بود، و این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم وبعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت ونکوهش نکنند واگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین (١١) ضم کرده شود انشاء الله تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین والصّلوة علی محمّد و آله و اصحابه اجمعین .

---

(١) مطبوع : براه دستکرد (بدون دشت) . (٢) نپ : بدستکیرد . (٣) نپ : حوحان . (٤) ظ : الآخرة . (٥) نپ «و» را ندارد . (٦) نپ : گفتیم . (٧) کذا ایضاً فی نپ ، (گذراندیم ؟) . (٨) نپ : آنکه . (٩) نپ : غیرها . (١٠) نپ : بودم . (١١) نپ : با این .

فهرست اسماءِ البلاد و الاماکن

فهرست اسماء الرّجال

اغلاطی که در طبع سفرنامه واقع شده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۹	فرسنکی	فرسنگی
٤۸	۹	رَ این	و این
٥۱	۱٥	در جامع	دو جامع
٦۱	۱۰	د دهٔینار	ده دینار
٦۸	۱٤	ان	آن
۷۳	سطر اوّل بکلّی زیادی است ومکرّر چیده شده		
۱۰۱	۲۰	خلیجی ، است	خلیجی است
۱۰٦	۱	عیه	علیه

روشنائی نامهٔ

ناصر خسرو علوی

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتى

افتتاح روشنائى نامه

بنـام آنكه داراى جهـانسـت خداوند تن و عقل و روانست
خرد ز ادراك او حيران بمانده دل وجان در رهش بيجان بمانده
بهر وصفى كه گويم زان فزونست زهر شرحى كه من دانم برونست
بسى گفتند وميگويند ازين حال ندانم تا كرا روشن شد احوال
هزاران سال اگر گويند وپويند در آخر رخ بخون ديده شويند
چنين گفتند رو بشناس خودرا طريق كفر و دين ونيك و بدرا
كزين ره سوى يزدانست راهت ترابس باشد اين معنى گواهت
چو نادانى ندانى هيچ ازين حال شود ضايع ترا روزومه و سال
زدانش زنـده مـانى جـاودانى زنـادانى نيـابى زنـدگانى
اگر بشناختى خـودرا بتحقيق هم از عرفان حق يابى تو توفيق
نماند بر تو پنهان هيچ حالى نه بينى از جهان در دل ملالى
بـود پيـدا براهل علم اسرار ولى پوشيده گشت ازچشم اغيار
بيـا بكشـاى چشم دل درين راه مگراز خويش وازحق گردى آگاه
ور امروز اندرين عالم نه بينى در آن عـالم بصد حسرت نشينى
نه بهرخواب (١) وخوردى همچوحيوان براى حكمت وعلمى چو انسان
خطاب ازحق بجز تونيست باكس اگر (٢) دريابى اين معنى ترابس
زمين وآسمان بهر تو آراست ازآن بر خاستى باقامت راست

---

(١) اصلاً : خوابى (غ). (٢) اصلاً : گر (غ).

قيامت خاست زين قامت که داری | نهادت یار گشت و هوشیاری
توئی فرزند این عالم چو آدم | خلف برخیز چون آدم ز عالم
بفضل و دانش و فرهنگ و گفتار | توئی درهر دو عالم گشته مختار
جهالت ظلمت جان و جهانست | بر اهل دل این معنی عیانست
کنون آرایمت بر گلستانی | که در هریک نظر یابی توجانی
نصیحت نامهٔ همچون بهاری | گل دل کاندر آنجانیست خاری
زبهر آن جهان این توشه بردار | که رهٔبی زاد باشد سخت دشوار
بدین ده روزهٔ دنیاچه نازی | چوطفلان نیستی تاچند بازی
بسی بهتر زتودید این زمانه | بسی کمتر زتو کرد اوروانه
نه‌صاحب گنج رابگذاشت درکار | نه بامفلس بماند این رنج وتیمار
کسی دیگرخورد گنج اوبرد رنج | بمعیار خرد این قول بر سنج
شدآن گنج وبماند آن رنج درجان | مگر رحمت کند بر جانت یزدان
گراینجا بخش کردآنجاش‌سودست | گراینجا کشت کرد آنجادرودست
اگر کاری کنی مزدی ستانی | چو بی کاری یقین بی مزد مانی
زخواب غفلت آخر سربر آور | بحال وکارخود درنیک بنگر
که(۱) بنیان تو بر آبست و بر باد | بر آب وباد کس بنیاد ننهاد
چو میدانی کز اینجا ره گذاری | ره آوردت ببین تاخودچه داری

فصل في النصيحة

دمی ازحق مشو غافل درین راه | چو میدانی که آیدمرگ ناگاه
ازوخواه استعانت در همه کار | که چون اوکس نباشد مرترایار
توکل درهمه کاری بروکن | زغیر او بگردان رو دروکن
ثبات دولت ودین راستی دان | زکذب این هردوراکم کاستی دان
چو عهدی باکسی کردی بجا آر | که ایمانست عهداز خویش مگذار
خرد بهتر بود از زرکه داری | که در زرکس نبیند هوشیاری

(۱) اصلاً : گر (غ).

اگر صبرت بدل دریـار گردد　　ظفر آخر ترا دلدار گردد
بهر سختی مکن فریاد بسیار　　بنوش آن ومده دلرا بتیمار
برادر آن بود که روز سختی　　ترا یاری کند درتنگ بختی
نکوئی گر کنی منّت منه زآن　　که باطل شد زمنّت جود واحسان
بوقت صبحدم می باش بیدار　　مگر درصبحدم بکشایدت کار
بلای آدمی باشد زبانش　　که دروی بسته شد سود و زیانش
خموشی مایهٔ مردان راهست　　که درگفتن بسی شرّ وگناهست
وگر گوئی نکو گوای برادر　　که نیکو گوی بانفعست بی ضرّ
نکوئی جامهٔ تست آن همی پوش　　همیشه در نکو نامی همی کوش
تواضع مر ترا دارد گرامی　　زکبر آید بدی درنیک نامی
مودّت چون بخدمت استوارست　　ازین بهتر ترا دیگرچه کارست
بخوش روئی وخوش خوئی درایام　　همی روتاشوی خوش دل سر انجام
اگر بدبا کسی در خاطر آری　　مکن زود آنک نبود هو شیاری
چو نیکوئی کنی زان عذر میخواه　　که نیکوئی دو گردد باش آگاه
سخاوت پیشه کن تواز کم و بیش　　کزان بیگانگان گردند چون خویش
جمال مردی در حلم باشد　　کمال آدمی در علم باشد
ثبات تن بمأکولات بینی　　ثبات جان بمعلومات بینی
اگر بر جهل یکساعت کنی کار　　بعلم جهل جاویدی توبیدار
غنیمت همنشینی باخرد دان　　که اهل عقل را بگزید یزدان
سخن کم گو ونیکو گوی درکار　　که ازبسیارگفتن مردشد(۱)خوار
ترا پیرایه از دانش پدیدست　　که باب خلدرا دانش کلیدست
زشرم ار با فرشته هم نشینی　　زبی شرمی توبا دیوان قرینی
ترا گر دوستی باید سزاوار　　خرد را کار خوذ کن درهمه کار
بهین دوستانرا آنکسی دان　　که او راهت نماید سوی احسان
زدشمن بدتر آنکس را همی بین　　که در بد مرترا کردست تلقین

(۱) اصلاً : شود (غ).

دليل عقل مرد آمد سخن باز — چو آيد در سخن پيدا شود راز
دوام شادمانى روى اخوان — كه بى اخوان بود غمگين دل وجان
چو دولت ساخت بانادان سروكار — دل عاقل شود زين محنت افكار
اگر رنجى زناگه دردل آيد — ز تسليم و رضا كارت گشايد
ذليلى در طمع مى دان بتحقيق — چه عزّت را قناعت دان و توفيق
چو ظلمى از تو آيد نا سزاوار — هميشه آن عمل را ياد مى دار
چو نادان زهد ورزد هست ظلمت — زدانا ذلت آيد هست رحمت
ببايد عاقبت انديش بودن — برون ازخويش وهم باخويش بودن
اگر بدكار به بودست بگذار — كه آخرهم ببد گردد گرفتار
بشادى جهان دلرا مكن شاد — كه آن دار غرور آمد زبنياد
بنحوى بد مرو گر هوشيارى — كه اين ره نيست راه هوشيارى
زيارت كردن اصحاب واحباب — روانرا تازگى بخشد زهر باب
ضعيفانرا زيارت كن زاكرام — كه تو از گام بردارى بسى كام
ز فعل شخص حال شخص مى‌دان — بتو شد حلّ (۱) اين اسرار پنهان
سلامت دان كه در كم گفتن تست — چو صحّت كان هم از كم خفتن تست
بزرگى جز بدانائى مپندار — كه نادان همچو خاك راه شد خوار
خردمند از تواضع مايه گيرد — بزرگى از كرم پيرايه گيرد
بكوى معرفت گر تو در آئى — زهيئتهاى عالم بر سرآئى
شفاى درد دلها گشت عرفان — زعرفان روشن آمد جاودان جان
صلاح دين بود پرهيزكارى — طمع دين را كشد در خاك خوارى
اميد ار جز بحق دارى بگردان — كه آن اميد باشد عين نقصان
چو جسم وجان وروزى هرسه اوداد — بود جهل اركنى از ديگرى ياد
بخرسندى برآور سركه رستى — ز حرص اردور گشتى بت شكستى
نصيحت بشنو ارتلخ آيد از يار — كه در آخر بشيرينى رسد كار
هنرجو ز آنك در عقل اونكوتر — كه باشى در زمانه طالب زر

(۱) اصلاً : بتوحلّ شد اين (غ).

کسی کو قانعست او شهر یارست — گلی دارد که او بی زخم خارست
بدان کان تشنهٔ دنیای غدّار — بتر از تشنهٔ آبست بسیار
سخن را از درازی دار کوتاه — که از بسیار گفتن گم شود راه
چو در ره میروی منگر چپ وراست — نظر برخویش کن کین سخت زیباست
زهمّت چون تودر عالم بلندی — سزد کز هرزه بسیاری نخندی
عدوی عاقلت بهتر بسی زان — که باشد مر ترا صد دوست نادان
ترا گر کودکی یارست وعاقل — به از پیری بود نادان و جاهل
بنرمی گر سخن رانی همی ران — که از تیزی برنج آید دل وجان
هم از نرمی بسی دل رام گردد — زتندی پختها بس خام گردد
حسد را سوی جان ودل مده بار — که حاسد را نباشد هیچ مقدار
بافراط ارکنی شهوت زیانست — ضعیفی تن است وقطع جانست
همه رنج جهان از شهوت آمد — که آدم زان برون از جنّت آمد
نشین با اهل علم ای دوست مادام — که از دانش بهی یابی سر انجام
هر آنکو نیست از توبه بدانش — بصحبت محرم و همدم مدانش
مکن با اهل جهل ای یار صحبت — که زان صحبت رسی هر دم بمحنت
اگر احسان کنی با مستحق کن — نه از بهر ریا از بهر حق کن
چو پیش جاهلی نعمت نهی تو — چو تیغی شد که بادیوی دهی تو
که چون نادان بیابد از تو قوّت — جهانی را در اندازی بمحنت
ندارد دین اگر مردی سخی نیست — اگر باشد سخی او دوزخی نیست
مشو خود بین که آن باشد هلاکت — وزان تیره بماند جان پاکت
نمی بینی که ابلیس است خود بین — پدید آمد سزای طرد و نفرین
تواضع بندگانرا هست بهتر — تلطّف از ملوك آمد نکو تر
کسی کو عاقل آمد نیست درویش — که درویش آنك بی عقلست وبی کیش
مکن کذّاب را هرگز کرامت — که از کذّاب دور افتد سلامت
هم از نمّام پرهیز ای برادر — که از نمّام جان افتد در آذر
ز خاین دور باش ای دوست هموار — که خاین را نباشد دین بیکبار

زنا محرم نظر هم دور می دار — که از دیگر نظر گردی گرفتار
مکن عیب کسان تا میتوانی — که توای دوست عیب خودندانی
مکن شادی زمرگ دیگران هم — که زان شادی رسد جان ترا غم
چو نیکو خواه باشی بر تن خود — دگر کس را چرا خواهی تو در بد
لئیمانرا مکن اکرام و اعزاز — کریمانرا مدار از پیش خود باز
بر اهل جهل رحمت هیچ ماور — ولی بر اهل دانش صدق آور
اگر مالت خورد دانای هشیار — ازو منّت بسی بر خویش می دار
مده یاری نادان تا توانی — که در تاریخ نادانان نمانی
اگر بد گوی نزدیک تو آید — بران اورا زنزدیکت نشاید
ازو مشنو سخنهای خرافات — کزان آید ترا در آخر آفات
چو خشم آری مشو چون آتش تیز — کز آتش بخردانرا هست پرهیز
کسی کو با تو نیکی کرد یکبار — همیشه آن نکوئی یاد می دار
مگو اسرار حال خویش بازن — که یابی واز فاش از کوی و برزن
زنانرا لطف وخوش خویست درکار — چو طفلا نرا بود شفقت سزاوار
سوی پیران بحرمت گر گرائی — تو در پیری زپیران بر سر آئی
بسوی بندگان گوشی همی دار — که توهم بندهٔ حقورا گنه کار
گنه بخشا وعفو اندوزمی باش — بخوش خوئی چو روشن روزمی باش
مبین در هیچ شخصی از حقارت — که نپذیرد در اینجا دل عمارت
مدان مر خصم راخرد ای برادر — که سوزد عالمی یک ذرّه آذر
سخنهای نکورا یاد می دار — وزان در پیش خویش استادمی دار
دل اهل دلست آن کعبهٔ داد — مکن ویران مراورا دار آباد
که حق راشد دل مردان نظرگاه — ترا کردم زحال کعبه آگاه
مده بر عیب کس نادیده اقرار — وگر بینی بپوشان بهتر ای یار
که توهم عیب داری عیب ناکی — خدا راشد سزای عیب پاکی
بنیکوئی مکن مر خصم راشاد — کز آن اندیشهٔ بد ناورد یاد
مکن مدح خود و عیب دگر کس — وگر گوید کسی گوزین سخن بس

جواب هر سؤال اندیشه میکن　　سکونت را در آن دم پیشه میکن
هر آنچ آن داری اندر دل میاور　　چو بگذ شتی ازآن یکباره بگذر
بپر خوردن مکن عادت بیکبار　　کزآن دل تیره گردد جانت افکار
زطاعت جامهٔ نوپوش هر دم　　که طاعت میکند اندوه جان کم
چو آئی در نماز از پردهٔ راز　　دل خودرا زهر باطل بپر داز
ببیشی[1]چون خودی کوهست سلطان　　نیاری دم زدن ازروی امکان
ندارد سود اگر حاضر نیائی　　چو حاضر نیستی حق را نشائی
بفکرت حاضر اوقات خود باش　　چو باشی باکسان باذات خود باش
زیاد مرگ غافل چون نشینی　　چوبا افتادگان آخر قرینی
چه داری عزم چندین استقامت　　که هم روزی بر آید بانگ قامت
ببین تاچون بود حالت سر انجام　　که باید رفت ازینجا کام وناکام
تو باشی و آنچ کردی جاودانی　　نمیدانم چه کردی آن تودانی
برون کن ازدل اندوه زمانه　　مگر خوش دل شوی زینجا روانه
اگر خوش دل شوی در شادمانی　　بماند آن شادمانی جاو دانی
بدانش شاد گردی ازدل وجان　　که بیدانش بود جاوید حیران
زراه دوستی این پند بنیوش　　که رستی گر کنی این پندرا گوش
ندانم کس چنین اسرار کفتست　　ندانم کین چنین گوهر که سفتست
مدار این موعظت راخوار و آسان　　که دروی درج کردم صورت جان
اگر زوکار بندی وکنی یاد　　یقین شد خانهٔ جان تو آباد
بر اوراق زمان شد یادگاری　　مگر تو کار بندی بختیاری

در توحید باری سبحانه وتعالی[2]

بنام کردگار فرد[3] داور　　که هست از وهم وفکر[4] وعقل برتر

---

(۱) اصلاً : ببیش . (ببیش ؟) (۲) I و L این عنوان‌را ندارند . (۳) L و G و دو نسخهٔ خطّی پاریس همچنین در نسخهٔ H. Ehalfer « پاک » بجای « فرد » .
(٤) L : فهم I : از عقل و وهم و فکر .

هم او اوّل هم او آخر زمبدا نه اوّل بوده نه آخر مراورا
خردحیران شده ازکنه ذاتش(۱) منزّه دان زاجرام وجهاتش
کجا اورا بچشم سر توان دید که چشم جان تواند جان جان دید
ورای لامکانش آشیانست چه گویم هرچه گویم بیش از آنست
بپای ماچه شاید ره بریدن بدین مرکب کجا شاید رسیدن
بجیب عجز عقلم سر فرو برد که باشم من که یارم نام او برد
نیارم نام او بردن نیارم من این سرمایه در خاطر ندارم(۲)
زبان ازیادتوحیدش زبونست(۳) که ازحدّ قیاس ما فزونست(٤)

مقالات توحید

نگویم صانع هفت وچهار اوست ولیکن عقل را پروردگاراوست
چه مقدار آفتاب وآسمان را(۵) بدو منسوب نتوان کرد آنرا(٦)
چرا گوئی زر و لعل وجواهر زخاک وآب وسنگ اوکردظاهر(۷)
نبات ازگل تو گوئی اوبرآورد نشاید اینچنین اورا صفت کرد
که روح نامیه این کار دارد گل و شمشاد برخاک اونگارد(۸)
توعقل وجان زحق دان سیم وزرچیست مکن صورت پرستی پاوسرچیست
دگرباره(۹) تو گوئی صورت ما هم او زآب منی کردست(۱۰)پیدا
مگو زین سان ازیراکین صنایع شداز تأثیر اجرام وطبایع(۱۱)
چوگوئی کفرو توحیدش کنی نام خبر نایافته زآغاز وانجام
بدین مایه خردای خام نادان چراخوانی همی خودرا مسلمان

---

(۱) I : صفاتش (غ) . (۲) L : این شعررا اصلاً ندارد . (۳) L : برونست . (٤) I : برونست . (۵) G : آفتاب آسمانرا ، (بدون واو) . (٦) G : اورا (غ) . (۷) L : زخاک وسنگ و آب ، ولی I : زخاک وآب او کرده است ظاهر . (۸) L : « خاک » بجای سنگ ، I : کل و شمشاد و نسرین او . (۹) I : مارا . (۱۰) L : هم از آب منی او کرد . (۱۱) L : با تقدّم مصراع دوّمی بر اوّلی :

شد از تأثیر اجرام و طبائع مگر زیرا از اینسان این صنائع

اگر بر حق از ینسان ظن بری تو / زترسا وجهودان کمتری تو
نگوید این چنین جز گبر گمراه / ازین گفتارها استغفر الله
خداوند جهان دارای قاهر(۱) / یکی دان و یکی زوگشت ظاهر(۲)
مکن در صنع مصنوعات ره گم / ز جوجو آیدو گندم زگندم
سپهر و عنصر و روح نمارا(۳) / خدا خوانی چنین کفرست مارا
که آن(٤) جان آفرین دانندهٔ راز / ندارد در خدائی هیچ انباز

در عقل کل و نفس کل

ز اوّل عقل کل را کرد پیدا / کجا(٥) عرش الهش گفت(٦) دانا
گروهی علّت(۷) اولیش گفتند / گروهی آدم معنیش گفتند
مر اورا عالم جبروت نامست / که جبریل مکرّم زآن مقامست
ازیرا(۸) خامهٔ یزدانش خوانند / رسول نامهٔ یزدانش(۹) خوانند
نخست از آفرینش بر گزیده / خدایش بی میانجی آفریده
هر آنچ از آفرینش روی بنمود / مرآنرا(۱۰) واسطه درعالم او بود
زاوّل عقل(۱۱) کل چون شد مشهّر / ز یکدیگر بزادند آن دو دیگر
زعقل کل وجود نفس کل(۱۲) زاد / همی حوّای معنی خواندش استاد(۱۳)
بدان گر جانت با عقل آشنا شد / که این حوّا و آن آدم چراشد(١٤)
اگر معنی نامش باز دانی / ورا جمع ملائك نام خوانی
هم او شد فاعل افلاك و انجم / هم اوبحر محیط و جان مردم
هم اولوح وهم او کرسی یزدان(۱۵) / هم انسان دوم هم روح انسان
ازآن آمد فروغ عقل مأوای(۱٦) / که زیر تخت کرسی را بود جای

(۱) I : قادر . (۲) I : صادر . (۳) L : نشو و نمارا . I + و روح و نمارا . (٤) L : این . (٥) I : ورا . (٦) L : خواند . (۷) L : عالم . (۸) I : ازآنرو . (۹) L : سبحانش . J : دیّانش . G : « خامه » در مصراع ثانی و « نامه » در مصراع اوّل . (۱۰) L و I : مر اورا . (۱۱) L : نفس . (۱۲) G : چون (غ) . (۱۳) G : معنی حوّا . I : « ورا » بجای « همی » ، L : ازین معنی چنین خوانندش استاد . (١٤) L : که این آدم شد آن حوّا چراشد . (۱۵) L : بود آن . (۱٦) L : نفس انسان . I : روح حیوان . G : ازان آمد فزون این عقل در وای . هر سه نسخه باید مغلوط باشد .

در آفریده شدن افلاک و کواکب(۱)

چو پیوستند عقل و نفس باهم — ازیشان زاد اجرام مجسّم
یکی گردون اعظم آنک یکسر — بدو گردند هشت(۲) افلاك دیگر
خلافش گردش این هشت گردد(۳) — شبانروزی یکی را(٤) گشت گردد
دگر چرخ ده و دو خانه باشد — ثوابت را در او کاشانه باشد
دگر گردون که باشد جای کیوان — دگر دارد درو زاووش(٥) ایوان
دگر بهرام دارد و آن دگر شید — دگر باشد بهشت آباد ناهید(٦)
دوئی دیگر یکی تیر و یکی ماه — ترا از حال هرنه کردم آگاه
گرفته هر یکی عقلی و جانی — بکار خویشتن هر يك جهانی(۷)
یکی در ملك یزدان نیك بنگر — که اینها ملك یزدانند یکسر
همه نیك و بد ماهست ازیشان — فنارا گشته کوته دست ازیشان
شده حیران همه(۸) در صنع صانع — همه سر گشتگان شوق مبدع
بگرد کرّهٔ کل در شب وروز — همی گردند چون شمع شب‌افروز(۹)
مسیحا گفت خواهم زین بدر شد — جهانی زین سخن زیر و زبر شد
نکو گفت او ولی رهبان ندانست — که او فرزند عقل کل بجانست
کند باما ازین(۱۰) گردش اثرها — رسد باما ازیشان خیر و شرها

---

(۱) L : مقالت اندر پدید آمدن اجرام سماوی . (۲) L : هفت .
(۳) G : خلاف گردش آن هشت گردد . (٤) در هر سه نسخهٔ G ، I و L : ره . و بعد از این بیت سه بیتی در نسخهٔ L هست که در نسخ دیگر نیست از اینقرار :

شبانروزی ورا یک دور باشد — بگرداند فلک را جمله با خود
مر اینرا جنبش اولی بود نام — وزان جنبش زمین میابد آرام
دوم جنبش ز مغرب سوی مشرق — بود لیکن زادوار موافق

(٥) L : برجیس . و ما قبل این بیت بیت دیگری از اینقرار هست :

از این هر یک بود درده مراتب — نه یک دیگر یکی‌را گشته نائب

(٦) I : خورشید . (۷) L : بکار خویش هر یک هم جهانی . (۸) L : همه حیران شده . (۹) G[T] : دلفروز . (۱۰) L و I : از آن .

یکی از چاه آید بر سرگاه — یکی ازگاه افتد در بُن چاه(۱)
یکی را بی هنر مال از عدد بیش — یکی باصد هنر دلتنك و درویش (۲)
زحجّت این سخن را(۳) یادمی‌دار — که در یمگان نشسته پادشه وار

در عناصر و موالید

از یشان گشت ظاهر چار عنصر(٤) — زمن بشنو تواین معنی چون در
اثیر و پس هوا پس آب و پس خاك(٥) — که زادستند این هر چار افلاك(٦)
در ایشان سرد و خشك و گرم و تر بست — چنان چون گرم و خشك و سرد و تر هست(۷)
شود پیدا از یشان رنج و راحت — از یشان مرهم و زیشان جراحت
حکیمان این چنین گفتند باما — که این چار امّهاتند آن نه آبا
ازین چار واز آن نه(۸) ای برادر — بشد موجود سه فرزند دیگر
معادن پس نبات آنگاه حیوان — بهم بستند یکسر را خوشی جان(۹)
بدر یادُرّ و در کان لعل(۱۰) و گوهر — کند درویش مردم را توانگر
غذا و میوه و نانست کزوی — پدید آید همی خون در رگ و پی
ستور و گوسفند و گاو و اشتر — کزیشان میشود روی زمین پر

(۱) این بیت در L ازینقرار ضبط است : زچاه آرد یکی‌را بر سرراه یکی ازراه افتد در بن چاه ۰ (۲) L : درویش و دلریش ۰ I : درویش دلریش ۰ (۳) L : سخنها ۰ (٤) L : ازیشان باز پیدا گشته عنصر ۰ (٥) L و I مثل متن ، G : اثیر و باد و پس آبست و پس خاک ۰ (٦) L : که زادستند ازین هر چار ز افلاک (غ ظ) . (۷) L : قافیهٔ هر دو مصراع : ترست ، (غ ظ) . و بعد از این بیت دو نسخهٔ G و I چهار بیت ذیل‌را دارند :

چو آتش گرم و خشک آمد بگوهر — خلاف طبع تو سرد آمد و تر
مزاج آب آنجا خامیت (؟) کرد — مخالف خشک را چون گرم‌را سرد
چو سردی را زگرمی گوهر آمد — مزاج باد از آن گرم و تر آمد
خلاف گرم و تر خشک آمد و سرد — نهاد خاک تیره زان اثر کرد

(۸) L : از آن چهار و وازاین نه ۰ (۹) I : آخشیجان ، بجای «را خوشی جان» . (۱۰) L : ز در یا دُرّ واز کان ، I : زر ، بجای «لعل» .

همه از بهر انسانند در کار | کشد اورا[۱] یکی زین و یکی بار
موالیدند از ینها جسم انسان | پدید آمد درین شش گوشه ایوان
درآ ای حجّت زیبا سخن گوی | چه بردی از خلائق در سخن گوی

در فطرت انسان

چو خون ما که آن اصل[۲] حیاتست | یکی فرزند حیوان و نباتست
دگرباره مصفّا گردد آن[۳] خون | وزان[٤] خون سفید آید به بیرون
ورا خوانند نطفه اهل معنی | که پالوده از آن خونست یعنی
وزان پس در مشیمه چونك فتاد | فکندش اوستاد چرخ بنیاد
ز حل یکماه اورا تربیت کرد | دگر[٥] مه مشتریش تقویت کرد
بشد ماه سوم[٦] بهرام یارش | چهارم ماه خور صورت نگارش
چو از خورشید تابان زندگی یافت | در آنجا قوّت جنبندگی یافت
مه پنجم[۷] کند زهره ورا کار | عطارد باشدش ماه ششم یار
بهفتم یار[۸] با او ماه باشد | بهشتم زو زحل آگاه باشد
در آن زندان تنگ اندر کشاکش | بود جایش میان آب و خون خوش
پس از نه ماه زاووش خجسته | برون آرد ورا زان راه بسته[۹]
از آن تاریکجای[۱۰] آید درینجای | جهان بیند خوش و خوب و دل آرای
سرای بس فراخ و مسکن خوش | هوای بس لطیف و خوب و دلکش
چنان پندارد آن مسکین در اینجای | کزین بهتر[۱۱] نباشد هیچ ماوای
نمیداند کزین خوشتر سرائیست | که این در جنب آن تاریك جائیست

---

(۱) L : زیشان ، و قبل از این بیت افزوده :
یکی گردد غذا دیگر بکارد | که تا انسان از ایشان بهره دارد
(۲) L : اصل آن . (۳) G : این . (٤) I : وزو . (٥) L : دوم .
(٦) L : بوَد ماه سیم . (۷) I : به پنجم مه . L : مه پنجم، ورا زهره کند کار
(۸) L و I : ماه . (۹) I این دو مصراع‌را مقدم مؤخر نوشته . (۱۰) L و I : تاریکدان . (۱۱) L و I و G هر سه : خوشتر . ولی چون بلا فاصله در بیت دوّم نیز این کلمه استعمال شده است گویا متن صحیح باشد .

نبات آسا بود یکچند حالش ... بر آید زان ترو تازه نهالش
وزآن پس همچو حیوان روزگاری ... بجز خوردن نداند هیچ کاری
سوم(۱) باره وراجان سخن ور ... شود پیدا وزو گردد منوّر(۲)

در شرف انسان

تو خودرا میندانی کیستی تو ... بگوتا درجهان بر چیستی تو
توئی توبگو آخر کدامست ... تنی یاجان ترا آخرچه نامست
تو این ریش وسر وسبلت که بینی ... تو پنداری توئی نی نی نه اینی
طلسم وبند وزندان تواست این ... برو چشم خرد بکشای وخود بین
تو صورت نیستی معنی طلب کن ... نظر درجسم وجان بو العجب کن
زهی نادان که خودرا جسم دانی(۳) ... رها کن این سخن زیرا که جانی
کدامین جان نه این جان طبیعی ... نکو بنگر که چیزی بس(٤) بدیعی
توئی جان سخن گوی حقیقی ... که باروح القدس دارد(٥) رفیقی
زجا واز جهت هستی منزّه ... ببین تا کیستی انصاف خودده
نگر تادر گمان اینجا نیفتی ... قدم بفشار تا ازپا نیفتی
بچشم سر جمالت دیدنی نیست ... کسی کوهیدرویت چشم معنیست
صفاتت ازصفتهای خدائیست ... ترا این روشنی زآن روشنائیست
همی بخشد کزو چیزی نکاهد ... تراداد ودهد آنرا که خواهد
زنور اوتو هستی همچو پرتو ... وجود خود بانداز ونو او شو
حجابت دور دارد گر بجوئی ... حجاب از پیش برداری تو اوئی
بهشت و دوزخی دیگر جزاینست ... جز این داند که اوباریک بینست

در باز گشتن

دگر باره ازین ویرانه گلخن ... گرآئی سوی آن آباد گلشن
بدآن ره کامد ستی باز گردی ... ولی باید که نیکو ساز گردی

(۱) L و I : سیم. (۲) L : مصوّر. (۳) L : خوانی. (٤) I : بس چیزی. (٥) I : دائم.

که در هر منزلی مشکل سؤالی — کنند ازوی بدیگر گونه حالی
اگر دارد جواب آن سؤال او — رسد اندر سرای بی زوال او
وگرنه هم درین منزل بماند — نخستین منزل اندر گل بماند
بدین سان میرود منزل بمنزل — گلش سوی گل آید دل سوی دل
ازایزد گردلش کامل بود باز — رسد اندر سرای نعمت و ناز(۱)
وگر در باز گشتن ناتمام است — بآتش در بماند زانکه(۲)خام است
همین است اعتقاد اندر(۳)قیامت — اگرچه ازخران یابم ملامت

در جوهر و عرض(٤)

هرآنچ اوهست(۵) زاعلی تاباسفل — دو چیز آمد(٦) ز آخر تا باوّل
یکی اعراض وآن دیگر جواهر — چنین گفتند استادان ماهر
چه باشد جوهر آن کو هست دائم — بذات خویشتن پیوسته قائم(۷)
عرض قابل(۸) بذات جوهر آمد — خردرا این سخنها باور آمد
بود قابل عرض بی شک فنارا — ولی جوهر بود قابل(۹) بقارا
توئی فرع وعرض هم اصل وجوهر(۱۰) — همه عالم تو هستی ای برادر(۱۱)
ترا ازهر دو عالم آفریدند — ازآن برهردو عالم برگزیدند
مسخّر کن هم اینرا وهم آنرا — حقیقت کن یقین را وگمانرا
بدین این وبدآن آن هر دو بشناش — بدین جسم و بدآن جان(۱۲) هردو بشناس

---

(۱) L و I : رسد اورا بهشت و نعمت و ناز . (۲) G، I و L : بسوزد آنکه . (۳) L : اعتقادم در . (٤) L : مقالت اندر اثبات جوهر و عرض .
(۵) L : هر آنچه هست (٦) L : آید . (۷) L : مصراع اوّل « قائم » دوّم « دائم » . (۸) L : دائم ، I : قائم . (۹) L بازهم : بی‌شک .
(۱۰) I : توئی فرع عرض هم اصل جوهر . (۱۱) L : ما بعد این بیت‌را دو بیتی دیگر افزوده :

عرض جسم است و آن جان جوهری تو — از آن بر هر دو عالم سروری تو
خردمندان دو عالم‌را که بویند — از این معنی جز این هر دو نجویند

ولی نسخه I این دو بیت‌را باکمی تغییر عبارت آورده و بجای « و آن جان » در مصرع اوّل بیت اوّل « و وزجان » و بجای « بویند » در مصرع اوّل بیت دوّم « گویند » گذاشته . نسخه G هم این دو بیت‌را فاقد است .
(۱۲) I : بتن جسم و بجان جان .

در(۱) حواس ظاهر و باطن

ترا زین(۲) خان شش سو رهگذر(۳) شد درین خان(٤) خانهٔ نو پنج در شد
گشاده هر دری در بوستانی زهر در اندر(٥) آید کاروانی
اگرچه اندرین خانه غریبی ازین هر پنج درها بانصیبی(٦)
یکی چشمست کو بیند عجائب شود زین دیدنی رأی تو صائب
دگر گوشت که شهراه(۷) کلامست دلت را ارمعانی تمامست(۸)
دگر بینی که بوی گل پذیرد دماغ و دل زبویش ذوق(۹) گیرد
زذوق ولمس نبضت(۱۰) هست بهره چو نرمی یا درشتی دست بهره(۱۱)
حواس ظاهرند این پنج و باطن بود پنج دگرای یار محسن
خیال و وهم وفهم وحفظ(۱۲) دیگر که حس مشترک خوانیش برسر(۱۳)
خطا بینند باز این پنجگانه(۱٤) توانی راست بین شان کردیانه
ریاضت کش مراو را(۱٥) راست بین کن پس آنگاهی گمانت رایقین کن
چو اینها راست بین گشتند از آن پس ترا سرمایه این اندر(۱٦) جهان بس
گشاده گردد آنگه چشم بینش ببینی آن(۱۷) ورای آفرینش

در(۱۸) صفت کمال بنی آدم

درختست این جهان و میوه مائیم که خرم بر درخت او بز آئیم
دگر هستند همچو برگ و مابر طفیل ماشدند اینها سراسر
شرف دارد درخت از میوه آری(۱۹) که باشد ار(۲۰) ندارد هیچ باری

---

(۱) L : مقالت اندر . (۲) L : آن . (۳) G : صورت گذر ، (غ ظ) .
(٤) L : در آنجا . (٥) I : می در . (٦) I : بی نصیبی . (۷) G : آن راه
(۸) L : دلترا زان معانی بس تمام است . I : دلت زو با معانی بس تمام است .
(۹) I : شوق . (۱۰) G : نبرت (؟) . (۱۱) I : چو از نومی بیابد دست
بهره . (۱۲) L بجای « فهم و حفظ نوشته : « حفظ و فکر » . I : فکر
و حفظ . (۱۳) L : خوانند یکسر ، I : خوانیش یکسر . (۱٤) I : پنج یگانه
(غ ظ) . (۱٥) L : ایترا ، I : آنرا . ، (۱٦) L ظ : سرمایهٔ اندر .
(۱۷) L : جز . (۱۸) L : مقالت اندر . (۱۹) L : داری . (۲۰) L :
چون . I : تا .

زبوی و لذّت خوش میوه‌ها را — شرف باشد چنان کز عقل(۱) ما را
نیابد(۲) مرد جاهل زان جهان کام — ندارد بوی و لذّت میوهٔ خام
مشو چون میوه‌های نارسیده — سقط هرگز نباشد چون گزیده
سقط باشد درین باغ آنچه عامند(۳) — حکیمان میوه‌های خوش طعامند
درختی(٤) بس شگرف و میوه دارست — مر اورا باغبان پروردگارست
نخواهد میوه جز خوش بوی و شیرین — بیندازد سقطهای بد آئین
سقط خوارست خواری(٥) را رها کن — تمامی جوی و خودرا پربها کن
هر آن میوه که نبود طعم و بویش — نباشد باغبان درجست و جویش
ترا لذّت ز علمست از(٦) عمل بوی — کمال خود رو از علم و عمل جوی(۷)
اگر از چشمهٔ معنی خوری آب — شوی در باغ جنّت میوهٔ ناب
وگر باشی سقط در خاك مانی — معذّب در بلای جاودانی
نباشی در خور خوان(۸) شهنشاه — چو خاك خوار(۹) باشی بر سر راه
بر آتش همچو چوب خشک سوزی — اگر تو چشم(۱۰) خودرا باز دوزی
چو خواهی تا که یابی(۱۱) دانش و هوش — مکن پند حکیمان را(۱۲) فراموش

در مراتب نقصان و کمال مردم(۱۳)

بنی آدم گروهی بس لطیفند — حقیقت هم خسیس و هم شریفند
تن از خاکند و جان از جوهر پاك — شرف دارند برخاصان افلاك
هم از عقل و هم از نفس و زاجرام — ز چار وسه که اوّل برده‌ام نام
همه ذرّات انسان هست حاصل(۱٤) — دلش نورانی و ظلمانیش گل(۱۵)
مر این را عالم صغراش گفتند — مر آنرا عالم کبراش گفتند

(۱) L : میوه ، (غ ظ) . (۲) L : ندارد . (۳) I : خامند ، L : آنکه خامند . (٤) I : درخت . (٥) I : خواران . (٦) I : وز . (۷) L : کمالیّت ز علم و از عمل جوی . I : کمالیّت تو از علم و عمل جوی . (۸) L : خان . (۹) L : تیره . (۱۰) L افزوده : و ، (غ ظ) . (۱۱) L : تا بیابی ، (۱۲) I : مکن تو پند حجّت را . (۱۳) L مقالت اندر مرتبهٔ دوّم بنی آدم . (۱٤) L : همه در ذات انسان هست داخل . (۱۵) L و I : گلش ظلمانی و نورانیش دل .

شده بر آفرینش جمله سالار   بمعنی هم جهان و هم جهاندار
پس و پیش و نهان و آشکار اوست   شناسای خود و پروردگار اوست[۱]
همه هم محدثند و هم قدیمند   همه هم جاهلند و هم حکیمند
همه دارند استعداد هر شی   بمعنی و بصورت میّت و حی[۲]
اگرچه آفریده زآن و زینند   ز خود هر لحظه چیزی آفرینند
چنین اند اولیا و انبیا[۳] شان   که ارزد هر دو عالم[٤] خاك پاشان
دریشان هست مشتی ناکس و خام   که عاقل دیو مردم گویدش نام[٥]
بفعل[٦] ابلیس و صورت همچو آدم   بصد پایه ز اسپ و گاو و خر کم
بصورت زنده لیکن جان ندارند   وگر دارند جان جانان[۷] ندارند

در عوام النّاس

بلی[۸] هستند ازین مشت[۹] پریشان   مدار این جهان باشد بر ایشان
ولیکن هیچ نتوان فرق کردن   زشیطان[۱۰] لعین در زرق کردن
ز بیجانی دلی بیدارشان[۱۱] نه   بجز انکار خاصان کارشان نه
تنست[۱۲] و جان ممیز آدمی را   کزین دو یافت بیشی و کمی را
دل او گر مزکّی گشت جانرا   بیابد او بقای جاودانرا
مقام او جهان[۱۳] نار و نورست   که آنجا[۱٤] راحت آباد سرورست
رسد در دار ملك روشنائی   چو او با روح گیرد آشنائی[۱٥]
وگر شد در هوای تن گرفتار   تو آنکس را بجز شیطان مپندار

---

(۱) L مصراع اول : آشکارا ، مصراع دوّم : پروردگارا ، بدون «اوست» در هر دو مصراع. I : او ، بجای «اوست» در هر دو مصراع . (۲) I : این بیت را ندارد . (۳) L : انبیا و اولیا . (٤) L : که ارزد ملک و عالم . I : که ارزد ملک عالم . (٥) در نسخهٔ L با این بیت مقالهٔ جدید شروع میشود : مقالت اندر نقصان اهل جهل . (٦) I : بعقل ، (غ ظ) . (۷) I در متن : جان جان . حاشیه : جانی جان ، (غ ظ) . (۸) L : ولی . (۹) G و L : مشتی . (۱۰) L : ابلیس . (۱۱) L : زنادانی دل بیدار ، I : زجان و تن دل بیدار . (۱۲) L : دلست . (۱۳) L و I : در آنجا . (۱٤) I و G : اینجا . (۱٥) L و I : این دو مصراع را مقدّم و مؤخّر دارند و بعلاوه در L بجای روشنائی «پادشاهی» است .

چوگاو وخر بخورد و خواب خرسند — طبیعت پای جانش را شده بند
مر این(۱) در پایهٔ حیوان بمانده — زظلمت(۲) خوار وسرگردان بمانده
بکوش ای دوست تازیشان نباشی — زظلمت(۳) خوار وسرگردان نباشی

در(٤) شناختن نفس

بدان خودرا که گر(٥) خودرا بدانی — ز خود هم نیك و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو — پس آنگه سر فراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی — چو دانستی زهر بد رَسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی — خدا بینی اگر خودرا ببینی
ترا نه چرخ وهفت اختر(٦) غلامست — تو شاگرد تنی خیفی(۷) تمامست
برو بگسل ز لذّات بهیمی — اگر جویای آن خرّم نعیمی
چو مردان باش و ترك خواب وخور کن — چو سیّاحان یکی در خود سفر کن
که باشد خواب و خور کار بهائم — بمعقولات(۸) شد جان تو قائم
یکی بیدار شو تاچند خفتی — ببین خودرا جهانی پر شگفتی(۹)
تفکّر کن ببین تا از کجائی — درین زندان چنین بهر چرائی
قفس بشکن ببرج خویشتن شو — چو ابراهیم آذر بتشکن شو
تو زین سان آفریده بهرکاری — دریغ آید که مهمل در گذاری
ملك فرمانبر شیطان دریغست — ملك خدمتگر(۱۰) دربان دریغست
چرا باید که عیسی کور باشد — رواباشد(۱۱) که قارون عور باشد
تو داری اژدهایی بر سر گنج — بکش این(۱۲) اژدها فارغ شواز رنج

(۱) L : ازآن ، I : بدین . (۲) I : بظلمت . (۳) L و I : ز غفلت .
(٤) L : مقالت اندر . G : در تبدیل اخلاق . (٥) I : اگر ، بجای «که گر» .
(٦) I : هفت چرخ و نه اختر . (۷) L : حیفی . (۸) I : چو با معقول . L : بمعلومات . (۹) I : این بیترا ندارد . (۱۰) G : خدمتکن . (۱۱) I : خطاً باشد . که در اینصورت مصرع لابدّ بطور استفهام باید خوانده شود.
(۱۲) L : آن .

وگر قوتش دهی بد زهره باشی   ز گنج بیکران بی‌بهره باشی
ترا در خانه گنجست و تو درویش   ترا مرهم بدستست و تو دلریش
تو در خوابی کجا افتی بمنزل   طلسم آرائی و از گنج غافل
سبك بشکن طلسم و گنج بردار   بکش رنجی و از خود رنج بردار

اندر گرفتن عزلت(۱)

تو عزلت جوی ودور از انجمن باش   رفیق خویشتن هم خویشتن باش
ز عزلت شاه مرغان گشت(۲) سیمرغ   یکی مرغست خوانندش بسی مرغ
بود راز ترا(۳) کس چون تو محرم   که باشد بهتر از تو باتو همدم(٤)
برو دامن کش از اهل(٥) زمانه   اگر خواهی که خوانندت یگانه
منه بر جان خود بار زر وزن   قدم بر تارك این هر دو برزن
بکاری می نیاید خویش و پیوند   بریدن بهتراست ازخویش(٦) پیوند
پدر دان عقل را و نفس مادر   میازار این دو کس را ای برادر
ز چار و پنج بگذر همچو مردان   دلت زین بندها آزاد گردان
اگر در بند چار و پنج مانی   بدان کاندر بلا و رنج مانی
گرت باید که وصل یار یابی   بترك سر بگو تا بار یابی
گل وصلش میان خار هجرست   شب هجران او را وصل فجرست
تو تا خرّم نشینی در فراقش   کجا باشی ندیم و هم وثاقش
هوس بازی مکن تا وصل یابی   بترك فرع گو تا اصل یابی(۷)
دلی کو بندهٔ کام و مرادست   همیشه عاشق لهو و فسادست
تو تا بر کام(۸) ننهی گام اوّل   نباشد(۹) بر تو را زش را معوّل
دوسودا در یکی(۱۰) سر در نیاید   یکی دل با دو دلبر بر نیاید

---

(۱) G : در شناختن مادر و پدر و خویشان . (۲) L : مرغانست .
(۳) L : نباشد راز را . (٤) L : یارو همدم ، بجای « باتو همدم » . (٥) L و I : خلق . (٦) G : بریده ، و بعد از « خویش » افزوده : و ، (ظ زاید)
(۷) I : مصراع اوّل : گر وصل خواهی ، مصراع دوّم : گر اصل خواهی .
(۸) L و I : درراه . (۹) L : نگردد . (۱۰) I : بریکی شر بر نیاید ، (؟ ظ)

در[1] اخلاق حمیده و ذمیمه

درین زندان حریفی[2] چندباتست — کزآن[3] یاران جدائی بایدت جست
یکی بخل و دوم خشم وسوم[4] آز — چهارم مکر[5] و پنجم شهوت و ناز
ششم کبر و حسد هر هفت یارت — کزین یاران خلل پذرفت[6] کارت
ازینهابکسل و یاری[7] دگر جوی — رفیقان بزرگ نامور جوی
تواضع پس کرم[8] آنکه قناعت — کم آزاری و پس پرهیز وطاعت
دگر حکمت اگر هستی خردمند — کسل زآنها و با اینها بپیوند
ترا این نیک خواهند آنت بدخواه[9] — تو در ملک وجود خویشتن شاه
نکوخواهان خود را یاوری کن — ز بدخواهان خود خودرا بری کن
اگر زینسان شدی[10] برخود خدیوی — وگر زینسان نهٔ رو رو که دیوی

در جلاس احباب نفاق و اهل جهل[11]

چه خوش زد داستان آن موبد پیر — سخنهای چنین[12] درگوش جان گیر
هرآنکس را که باشدراهبر[13] بوم — نبیند جز که ویرانی[14] بر و بوم
مکن با ناکسان زنهار یاری — مکن با[15] جان خود زنهارخواری
بپرهیز ای برادر از لئیمان — بنا کن خانه در کوی حکیمان
زنیکان نیک باشی وزخسان خس — زدونان دون شوی وازکسان کس
ازین بیدانشان بکسل حریفی — ظریفانرا طلب کن گر ظریفی
بود با زیرکان زندان گلستان — چو زندانست با نا اهل بستان

---

(۱) L : مقالت اندر . (۲) G : حریف ، L : رفیقی . (۳) L و I : کزین . (٤) L و I : سیم . (٥) I : حقد . (٦) L : بگرفت . (۷) I : یار . (۸) L و I : افزوده‌اند : و . (۹) I : خواهندت زبد خواه . (۱۰) I : ز انسان شوی ، و همینطور : ز انسان ، در مصراع دویمی ، L : ز انسان ، در مصراع اوّلی . (۱۱) L : مقالت اندر جلیس احباب و غیره . G : در جلیس احباب و نفاق و اهل جهل . (۱۲) L و I : چنان . (۱۳) G : رهبرش . (١٤) I : ویرانه . (١٥) L : بر .

ز زندان و(۱) حریف جنس مگریز ‌ ‌ ‌ ز پستان و زنا اهلان بپرهیز
اگر دانا بود خشم تو بهتر ‌ ‌ ‌ که با نادان شوی یار و برادر
نیاید دشمنی از مرد عاقل ‌ ‌ ‌ نشاید دوستی را مرد جاهل(۲)

در(۳) مذمت دوستان ریائی

رفیقی اندرین (٤) منزل ندیدم ‌ ‌ ‌ حقیقی(٥) دوستی یکدل ندیدم
ازین مشتی رفیقان(٦) ریائی ‌ ‌ ‌ بریدن بهترست از آشنائی
همه یار تو از بهر تراشند ‌ ‌ ‌ پی لقمه هوا دار(۷) تو باشند
ز تو جویند در دولت معونت ‌ ‌ ‌ گریزند از بر تو روز محنت
عزیزی تا که داری گنج (۸) و دینار ‌ ‌ ‌ چو دینارت نماند آنگه شوی خوار
چو مالت کاست از مهرت بکاهند ‌ ‌ ‌ زیانت بهر سود خویش خواهند
سبک روحی چو باشی مرد سلطان ‌ ‌ ‌ چو کار افتادهٔ هستی(۹) گران جان
چه جوئی دوستان چون زره را ‌ ‌ ‌ که نگشایند از کارت گره را
بسرد و گرم در کارت نیایند ‌ ‌ ‌ که گرما را و سرما را نشایند
کسی را مرد عاقل دوست خواند ‌ ‌ ‌ که او در(۱۰) نیک و بد با دوست ماند
که او با(۱۱) دوست راز دل بپوشد ‌ ‌ ‌ بکار دوستان با جان بکوشد
فرو بندد کمر در مهربانی ‌ ‌ ‌ برای دوست خواهد زندگانی
جدا از خود نداند دوستانرا ‌ ‌ ‌ کند یکرنگ دلرا و زبانرا
نباشد دوست جز آینهٔ دوست ‌ ‌ ‌ بجان و دل هم او این و هم این اوست(۱۲)
ز نادان دوستی دانا نجوید ‌ ‌ ‌ که دشمن را کسی چون دوست گوید

---

(۱) L و I و G : از ، بجای « و » و همچنین در مصراع دوّم : بپستان تو ، بجای « ز پستان و » . با وجود این خود شعر مغلوط و معنی قدری مشوّش بنظر میآید مگر اینکه بخوانیم ؛ بزندان از حریف جنس مگریز . بپستان تو ز نا اهلان بپرهیز ، (؟) . (۲) I : غافل . (۳) L : مقالت اندر . G این عنوان را اصلاً ندارد . (٤) L : من در این . (٥) L و I : حقیقت . (٦) I : حریفان . (۷) L و I : خواه . (۸) L : زور . I : زر . (۹) L : باشی . (۱۰) L : با . I : را . (۱۱) L : بر . (۱۲) L : همین او و همان اوست .

بهم دانا و نادان چون(۱) بود خوش — کجا دمساز باشد آب و آتش
دو نادان یار اگر باشند و همدم(۲) — ز ناگه دشمنی جویند(۳) با هم
دو دانا چونکه با هم یار باشند — همیشه محرم اسرار باشند
همی(٤) آزار یکدیگر نجویند — دروغ و فحش و هذیان خود(۵) نگویند
نخیزد دشمنی الاّ ز هذیان(٦) — تو هذیان بر زبان هرگز(۷) مگردان
مکن فحش و دروغ و هزل(۸) پیشه — مزن بر پای خود زنهار تیشه
هرآنکسرا که گفتارش دروغ است — ز روی عقل جانش(۹) بی فروغ است
دگر آنکس(۱۰) که باشد فحش گفتار — نیابد نزد مردم جاه و مقدار
اگر شاهی برد هزل آب رویت — وگر ماهی کند چون خاک(۱۱) کویت
طبیعت هزل جوید لیک جان جد — خوش آید هردو را این(۱۲) هزل و آن جد
سخن کروی خرد را افتخاراست — چو فحش و هزل گوئی(۱۳) سخت عارست
بمیرد جان ازین هزلش(۱٤) همه روز — زجد گردد چو جان طبعش دل افروز
رها کن ظلم و عدل و داد(۱۵) بگزین — که باشد بی گمان بیداد بیدین
بخون و مال مردم چند کوشی — می نامنصفی تا چند نوشی

(۱) I : کی . (۲) G و L : دو نادان گرچه باشند یار و همدم . بر فرض «باشد» باز هم بملاحظهٔ استعمال مفرد بجای جمع غلط است . (۳) L : یابند (٤) L و I : دمی ، و در I مصرعها مقدّم و مؤخّراند . (۵) L : هم ، G : هذیان خود . (٦) I : بخیزد دشمنی ز آزار و هذیان . (۷) I : برزبان خود . و نسخهٔ L بعد از این بیت عنوان میکند : مقالت اندر اخلاق ذمیمه . (۸) L : هزل و دروغ و فحش . (۹) L : ز روی نور ، (؟) I : ز نور عقل رویش بیفروغ است . عبارت متن و هم عبارت نسخه های L و I هرسه قدری مشوّش بنظر میآیند ، شاید اصلاً : ز نور عقل جانش بیفروغ است ، بوده است . (۱۰) L : دگر آنرا که باشد فحش گفتار نباشد نزد مردم جاه و مقدار . (۱۱) I : برد در خاک . (۱۲) I : آن . در L این بیت بعبارت ذیل آمده : طبیعت هزل جوید ترک آن کن طبیعت‌را چو جان جویای آن کن (؟) . (۱۳) L : ز فحش و هزل گفتن . I : ز فحش و هزل گویش . (۱٤) L : بمیرد جان ازین هزل همه روز ز دل گردد چو جان طبع دل افروز ، و این بیت‌را هم افزوده : سخن نبود که هزل آلوده باشد نه آتش بک کز آتش دوده (کذا بعینه ، شاید : بل کز آتش (؟) . (۱۵) L : ظلم و داد و عقل .

چه خواهی زین سرای عاریت برد — بجز ده گز کفن یا خزّ (۱) یابرد
مکن شوخی بدار ازخویشتن شرم — سگان باشند بد خو و بد آزرم

در (۲) مذمت غمّازان

مشو غمّاز اندر نزد شاهان (۳) — بترس آخر زآه بی گناهان
مگو (٤) بهتان بترس از روز محشر — که فردا باز (٥) پرسند ازتو یکسر
مکن باور سخنهای شنیده — شنیده کی بود هرگز چو (٦) دیده
اگر با دیده‌ای نا دیده مشنو — تو برهان خواه (۷) بر تقلید مگرو
چو گوئی این (۸) روایت میکند زان — زبیر از خالد وخالد ز عثمان (۹)
دری بر تو نخواهد زین (۱۰) گشودن — نه معنی خواهدت زین رو (۱۱) نمودن
سراسر پر ز تمثالست (۱۲) تنزیل — توزو تفسیر (۱۳) خواندستی نه تأویل
صدف دیدی تو (۱٤) کردی ترک گوهر — عرض دیدی نکردی یاد جوهر
عرض جسمست وآن جان جوهری تو — از آن بر هر دو عالم سروری تو
خردمندان دوعالم را که گویند — ازآن معنی جزاین هردو نجویند (۱٥)
طلب کن اصل برهان ودلائل — کز او روشن شود امر اوائل
نشاید (۱٦) شد باندک مایه راضی — که داری یاد قول اهل (۱۷) ماضی
ببین باری که تا ایشان چه گفتند — بدل یاقوت یا خر مهره سفتند

---

(۱) L : کرباس ، بجای «یاخزّ» . I : زکسوت گیر ، بجای «کفن یاخزّ» .
(۲) L : مقالت اندر . G اصلاً این عنوان را ندارد . (۳) L و I : مشو غمّاز کس نزدیک شاهان . (٤) L : منه . (٥) L : جمله . (٦) I : مانند ، بجای «هر کز چو» . (۷) L افزوده : و . (۸) L : کس . (۹) L و I : سلمان . و بعد ازین بیت افزوده‌اند : نه بس کاریست آخر ناشنیدن بحدّثنا نشاید بگرویدن .
(۱۰) I : بر . (۱۱) L : ره . I : رخ . (۱۲) L و G افزوده‌اند : و .
(۱۳) L و G : تقسیم . I : نه قصّه . (۱٤) I : داری تو . L : دیدی و .
(۱٥) L و I این بیت و بیت قبل از این را . در مقالهٔ «در جوهر وعرض» آورده اند . رجوع شود صفحه ۱۸ حاشیه ۱۱ . (۱٦) I : نباید . (۱۷) L : امر فعل .

در(۱) مذمت سفها وجهّال

زهی جاهل که عالم نام داری | تو این علم از برای دام داری
شدی وعلم(۲) کردی‌نام و ناموس | خرد بر عقل(۳) تومیدارد افسوس
روانت بیخبر ماند از حقائق | ترا فردوس باقی نیست لائق
تو کوری رهنمای تو دلیلست | چو باشد بیدلیل(٤) اعمی ذلیلست
دلیل وحجّت وچون وچرا کن | نخستین(٥) مرتبه‌فوق السّها(٦) کن
نداردسودهیچ از(۷) گفت‌وگویت | چوچیزی‌نیست‌اندرجست‌وجویت
چنین گر تو(۸) هزاران سال گوئی | تو (۹) هرگز ره نیابی تا بجوئی
نخستین کوش هان تا چندگفتن | حجاب‌از پیش‌بر باید(۱۰) گرفتن
تودرفرخار(۱۱) ومطلوبت بنوشاد | بدآنجا روچه داری بانگ وفریاد

در(۱۲) خاموشي و نگاه داشتن سِرّ

نگهبان سرت گشتست اسرار | اگرسر بایدت‌روسر(۱۳) نگهدار
زبان دربسته بهتر سر نهفته | نماند سر چو شد اسرار گفته
سرت را از زبان بیم هلاکست | وزان‌درسرّخود(١٤) اندیشه ناکست
مگو با جاهلان اسرار یزدان | کجا دانند دیوان قدر قرآن
نگویدرازهرکو(۱٥) هست بخرد | بجز(۱٦) پیش حکیم و مردموبد
بترس‌ازجهل‌اگردردلت‌رازست(۱۷) | که دست جهل بس محکم درازسب

• (۱) L : مقالت اندر . G و I این عنوان‌را ندارند . (۲) L : شدی در علم و . (۳) L : علم . I : زرق . (٤) L : بی‌بصر ، (غ ظ) . (٥) L : نخست از مرتبه . (٦) L و I : رویت بما . (۷) I : هیچ سود از . L : هیچ سود این ، در مصرع ثانی بجای : چیزی «خطّی» ، (حظّی ؟) ، I : حدّی. (۸) L و I : چنان دان گر . (۹) L و I : که . و بعد از این بیت بیتی افزوده‌اند: تو هم (I : سخن) کم گوی و بس کن این (I : زین) خرافات مقامات اصل دارد نه (I : نی) مقالات . (۱۰) I : حجاب پیش باید بر . (۱۱) I : فرخاش ، (غ ظ) . (۱۲) G : گفتار اندر . L : مقالت اندر . (۱۳) L : سِررا ، بجای «رو سِر» (١٤) I : از او در سر خرد . L : وزو در سر خرد . (۱٥) L : آنکو . (۱٦) L و I : مگر . (۱۷) L : بپر از جهل اگر در تو نیاز است . I : دست ، بجای «دلت» .

بقدر عقل هرکس گوی اسرار — اگر اهلی مده دیوانه را بار[۱]
عوام‌الناس هریک[۲] همچو دیوند — ازین رو[۳] باخروش و با غریوند
مگو اسرار با جهال مغرور — که باشد جانت همچون جان منصور[۴]
چو یابی محرمی با او بکن[۵] فاش — ولیکن راز[۶] پنهان کن ز اوباش
سخنهای مرا داننده خواناد — ز چشم بی خرد[۷] پوشیده ماناد
چو بکرست این سخن مستورخوشتر — ز نا محرم جمالش دور بهتر[۸]
بچشم ناکسان رویش نزیبد — بجز اهل خرد شویش[۹] نزیبد
خر[۱۰] کاهل نیرزد زین زرّین — کی و[۱۱] انگاه تاج گوهر آگین
بکیخسرو سزد[۱۲] تاج فریبرز — نزیبد تاج شاهی بر سری بُرز
نگوید با خرد با بی خرد راز — بگنجشکان نشاید[۱۳] طعمهٔ باز
کلامت را ز نا اهلان بپرهیز — تو تا باشی بنا اهلان میامیز

در[۱۴] نکوهش جاه و مال

نباید شد بمال وجاه[۱۵] مغرور — چو مرگ آید چه دُربان و چه فغفور
مکن تکیه بر اقبال زمانه — که او با[۱۶] کس نماند جاودانه
اگر جانت زبون مال و جاهست — ترا آن مال مار وجاه چاهست
ازین معشوق هر جائی چه آید — که از ناکس کسی هرگز نیاید[۱۷]
مده[۱۸] دل این عروس بیوفا را — چنین شوهرکش دون[۱۹] دغا را
مشو فتنه برین[۲۰] ملک دوروزه — بخون گرکسان مگشای روزه

---

(۱) L و I : بقدر عقل هر کس گوی باوی — اگر اهلی مده دیوانه را می .
(۲) L و I : یکسر . (۳) L : ازیرا . (۴) L و I : که باشد دار جانت همچو منصور . (۵) L : اسرار کن ، بجای « با او بکن » . (۶) I : باز .
(۷) I : بی خبر (۸) I در هر دو مصراع : بهتر . (۹) I : سویش .
(۱۰) I : خری . (۱۱) L : «و» را ندارد . (۱۲) L : رسد . (۱۳) G : نزیبد . (۱۴) L : مقالت اندر . G و I بدون عنوان . (۱۵) I : نشاید شد بمال و جاه . L . نشاید شد بجاه و مال . (۱۶) L : بر . (۱۷) L و I : که هرگز باکسی دائم نپاید (L : نیاید) . (۱۸) L : منه . (۱۹) I : خس .
(۲۰) L : غره بدین .

بسا کسها کزو شد مرده[۱] مانده — چه داری مهر او در دل نشانده
مگر در سر[۲] نداری ای پسر هش — که چونین مهر داری بر[۳] پدرکش
نپاید تخت و تاج[٤] و گنج و دیهیم — نماند گوهر و لعل و زر و سیم
ز[٥] ناگه بگذری و در گذاری — سراسر دشمن خود را سپاری
ز مال و ملک خود بگذار[٦] کامی — چو نیکو سیرتان بگذار نامی
اگر داری بخور ورنه مخور غم — که بسیارست برخورداری از کم[۷]
نصیب[۸] خویش بردار از دو گیتی — بدل در[۱۰] هیچ مگذار از دو گیتی
مشو با جهل زان سان تیره رائی — که اینت دست ندهد زان برآئی
نماند هر چه آن زان مرده[۱۱] ماند — بماند هر چه[۱۲] آنرا بر نشاند
بخور وز کار نابوده[۱۳] میندیش — که تا فردا چه آید مر ترا پیش[۱٤]

در[۱٥] احوال کواکب

خنک زاووش و خوش بهرام و ناهید[۱٦] — که ایشان[۱۷] بر فلک هستند جاوید
خجسته ماه و مهر و تیر و کیوان — که دایم بر فلک هستند[۱۸] گردان
همیشه زنده‌اند و فارغ از مرگ — برین ایوان مینا ساخته برگ
بدا[۱۹] بدبخت و سرگردان که مائیم — بمرگ و زندگانی در[۲۰] بلائیم
برای کیش و آئین[۲۱] و سر و ریش — همه ساله کشیم این رنج و تشویش
بلای مرگ و اندوه قیامت — چنین کژ[۲۲] کرد ما را سرو قامت
کجا رفتند آن یاران دمساز — بما نامد از آن یاران خبر باز

---

(۱) L : بساکس را که او شد مرده . I : بساکس را که پژمرده . (۲) I : دل . (۳) L : که چندین مهربانی مر . I : کزینسان مهربانی با . (٤) L : نماند تخت و تاج . I : نپاید تاج و تخت . (٥) I : که . (٦) L : برگیر . I : بردار . (۷) L : که سهلت بردن بسیار تاکم (؟) . (۸) L : مراد . (۹) L : تو دل در . (۱۰) L : مکن بر خویشتن تو تیره رائی . (۱۱) I : هر چه آن از مرده L : آنچه آن از مرده . (۱۲) L : آنچه . (۱۳) L و I از (I : وز) نامده هرگز . (۱٤) L : که فردا تا . I : که تا فردا چه آید مرد را . (۱٥) L : مقالت اندر . G : در عزلت و انصاف و احوال (؟) ، بجای عنوان فوق . (۱٦) I : خورشید . (۱۷) L : دائم . (۱۸) L : که در چرخ فلک باشند . (۱۹) L : چنین . (۲۰) L و I وزندگی اندر . (۲۱) L : جسم و اندوه . (۲۲) L و I : چو چنبر .

نیامد باز خود[۱] زآن رفتگان کس — نشد بیدار خود زآن خفتگان کس
پریدند و قفس بر هم[۲] شکستند — ز بیم مرگ و دست غصّه رستند
هر آن خشتی که دیوار[۳] سرائیست — بدان کان تارک کشور خدائیست[٤]
چو وام خاک را دادیم با خاک — بسوی پاک رفتیم آنگهی پاک[٥]

در[٦] رضا و تسلیم

چو خواهد بود زینها[۷] دوریت بود — ندارد خوردن تیمار و غم سود
هر آنچ از گردش این چرخ وارون — رسد بر ما نشاید بود محزون
فلک گر خود[۸] کم و گر بیش گردد — همیشه بر مراد خویش گردد
بکام ما نباشد[۹] هیچ کاری — که مارا نیست هرگز اختیاری
همان بهتر که دایم شاد باشیم — ز هر بند و غمی[۱۰] آزاد باشیم
ولیکن شادی و غم هر دو روزیست — بی اندُه امید دل فروزیست
نصیب ما چنین آمد[۱۱] چه چاره — چه شاید کرد با سیر ستاره

در[۱۲] نکوهش جهان

جهانا جادوئی با بو و رنگی[۱۳] — گهی رومیت بینم گه فرنگی
برنگین لعبتی[١٤] دلخواه مانی — که تو همواره بر یک راه مانی[١٥]
بر آئی هر زمان از[١٦] رنگ دیگر — بر آری هر نفس آهنگ دیگر
چو معشوق و حریف[١٧] دلربائی — که مشکین جامه و زرّین قبائی
بگویم چیستی انصاف[١٨] الحق — بتوسن کرّه‌ای مانی تو ابلق

(۱) L : پس . (۲) L : درهم . (۳) L : ایوان . (٤) L : از تن، کشور کشائیست . I : کشائیست . (٥) L و I : چووام خاک‌را با خاک دادند بسوی خاک تا که سر نهادند . (٦) L : مقالت اندر . G و I بدون عنوان . (۷) I : از اینها . (۸) L : گرچه ، I : فلک ار خودکم و ار بیش گردد . (۹) L : نیاید . (۱۰) I : درد و غمی . L : اندوه و غم . (۱۱) L : چنین آمد نصیب ما . I : چو این آمد نصیب ما . (۱۲) L : مقالت اندر . (۱۳) L : جادوئی ز هم دورنگی ، I : جادوئی با ریو ورنگی . (١٤) I : لعبت . (١٥) L : یک سان نمانی . I : از آن همواره بر یکسان نمانی . (١٦) I : بر . (١٧) L : چو معشوق لطیف و . I : چه ، بجای «چو» ، مابقی مصراع مثل متن . (١٨) G افزوده : و .

که زیر پای بردی(۱) عمر مارا — چه شاید کرد با تو جز مدارا
یکی طاوس رنگا رنگی(۲) آری — نداری جز که(۳) عمر ما شکاری
شکارت کیقباد و کی پشین(٤) است — کسابس(۵) کز تو با تاج و نگین است
تو دادی ملک کیخسرو(٦) بخسرو — کهن کردی بزرگانرا و تو نو(۷)
نیاسائی و ما آسوده(۸) از تو — نفرسائی و ما فرسوده از تو
نشاید بود هرگز از تو ایمن — جفا دیده همه عمر از تو ساکن(۹)
ز دل بگذار خجّت شاعریرا — که کردی آشکارا ساحری را
سخنهایت همه سحر حلالست — بسی صافی‌تر از آب زلالست
ولی او را نباشد با طمع قدر — که زیر ابر ندهد روشنی بدر
مبر بر درگه شاه و وزیرش — ز اصلاح حکیمان کن منیرش
بهایش هست ملک جاودانی(۱۰) — تو مفروشش بسیم و زرّ فانی(۱۱)

در(۱۲) مذمت شعرا

خرد بر مدح نا اهلان بخندد — کسی بر گردن خر مهره بندد(۱۳)
چرا چیزی ببالای(۱٤) بکدیه — که باشد ملک دو جهانت بهدیه
ترا از خویشتن خود(۱۵) شرم ناید — که هر جایت(۱٦) دروغی گفت باید
بیا استادن و بر خواندن او — فرو ریزد سراسر آبت از رو
تقاضا کردنش بسیار(۱۷) کار است — خرد را بی‌گمان زین کار عار است
بمدح و هجو(۱۸) کس مگشای لب را — مرنجان خاطر معنی(۱۹) طلب را

(۱) L : کردی . (۲) G و L : رنگارنگ . (۳) I : غیر ، بجای «جز که» . (٤) بعقیدهٔ فردوسی سوّمین پسر کیقباد و بعقیدهٔ مورخین دیگر پسر اوّل او . I : کی نشین G : کی تکین ، L : الده کین (؟) . (۵) بساکس (ظ) . (٦) L : ملکت ایمن . (۷) I : تو و نو . (۸) G : و ما ناسوده . I : نه کس آسوده (۹) I مصراع اوّل : ایمن از تو . مصراع دوّم : همیشه ساکن از تو . (۱۰) I : زندگانی . (۱۱) I : بزرّ و سیم کانی . L این بیت را اصلاً نهارد . (۱۲) مقالت اندر . I و G بدون عنوان . (۱۳) L و I : کسی بر گردن خر در نبندد . (۱٤) L : برbالای (؟) معنی این مصراع نا مفهوم ولا بُدّ غلطی در آن هست . (۱۵) I : هم . (۱٦) G و I : جائی . (۱۷) I : دشوار . (۱۸) L : ذمّ . (۱۹) L : نازک .

نه چون این شاعران یاوه گوئی | که دست از آبروی خود بشوئی
ندیده دیده زایشان شعردلبند(۱) | که باشد زیور او حکمت و پند
ز معنی جان ایشانرا خبر نیست | سخنشان جز برای سیم وزر نیست(۲)
چه میخواهند ازین بیهوده گفتن | چه میجویند ازین خرمهره سفتن
امیران کلامند اهل اشعار | خداشان توبه بدهد از چنین کار(۳)

در(٤) خاتمهٔ کتاب

زمانم داد چندان دور(٥) گردون | که سفتم این مبارک درّ مکنون
شبی همچون دل نا اهل تیره | دو چشم از کار گیتی مانده خیره
شده در پرده مهر عالم افروز | گشاده شب کمین بر لشکر(٦) روز
همه در خواب و من بیدار مانده | خرد درکار و چشم ازکار مانده
همی کردم نظر در ظلمت و نور | ز جام فکر جانم گشته مخمور
گهی بودم بمشرق گه بمغرب | گهی برتر ز اجرام(۷) کواکب

در اخبار ارواح(۸)

روانم نکتهٔ باریک می دید | ولیکن(۹) در شب تاریک میدید
بدیدم عالمی آباد و خرّم | درو جمعی ز ارواح مکرّم
همه کرده بترک خانهٔ گل | نهاده روی جان در عالم دل
ز خود زنجیر چار ارکان گسسته | شکسته بند واز زندان بجسته(۱۰)
چنین گفتم بآن(۱۱) ارواح باهوش | که ای پاکان بار افکنده از دوش

---

(۱) I ، نبیند دیده زینسان شعر دلبند . (۲) L : سخنشان جز سزای گاو خر نیست . I : برای گاو خر . (۳) L : توبهٔ بدهاد ازین کار . I : توبه بدهاناد زین کار . (٤) L : مقالت اندر . I بدون عنوان و باکمی فاصله میان دو سطر . (٥) I : امانم داد چندان چرخ . (٦) L و I : عالم . (۷) L افزوده : و . (۸) L : مقالت اندر ارواح اخیار و ابرار . وقبل از این عنوان بیتی افزودد : گهی مستغرق بهر تفکر گهی اندر خیالات تدبّر . (۹) L و I : اگرچه . (۱۰) L : بجسته بند و زندانرا شکسته . (۱۱) L : بدان . وقبل ازین بیت افزوده : چو با ایشان روانم آشنا شد تو پنداری فنا از سر جدا شد .

چه(۱) هستید اینچنین جاوید زنده | همه بار فنا(۲) از خود فکنده
گلی بگذاشته نوری گزیده | شبی بگذاشته(۳) صبحی دمیده
چرا ما را خبر ندهید ازین حال(٤) | ز خود باما بگوئید آخر احوال
زبان حال یکسر بر گشادند | جواب من سراسر(۵) باز دادند
که ما در عالم باقی رسیدیم | همه پیوند از آن(٦) فانی بریدیم
بدانستیم کان چیزی نیرزید | بدل مهرش نمی بایست ورزید
بهر کامی که ما آنجا براندیم | فراوان سال در ظلمت بماندیم
همی گوئیم لیکن نشنوی تو | چو اندر خواب غفلت بغنوی تو
از آن حالت چو باز آمد روانم | بشد عین الیقین یکسر(۷) گمانم
خرد در خاطر من رخت بنهاد | زمعنی در دلم صد چشمه(۸) بگشاد
یکی با خویشتن اندیشه کردم | درآن(۹) اندیشه معنی پیشه کردم
که این معنی پریشان(۱۰) چون گذارم | پس ازمن تا(۱۱) بود این یادگارم
هرآنکو زین معانی بهره برداشت(۱۲) | مراینرا همچنان(۱۳) مهمل نبگذاشت
بکار آورد در خاطر خرد را | بنظم و نثر پیدا کرد خود را
میان خلق نامش ماند جاوید | بدانائی شده روشن چو خورشید
مرا این آرزو بر(١٤) دل چو برخاست | روانم اینچنین معنی بیاراست

در تاریخ کتاب(۱۵)

نهادم این کتاب روح پرور | گشادم بردل اهل خرد در
بشعر خوب و شیرین جان فزایم | بحکمت در سخن معجز نمایم(۱٦)

(۱) L : چو . I : همه هستند تا جاوید زنده (۲) L و I : بلا . (۳) I : شب یلدا شده . (٤) I : چرا ندهید مارا زین خبر حال (غ ظ) . (۵) L و I : یکا یک . (٦) G : «آن» را ندارد . (۷) L : الحق . (۸) L : حشر (؟) . (۹) L : این . (۱۰) L : بریشان . (۱۱) I : بس . (۱۲) L : هر آنکس کو از این معنی خبر داشت . I : هر آنکس کو ز معنی بهرهٔ داشت . (۱۳) I : مر اینرا همچومن . G : مرآنرا همچنین . (١٤) L و I : در . (۱۵) G و L این عنوان را ندارند . (۱٦) L و I : بشعرخوب وشیرین جان فزائی بحکمت در سخن معز نمائی .

چو دریایی که باشد آب او خوش — چو عالی آسمانی پر ز آتش (۱)
منوّر روشنائی نامه نامش — خرد را روشنائی از کلامش (۲)
بسال چار صد وچل بر سر (۳) — که هجرت کرد آن روح مطهر
محمد آنکه از ما باد بدرود — روانرا رهنمای جنّت او بود
رسیده جرم خور (٤) در برج ماهی — گرفته در حمل مه پادشاهی
مه شوّال را (٥) روز نخستین — قران اختران در برج شاهین
که کردم ختم این فرخنده دفتر — برون آوردم این پاکیزه گوهر
بیک هفته رسانیدم بآخر — مقالات مقدّس جمله یکسر (٦)
بسی بودند اندر شاعری فحل — که بودی شعرشان چون زادهٔ نحل
بسی گفتند اشعار دل آویز — بسی کردند در معنی شکر ریز
کسی این معنی اندر دل نیاورد — و گر آورد در محفل نیاورد (۷)
خدا داند که این نوباوه بکرست — زمن زادست و اورا دایه فکرست
نه دست هیچکس بروی رسیدست — بجزمن روی اورا کس ندیدست (۸)
کسی را راه بنمود (۹) این هدایت — همین دفتر (۱۰) گواه من کفایت

در مناجات

خداوندا مرا توفیق دادی — درِ معنی برویم بر گشادی
برین بیخ دلم از ابر رحمت — فرو باریدهٔ باران حکمت

---

(۱) L و I : چو دریایی که باشد آب اونوش   چو عالی آسمانی پر ز زاوش.
(۲) L : مر اینرا روشنائی نامه نامست   خردرا روشنائی زین بکامست. (۳) L و نسخه خطی پاریس : بسال سیصد و چل و سه بر سر ، G : بسال چار صد و بیست بر سر. I : بسال سیصد و بیست و سه بر سر. مضمون همهٔ این نسخ غلط و هیچکدام مقارن حقیقت نیست در این باب یعنی سال تحریر روشنائی نامه شرحی در مقدّمه ذکر شده بدانجا رجوع شود. (٤) L : مه (غ). (٥) L : از (غ). (٦) I : پاک و طاهر. (۷) I : وگر آورد هم حاصل نیاورد.
(۸) L و I : بجز من روی اورا کس ندیده   نه دست هیچکس بروی رسیده.
(۹) L و I : ننمود. (۱۰) I : فقرم . و بعد از این بیت L بیت ذیل‌را افزوده :
اگر دعوی کنم حقا که جائیست   حقیقت ناصر خسرو خدائیست .

چنین حکمت کجا(۱) اندازه دارد | که جان عاقلانرا(۲) تازه دارد
سپاس و شکرت ای دارای ذوالمن | که فکری(۳) تازه پیدا کردی از من
بصد پایه مرا رتبت فزودی | ره تحقیق و تجریدم (٤) نمودی
اگر(٥) سهوی بود در وی عفو کن | دریده پردهٔ کارم رفو کن
بجود خویشتن بر من ببخشای | روانم (٦) را بمعنی ها بیارای
بجود و فضل تو امید دارم | کزین معنی کنی امید وارم (۷)
اگر برهانی از طبع (۸) حواسم | بود بر سر نمونه (۹) صد سپاسم
نگهدار ای توگویای اناالحق(۱۰) | زبان گفته را از حق بناحق
سخن درخاطر من راست بنگار | خطا را بر زبان بنده مگذار(۱۱)
زسرّ عقل(۱۲) واقف شد روانم(۱۳) | بدانستم که من چیزی ندانم
بدین(۱٤) نادانی و عجزم ببخشای | مرا از فضل راه راست بنمای(۱٥)

---

(۱) L : چنین . (۲) L : عاشقانرا (۳) L : فکر . (٤) L و I : تجرید و تحقیقم . (٥) L : وگر ، و مصرعهارا مقدّم مؤخر داردکه هم آن مناسبتر بنظر میآید . (٦) L : درونم . (۷) L : ازین معنی کز او امید وارم بجود و فضل تو امید دارم . (۸) L افزوده : و . (۹) L و G درست خوانده نمیشود ، ظ : سرنمود . I : برده نمودن (؟) . (۱۰) L «انا»را ندارد ومصراع ثانیرا اینطور ضبط کرده : زبان نکته گویم‌را زناحق . I : زبان گفته مرحق‌را زناحق . (۱۱) L : سخن بر خاطر من نیک بنگار خطائی برزبان بندهٔ مگذار . (۱۲) L : زسرّ حق چو . (۱۳) I : زبانم . (۱٤) L و I : براین . (۱٥) I بعد ازین بیت بیت ذیل‌را افزوده و ختم میکند : زدست نفس و غوغای شیاطین اغثنی یا غیاث المستغیثین .

سعادت نامهٔ

ناصر خسرو علوی

سعادت نامهٔ امیر سید ناصر

باب اوّل در تسلیم

دلا همواره تسلیم رضا باش   بهر حالی(۱) که باشی باخدا باش
خداراداں خدارا خوان بهرکار   مدان تو یاورانرا به ازو یار
چوحق بخشد کلاه سر بلندی   تودل بردیگری بهرچه بندی
خدارا باش اگر مرد خدائی   مکن بیگانگی گر آشنائی
حدیث جنت ودوزخ(۲) رهاکن   پرستش خاص از بهر خداکن
ترا بر هر دو گیتی برگزیدست   هم آخر بهر کاری آفریدست
زتو جز بندگی کردن نباید(۳)   ازو خود جز خدا وندی نیاید
برین در هیچ اگر آهی نباشد   وزین به هیچ درگاهی نباشد
اگر لافی زنی هم لاف دین زن   همیشه دست در حبل المتین زن
بهر کاری مددکارت خدایست   دلیل راه دینت مصطفایست

باب دوّم

درنیکی

دلا پندم نیوش ودل درو بند   زتو توبه زپیران کهن پند
ازیرا گربخود خواری نخواهی   مکن کاری که باز آرد تباهی
مکن کاری که ازنیک وندامت   سیه روئی کشی اندر قیامت
چو درنیکی رضای کردگارست   به ازنیکی نگه کن تاچه کارست
درون درد مندان شادمی دار   ز روزمیدارگذشتن(٤) یادمیدار
مکن ازحال مسکینان فراموش   چوداری مایه ای درعلم دین کوش

---

(۱) خ : جائی .   (۲) مج : حدیث دوزخ وجنت .   (۳) مج : نیاید .
(٤) لابد غلط است و شاید : زروز در گذشتن (؟) .

چو از صحبت کند بر نفس تأثیر بصحبت دوستان معتبر گیر
دلت را راست کن گر راست کاری که هست از راستکاری رستکاری
ز آموزنده پند نیک بر گیر زنیکی گر بدت افتد مرا گیر

باب سیم

در کم آزاری

فزون خواهی بقاد لها میازار(۱) که دائم دیرزی باشد کم آزار
بیان(۲) حق تعالی باش خوشنود که خشنودی رضا حاصل کند زود
مبر بر کس حسد گر مالدارست که تو دررنجی و او شاد کارست
همیشه نیک خواه مردمان باش به نیکی کوش وآنکه در امان باش
چوبد خواهی بکس ازغم بکاهی نه بینی هیچ بدگر نیکخواهی
دلت را با مروّت متّفق کن وگر خیری کنی با مستحق کن
مدد ده تاکه حق یار تو باشد همه عالم مددکار تو باشد
مروّت نیست ار افتاده گانی بره بینی وخود مرکب برانی
زنیکان باش اندر نیکوئی کوش مکن نیکی کس ازدل فراموش
بنیکان عمر ساز برگ خواهد بدانرا خلق عالم مرگ خواهد

باب چهارم

در برد باری

بکس مپسند آنچت ناپسندست که واجب کشتن مار از گزندست
مشو کسرا بکین خانه بر انداز که هر کس بدکند یابدبدی باز
مکن شیرین بدل مال یتیمان که از مالت بکاهد هم ز ایمان
تو باخلق خدا خوش باش وخوش گو که خون از پرورش شدمشک خوشبو
گذر از تندی و از تند خوئی تواضع پیشه گیر وتازه روئی

(۱) خ : نگه‌دار . ولی متن اقرب بصواب است (۲) ظ : بیاد (؟)

گره باهر کسی مفکن بر ابرو　　چه بد تر باشد ازطبع ترش رو
مپندار ازلب خندان زبانست　　که‌خندان روی از اهل‌جنانست
فرو خور خشم اندر گاه گرمی　　زمؤمن خوش بود چربی و نرمی
حلیمی کن چودانا در گه تنگ　　گرت بر سر بگردد آسیا سنگ
مشو غرّه بزور بازوی خویش　　که باشد زور بازوها ازین بیش

باب پنجم

در بیان جاهل وناجنس

ببراز جاهل ارچه خویش باشد　　که‌رنج وی‌زراحت بیش‌باشد(۱)
زنادان و ز ناجنس و ز ناکس　　بشب بگریز ومنگر هیچ بر پس
مکن دل خوش بسود بیکرانش　　که صد سودش نیرزد یک زیانش
حذر از مالدار پر تکبّر　　که مبرز گنده تر گردد چوشد پر
مکن کاری که نی کار تو باشد　　گران بر هر دل‌آزار تو باشد(۲)
تبرّا کن زهر بد فعل وبدنام　　که‌بدنامت کندچون خودسرانجام
مکن صاحب سر از نمّام وغمّاز　　بکش دامن زدزد خانه پر داز
میاش ایمن زدست وچشم طرّار　　همه کس دزد دان کالا نگه دار
مکن همراهی کس ناز موده　　تفاوت دان زدیده تاشنیده
منافق را مدان یار موافق　　منافق را منافق دان منافق

باب ششم

در گفت و شنود و پند شنودن

سخن دانسته گو چیزی که گوئی　　خودآن‌آهسته گوچیزی که گوئی(۳)
بمیدان فصاحت چون در آئی　　مران بس گرم تا در سر نیائی
مکن چیزی بر اهل روزگارت　　که پرسد ازتو روزی کردگارت

---

(۱) خ و مج: که رنج او زراحت خوش باشد. (۲) خ: در هر دل انگار تو باشد. (۳) خ: خود آن دانسته بهتر ارنگوئی.

سخن بشنو زلفظ هر هنر جوی ازآنسانی که خوش آیدچنان گوی
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده تا خوش آید
مشو با خسروان گستاخ بازی زبان هش دار تا سر در نبازی
سخن ناگفته باشد کی چو گفته چو شد گفته کجا ماند نهفته
بهر گفتار منما پیش دستی مگو نا گفتنیها رو که رستی
همیشه مشورت با دوستان کن زدشمن راز دل دائم نهان کن

باب هفتم

در دوستی و دشمنی و وفا

چو خواهی کرد باکس دشمنی ساز میفکن دوستی با او زآغاز
فکندن دوستی باکس سلیم است وفا بردن بسر کاری عظیم است
مرنجان کس مخواهش عذرازآن پس که بدکاری بود رنجاندن کس
مکن قصد جفا گر با وفائی زسگ طبعی بود گرگ آشنائی
چو رنجانیدن کس هست آسان بدست آوردنش نبود بدانسان
در گنج معیشت سازگاریست کلید باب جنت بردباریست
زتوفیق و کلید بی ریائی همه درهای دولت برکشائی
چو نتوانی علاج درد کس کرد میفزای از جفایش درد بر درد
سنان جور بر دلریش کم زن چو مرهم می نسازی نیش کم زن
زمردم زاده‌ای با مردمی باش چه باشد دیو بودن آدمی باش

باب هشتم

در طمع و خواری

طمع در هر چه بستی پای بستی چودست ازجمله شستی رو که رستی
طمع بسیار کردن خواری آرد نتیجه خواریش غمخواری آرد

مدار از کس طمع هر دم بچیزی — شود خوار از توقع هر عزیزی
طمع آرد بروی مرد زردی — طمع را سر ببر گر مرد مردی
هر آن سختی که با تو روی بنمود — گر آسان گیریش آسان شود زود(۱)
بهر بادی مجنب از جای چون بید — بتمکین باش همچون ماه و خورشید
چو مردان پای محکم نه درین راه — ز آز و آرزو کن دست کوتاه
قناعت کن بنان خشکهٔ خویش — چو کردی از بروت سفله مندیش
خنک باری بود بار قناعت — کجا باشد چو بازار قناعت
طمع داری سگ هر تیره کیشی — چو ببریدی طمع سلطان خویشی

باب نهم

در احسان

پی نفع اختلاط سفله مگزین — که دنیائی نیفزاید رود دین
ببخشش کوش چون دشتت دهد بر — مکن بر کس بسیم وزر تفاخر
بده چون داد نعمت کرد گارت — که ندهد بهر تو میراث خوارت
بیزدان ده چو در بخشش شتابی — بیزدان هر چه بدهی باز یابی
بر آور حاجت درویش دلریش — بترس از روز حاجتمندی خویش
جوانمردی سعادترا دلیلست — ز هر کس این صفت ناید بخیلست
سخی طبع ایمنست از دوزخ و نار — بخیل اندر سقر گردد گرفتار
سزد در خانه گر نانی نداری(۲) — که در بسته بمهمانی نداری
چه بد تر در کرم تأخیر کردن — چه بهتر گرسنه را سیر کردن
مخور غم بهر رزق و روزی او — که با هر کس روان شد روزی او
بتابستان مدد ده کوزه‌ای آب — زمستان آتشی و موضع خواب

---

(۱) خ : بهر سختی‌که با توروی بنمود — اگر آسان کنی آسان شود زود .
(۲) مج : بداری .

باب دهم

در راحت رسانیدن و نیکوئی خواستن

بهین کاری که اندر زندگانیست / نکوخواهی بکس راحت رسانیست
تو گر توفیق داری هم بر آن باش / نکوخواه و بکس راحت رسان باش
بلطف مرحمت دلها نگه دار / کس از دست وزبان خود میازار
بکار افتاده کار آموز میباش / بهر دلسوخته دلسوزی باش
علاج در دمندان کن بهر درد / که هر کس کو جراحت کرد بد کرد
چو مرهم خسته را راحت رسان باش / بسختی چارهٔ بیچارگان باش
بپوی اندر جوانی راه یزدان / جوان بهتر خدا ترس و خدادان
بپیری خدمت مادر پدر کن / جوانی و جنون از سر بدر کن
مزن طعنه بر ایشان از دل سیر / که گر یابی زمان گردی تو هم پیر
که پروردست ما در در کنارت / پدر بد سالها تیمار دارت

باب یازدهم

در اختلاط با مردم دانا

سعادت اختلاط زیرکانست / زنادان گر رسد سودی زیانست
ز دانائی دمی ارزد جهانی / نیرزد صد سر نادان بنانی(۱)
ز دانا بد روئی دانش پذیرد / چو شمعی کان زشمعی نور گیرد
مبر از صحبت دانا که دانش / کند تأثیر بر تو از زبانش
بلطف از خویش بهتر جو حریفت / که همچون خویش گرداند ظریفت
بیاموز آنچه نشناسی تو زنهار / که بر کس نیست از آموختن عار
بشاگردی هر آنکو شاد گردد / بود روزی که هم استاد گردد
سگ استاد را صیدش حلالست / ز جاهل کشتن حیوان و بالست
در آن کن جهد تا دانش پذیری / که نادان خیزی ارنادان بمیری
بنی آدم اگر رهدان نبودی / امورش برهمه حیوان نبودی

(۱) خ : ز دانایان تنی ارزد جهانی نیرزد صدتن نادان بنانی ·

باب دوازدهم

در بریدن از نادان

از یشانند (۱) کنّاس و گلابی ولی زین بوی وزان یك گند یابی
چه خوش گفت آن خردمند سخندان که روی از صحبت نادان بگردان
درخت انس نادان بر نیارد حضورش جز که درد سر نیارد
زیان پیدا کند گر سود خواهد بدارد بر شر ار بهبود خواهد
کسی چون عمر با نادان بسر برد بدو نادان بماند مرد چون مرد
چو از تو میگذارد دور ساقی غنیمت دان دو روزه عمر باقی
بسی سرها فرو رفتست ازین دور درین قلزم نشان ندهند ازین غور
ترا اسباب عطّاری فراوان تو کنّاسی کنی کس را چه تاوان
کنون در یاب چون توفیق داری که نتوانی گذشته باز آری

باب سیزدهم

در شروع و اجتناب از کارها

دو روزه عمر در دنیای فانی نکو کن خوی و خلق و زندگانی
بهر کاری سر رشته نگه دار عنان یکبارگی از دست مگذار
بهر جائی که خواهی در شدن را نگه کن راه بیرون آمدن را
بهر کاری که خواهی کرد مدخل نگه کن اخر کارش باوّل
مباش ایمن زهر راهی و چاهی که دشمن برکند کوهی بکاهی
مخسب ارچه بخوابت میل باشد بهر جارهگذار سیل باشد
شناور باش از هر آب مگذر که اندر آب پر میرد شناور
بگفتار زنان هرگز مکن کار زنانرا تاتوانی مرده انگار
زنان چون ناقصان عقل و دین اند چرا مردان ره ایشان گزینند
به پیران زبون کن دستگیری که در پیری بدانی قدر پیری

---

(۱) از انسانند (؟)

باب چهاردهم

در دانستن جای میان انجمن

بدان خودرا میان انجمن جای — مکش پیش از کلیم خویشتن پای
مشو برترنشین از پایهٔ خویش — طلب کن جنس خودهمسایهٔ خویش
بجای خود نشین کان به که خوانند — ببالا ز آنکه بازیرت نشانند
بسابیدق که چون خوردی پذیرد — بآخر منصب فرزین بگیرد
نگه دار از پراکنده زبانرا — میفکن در هلاکت جسم و جانرا
زهزل ولاغ تو آزار خیزد — مزاج سرد آب رو بریزد
چو شه دارد ترا همسایهٔ خویش — طلب کن جنس خود همپایهٔ خویش
بود درخشم شه آتش فروزی — مرو پس پیش آتش تانسوزی
عجب کاریست کار پادشاهی — درو هم قهر و هم لطف الهی
گهی نوش است بر کف گاه زهرش — گهی لطفست همره گاه قهرش

باب پانزدهم

در شکر درویشان در فقر

ره فقرست راهی با سلامت — بری از شر و ایمن از ملامت
خلاف سر بزرگی کن بخوردی — درین ره پا نهادی دست بردی
چو مردان باش اگر مرد خدائی — رها کن رزق و سالوس و ریائی
نر با نام و با ناموس باشی — نباشی مرد ره سالوس باشی
ز خود بینی حذر کن گر بدینی — خدا بینی اگر خود را نبینی
بنیکی نیست کن دعویٔ هستی — بدان از خود برستی حق پرستی
فناشد تا بهشتی گشت ادریس — ز خود بینی بلعنت گشت ابلیس
بود کبر و منی با اهل طاعات — زمستان گریه بینی و مراعات

باب شانزدهم

در بیان سالکان محقق

چه دانی چیست در کنج خرابات
ز سوز و درد رندان در مناجات
دلیلانی که بینایان راهند
سریر مسکنت را پادشاهند
نهاده نام خود هر یک گدائی
دو عالمرا زده یک پشت پائی
بریشان گردو عالم عرضه دارند
نظر از جانب حق بر ندارند
تو خود بار هروان خویشی نداری
سر و سودای در ویشی نداری
جهان خالی ز مردان خدا نیست
نه کسرا نبود آنچه مر ترا نیست
دغل بسیار مردان در میانند
ز بس اغیار از یاران نهانند

باب هفدهم

در دعوی داران مقلّد

چو گنجند آن عزیزان در خرابی
طلب کن گنج پنهان تا بیابی
ترا ای مدّعی معنی بباید
که دعوی دار بی معنی نشاید
نشان داری که گل از خار خیزد
بکن کاری که کار از کار خیزد
بدان ره را و آنگه رهبری کن
ندیده راه ترک داوری کن
کس از مقصود مقصد کی شودشاد
که از اعمی بعمیا جوید ارشاد
اگر خود طالبی مردی طلب کن
بدرد خویش همدردی طلب کن
مزن بر دست و پای دزد دین بوس
که در بار توبندد زرق و سالوس
بجو مردی اگر بینائیت هست
مده بر دست هر تردامنی دست
درین بازارگاه پر زطرّار
همه کس دزد دان کالانگه دار
زبس نفس دغل هریک یزیدی
بحیلت کرده خودرا بایزیدی
همه گوئی شریکان خدایند
وگر پرسی ندانند از کجانید

باب هژدهم

در یار موافق ووفانمودن

دلا یاری طلب گر میتوانی چنان یاری که بروی جان فشانی
کدامین دوست کواز دوست‌نازد چو کار افتد بجان جانرا نبازد
خنک آنکش بود یار خردمند که بتواند گشاد ازپای دل بند
ندیدم من چنین یک دوست‌باری که از دل بر تواند داشت باری
ترا گر یافت شد مارا خبر کن وگرنه این حکایت مختصر کن
چویابی دوستی سختش نگه دار بسستی دامنش از دست مگذار
چوکسرا یار یکدل یار گردد بهر آزار کی بیزار گردد
بباید قرن دیگر زندگانی که تا هم سرد وگرمش بازدانی
نه بر هرزست کار یار و یاری که صدق و اعتقاد آمد بیاری
بیاری در فراوان کار باشد نه هرکس یار خوانی یار باشد

باب نوزدهم

در فرق دوست و دشمن

بباید فرق کردن دشمن ازدوست که دانستن‌زدشمن دوست‌نیکوست
همه کس رازداری ر انشاید درست از آب هر کوزه نیاید
کجا دشمن سرشت دوست باشد که‌مغز دوستی بی‌پوست(۱) باشد
سگی کش باتو پیوندست جانی به ازیاری که دارد سرگرانی
نباشد عیش بی هم دوستانرا چنان‌چون ذوق بی‌گل بوستانرا
کسی کش آزمودی مازمایش که بس باشد یکی بار آزمایش
همانست اوگرش صدآزمائی که ناید هرگز ازوی آشنائی
خوش آید طبع مار آشوفتن را نشاید مارجز سر کوفتن را

(۱) م: دوست. (غ)

وگرچه دوست بینی راز ازو پوش | که(۱) دارد به زتو راز ترا گوش
چه دانی تو که دشمن گردد آن دوست | بعمد از مغز اسرارت کشد پوست

باب بیستم

در قرض دادن وگرفتن

زنو کینه مکن هرگز درم وام | که رسوائی وجنگ آرد سر انجام
مده زربی گرو گر پادشاهی | که دشمن گرددت گر باز خواهی
بود یکرنجش از یادآوری زر(۲) | صد دیگر چو گوئی زر بیاور
مده زربی گرو کان نیست بهبود | بشرط آنکه بستانی ازو زود(۳)
مگر(٤) قرضی ستانی مرد باهوش | چوکارت کرده آید درادا کوش

باب بیست ویکم

در نفس بد و رباخواران

رباخواره زاهل نار باشد | کجا ازخلد بر خوردار باشد
بود باهر عزیز اهل ربا خوار | شرف دارد بسی سگ بررباخوار
چه ایمان خواهی آنکسرا که خواهد | که تا نانی خورد جانش بکاهد
بدان تاخود بود در راحت وناز | کند درویشرا خانه بر انداز
بسا ممسک که نعمت جمع آورد | که مردو(٥) قحبه اش بادیگری خورد
بسا زد سود خود در پادشائی | پس ازوی کرده فرزندان گدائی
ربا خوررا سبک دولت سر آید | وگر خیری کند ناهر خور آید
مخور نانش اگر خود نفع جانست | که گرد آورده خون مفلسانست
زمین وچرخ با عارند ازوی | خدا وخلق بیزارند ازوی
کند صد سال اگر دوزخ نشینی | نه مالک بخشش آرد نی خزینی

(۱) که ، استفهامیه است . (۲) عبارت مشوّش است ولابد غلطی در آن هست . (۳) ف شاید «سود» است . (٤) مج ، و گر . (٥) مخ ، چومرد او .

باب بیست دوّم

در صنعتوران

به از صانع بگیتی مقبلی نیست
زکسب دست بهتر حاصلی نیست

بروز اندر بی سامان خویشست
چوشب درخانه شدسلطان خویشست

خورد بیش وکم آن مایه که خواهد
بروز افزاید آنچ ازوی بماند

بری از سبلت هردون و هر خس
تن آسوده زبیم و منت کس

بباز و حاصل آرد قوت فرزند
خورد خوش باعیال خویش و پیوند

رسد صد برکت از کسب حلالش
بیفزاید خدا در کسب و مالش

چوشب شد خفت ایمن در شب تار
چو روز آید رود باز از پی کار

بطاعت تاز مستقبل بماضی
خدا راضی از و هم خلق راضی

زکسب دست نبود هیچ عاری
به از مکسب نباشد هیچ کاری

سر صانع بگردون بس فرازست
سلاطین را بصنّاعان نیازست

باب بیست وسیم

در حق کشاورزان

به از صنّاع عالم دیهقانست
که وحش وطیر را راحت رسانست

زصانع رایگان نفعی نخیزد
زدهقان عاقبت چیزی بریزد

جهان را خرّمی از دیهقانست
ازو که زرع گا هی بوستانست

ازین به با بنی آدم چه کار است
کز آدم در جهان این یادگارست

براحت رازق هر مار و مورند(۱)
همان گر آدمی و گر ستورند

اگر دهقان چنان باشد که باید
سبک کوی از ملائک در رباید

اگر جویای قحط نان نباشد
کسی را پایهٔ دهقان نباشد

بکار اندر همه مردان کارند
عرق ریزند و قوت خلق کارند

(۱) م ٤ مورو مارند (غ)

کلید رزق قسمت سخت در مشت چراغ دل فروزی در ده انگشت
بدنیا عاقلانه تخم کشتند بعقبی در گل باغ بهشتند

باب بیست وچهارم

در مناقب انبیا و اولیا و حکما

سه قوم اندر جهان اشرف برینند زمردم آنچه خاصانند اینند
نخستین پایه برتر انبیا راست و زین پایه فروتر اولیا راست
سیم پایه حکیمان جهانند که اسپ دانش از گردون جهانند
دگر باشد عوام النّاس مردم بزخم یکدگر چون مار و کژدم
بزرگ اند انبیای برگزیده هر آنچه دیده در حقش رسیده
سوی حق الیقین ره انبیا راست کمال معرفت من مصطفا راست
ندارد زانبیا کس پایهٔ او شرف بر هر دوکون از سایهٔ او
بدان پایه رسیدن نیست کسرا بعمدا کن چه بیاید هوس را
ولیکن اولیارا غیر از ینست مر ایشانرا ورع عین الیقینست
رهی کانها بدیده پاک کردند حکیمان آن بعلم ادراک کردند

باب بیست و پنجم

در بیان حیا و عقل و ایمان

حیا اصلست اندر ذات انسان که دارد آدمی را آدمی سان
حیا و عقل و ایمانند با هم زیکدیگر نبردازند یکدم
نمود ایزد بمعراج آشکارا حیا و عقل و ایمان مصطفی را
اشارت یافت از لطف الهی کزین سه چیز بگزین آنچه خواهی
چو بشنید این خطاب از کردگار او از آن سه عقل را کرد اختیار او
بگفت ایمان که با عقلم گرد وان(۱) حیا گفتا نباشم دور از ایمان

---

(۱) کذا فی الاصل (؟)

چو خواجه باز گشت آمد ز درگاه
حیا و عقل و ایمانش بهمراه
کسی کو جست با عقل آشنائی
لجاتن در دهد دربی حیائی
حیاپیش آر اگر ایمانت باید
که ایمان بی حیا رخ کی نماید
حیا باید که دارد آدمی‌زاد
که لعنت بر وجودبی حیا باد

باب بیست و ششم

در تجرّد

چه بندی بر رباط پر خطر دل
مسافر تا بکی مانی بمنزل
پلست این دهر وتو بروی روانی
نسازد خانه بر پل کاروانی
چوخواهی زین سرارفتن یکی روز
شب تجریدرا شمعی بر افروز
مجرّد باش چون عیسی مریم
تبرّا کن چو ابراهیم ادهم
زپیش از مرگ ازین بستان گذرکن
سرا و باغ و بستانی دگر کن
که گر با مال و گر باجاه و گنجی
ببابد رفت ازین دیر سپنجی
ده و گیر تو جاویدان نماند
جهانرا حالها یکسان نماند
چو عیسی راه ما بر آسمانست
جهان یکسر چراگاه خرانست
همیدون بگذرد این عمر چون باد
تو خواهی دردمند و خواه دلشاد
سرای عاریت باکس نماند
همه کس دامن ازوی برفشاند

باب بیست و هفتم

در بیوفائی دنیا

بسا شاهان باحشمت که دیدم
بغیر آنکه دردفترشنیدم
همه در خاک رفتند و غنودند
توگوئی در جهان هرگز نبودند
زرفتنشان بخاک اندربسی نیست
مگر گوئی بخاک اندر کسی نیست
نه سلطان سپه‌را باز یابی
نه از میر و ملک آواز یابی

جهان چون تختهٔ پرسرخ وزرداست / که هرگز اووفا باکس نکردست
یکی شد دیگر آمد جای بگرفت / همورا مرگ ناگه نای بگرفت
پس این چندین غرور ومال برچیست / زمنعم وقت مردن زارتر کیست
کجا اسکندر وجمشید وفغفور / کجا شاهان دعوی دار مغرور
همه زین خاکدان اندر گذشتند / بدند ازخاک باز آن خاک گشتند
بریدند از سرای فانی امید / نماند جز خدا باقی وجاوید

باب بیست وهشتم

در مذمت ملوك وامرا

چه ناخوبست دیدار بزرگان / شدن چون یوسف اندرچنگ گرگان
همه خود بدتر ازفرعون مغرور / چو نمرود از پریک پشه رنجور
ملک چون خواست حاضرگشت بردر / گروهی دیو بیند در برابر
یکی چون افعیان سر شکسته / یکی چون عقرب دم بر شکسته
چو ندهدداد کس گرداد خواهند / دل خلقان زبیم وغم بکاهند
وگر بارش دهند ورفت درپیش / چه بیند چند غافل مشت دربیش (۱)
که گر اصحاب کهف آید بریشان / نماید کمتر ازسگ در نظرشان
سلامش را جواب ازناز ندهند / وگر گوید جوابش باز ندهند
بقول موسوی راضی نباشند / زگوساله خدائی بر تراشند
بیاویزند عیسی را بخواری / سم خررا خرند از خاکساری

باب بیست ونهم

در قناعت

مدان گنجی به ازگنج قناعت / غنی مالست مرد این صناعت (۱)
همین گویم من این را چارهٔ نیست / که چون من درجهان بیچارهٔ نیست

---

(۱) معنی درست مفهوم نمیشود ظاهر این مصراع مغلوط است .

چه بودی گر گریزیتی چو مخلوق — سر خلوت نشین بودی بعیوق
مرا کمتر خورش بودی وپوشش — بمدح کس نبودی جهدو کوشش
شبی کنجم بدی وموضع خواب — سر کوی صفا وچشمهٔ آب
امیدم هست همراهی مردان — ازین امید نومیدم مگردان
درونم را بنور خود صفاده — دلم را بنیعتی با مصطفی ده(۱)

باب سی‌ام

در ختم کتاب

بگفتم بیت سیصد ازدل پاک — همه دوشیزگان طبع و ادراک
طبیعت داده آرایش تمامش — خرد کرده سعادت نامه نامش
تمامستت اگر بارای وهوشی — چودر در گوش گیری وبکوشی
کسی کزغفلتش پنبه است درگوش — چو بر خواند کند ازدل فراموش
زمن درّ سخن را بار بستن — زنیک اختر سخن راکار بستن
در این گنج را بر تو گشادم — کلید گنج در دست تو دادم
چشانیدم مذاقت را ز هر آب — که تا خضرآب بشناسی زشورآب
بچشم جان ببین روی معانی — نه از معنی بصورت باز مانی
سعادت یار خواهی در همه کار — سخنهای شریف ازدست مگذار(۲)
برین پندآنکه ازجهلش فرج نیست — مکن عیبش که براعمی حرج نیست
بکن در گوش کین دُر ثمینست — حدیث ناصر بن خسرو اینست

---

(۱) این دو بیت آخری مناجاتند و با ما قبل خود و موضوع باب بیست و نهم نمیسازند ، بنظر میآید چندین بیت که ابتدای مناجات بایستی باشند ـ شاید با یک عنوانی مثلاً « در مناجات » ـ از اینجا سقط شده واین احتمال را عدد ابیات نیز قوّت میدهد چه در بیت اوّل باب خاتمه میگوید : « بگفتم بیت سیصد » و حال آنکه تمامی ابیات سعادتنامه دویست و هشتاد و هفت میباشد .

(۲) مخ : سعادت باز خواهی در همه کار — حدیث ناصر خسرو نگه دار .

در چاپخانهٔ «کاویانی» در برلین
سنهٔ ۱۳۴۰ بچاپ رسید
Druck: Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H., Berlin.